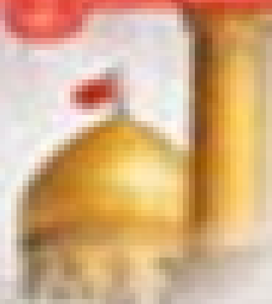
شخصیت شناسی شہدا



بسم الله الرحمن الرحیم

شخصیت شناسی عاشورا

نویسنده:

رسول علوی

ناشر چاپی:

مرکز پژوهشهای اسلامی صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

شخصیت شناسی عاشورا

مشخصات کتاب

سرشناسه : علوی، رسول

عنوان و نام پدیدآور : شخصیت شناسی عاشورا/رسول علوی.

مشخصات نشر : قم: مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما، ۱۳۸۰.

مشخصات ظاهری : ۲۵۴ ص.

شابک : ۹۶۴-۹۳۸۳۵-۸-۱

یادداشت : کتابنامه: ص. [۲۴۳] - ۲۵۴؛ همچنین به صورت زیرنویس.

موضوع : واقعه کربلا، ۶۱ق.

موضوع : عاشورا.

موضوع : تیپ شناسی (دین).

شناسه افزوده : دهقان، محمدصادق، ویراستار.

شناسه افزوده : صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران. مرکز پژوهش های اسلامی.

رده بندی کنگره : BP۴۱/۵/ع۷۸۴ش۳

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵۳۴

شماره کتابشناسی ملی : م۸۵-۳۶۸۵۰

ص:۱

اشاره

دیباچه

دیباچه

مقام معظم رهبری (مدظله العالی) در تحلیلی جامعه شناختی از حادثه ی عاشورا، به نقش دوگروه عمده خواص و عوام در آن حادثه ی جانسوز اشاره کردند. که خواصّ، گروه پیشرو، خط دهنده و اهل فکر و تحلیل بودند و عوام، گروه دنباله رو متأثر از رویدادهای جامعه، در تجربه عاشورا می بینیم که دنیاگرایی، پیروی از شهوات و غفلت از یاد خدا در خواصّ طرفدار حق سبب شد آنان به طرفداری از باطل برخیزند و بر این عمل خود، توجیهی دینی هم بسازند تا عوامِ زودباور نیز به طیف باطل بگروند و به جنگ با حسین بن علی علیه السلام ترغیب شوند. بنابراین بررسی نقش و عملکرد خواص می تواند روشنگر بسیاری از حوادث واقعه باشد.

اساسا افراد در جوامع مختلف به اعتبار قدرت، نفوذ، تأثیرگذاری بر رفتار و کنش دیگران و میزان تأثیرپذیری متفاوتند. در هر جامعه عده ای که معمولاً شمار آنان اندک است به دلیل موقعیت ویژه ی اکتسابی یا انتسابی بر ارزش های مورد قبول دیگران اثر می گذارند و بعضا کوتاهی خواص از ادای رسالت خویش و عمل ناسنجیده و نابه جای آنان عواقب جبران ناپذیری به همراه می آورد.

با تأمل در فرجام انقلاب ها و نهضت های حق و باطل غالبا لغزش ها و انحراف های خواص را می توان در عواملی مانند: خودستایی و غرور، خودرأیی و استبداد، علم

بی عمل و اکتفا به شعار، دنیاگرایی و مقام پرستی و... جست و جو کرد. در سایه این آفت ها خواص در زمان مناسب به طرفداری از حق برنمی خیزند و دنباله روان آنان نیز از حمایت حق دست می کشند و حادثه ای چون کربلا را به وجود می آورند.

سوگمندانه باید گفت عده ای از خواص شیفته ی دنیا و دین فروش، رضایت خداوند را به زندگی چند روزه ی دنیا ترجیح می دهند و با استفاده از موقعیت اجتماعی و اعتماد (مردم) حقایق را وارونه جلوه داده و با فریب مردم عوام، بعد از پنجاه سال از رحلت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فرزند او رابه خاک و خون کشیده و ننگ و نفرین ابدی را در صحیفه تاریخ، برای خویش و دیگران رقم زده و گذشته تاریک خود را آیینه عبرت آیندگان می سازند.

پژوهش گر ارجمند جناب حجه الاسلام و المسلمین سید رسول علوی، در شرایط حساس کنونی، روزگار پرفتنه ی رهزنان ایمان کوشیده اند تا چهره و عملکرد بعضی از خواص را که منشاء بسیاری از انحراف ها و فتنه ها گردیده اند، را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهند. ضمن سپاس گزاری از تلاش های محققانه ایشان، امید است که این نگارستان عبرت مورد استفاده خوانندگان ارجمند قرار گیرد.

«انّه ولیّ التوفیق»

«مدیریت پژوهشی مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما»

مقدمه مؤلف

مقدمه مؤلف

السـلام علی الجسـاد العاریات، السـلام علی الجسوم الشاحبات، السـلام علی الـدّماء السائلات، السـلام علی الاعضاء المقطعات، السلام علی الرؤوس المشالات، السلام علی النسوه البارزات، السلام علی حجّه رَبّ العالمین.(۱)

واقعه ی عاشورای خونین سال ۶۱ ه . ق را از دو دیدگاه می توان بررسی کرد. بر اساس دیدگاه نخست، این حادثه، فاجعه ای اسفناک بود که در جنگی نابرابر و با پلیدی و سنگ دلی تمام انجام پذیرفت و تداعی این گفتار فرشتگان بود که عرضه داشتند:

«أتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک»(۲)

آیا کسانی را می گماری که در زمین فساد کنند و خون بریزند و حال آن که ما تو را تسبیح و ستایش می کنیم.

در مقابل، در دیدگاه دوم، فاجعه ی اسفناک کربلا به قیام مقدس و عاشقانه ای تبدیل می گردد که تداعی گر جلوه ی جمال و کمال الهی است. در این دیدگاه، انسان های پاک دامن و با اخلاص تا آخرین نفس ایستادند و لحظه ای از راه حق منحرف نگشتند و جان خویش را برای پاسداری از آرمان های مقدس آیین خویش فدا کردند. این جاست که کلام الهی، جلوه ای دیگر به خود می گیرد که در پاسخ به فرشتگان فرمود:

«انی اعلم ما لا تعلمون»(۳)

۱- زیارت ناحیه ی مقدسه.

۲- سوره بقره، آیه ی ۳۰.

۳- سوره بقره، آیه ۳۰.

من چیزهای می دانم که شما به آن آگاهی ندارید.

در نگاه اول، پیروز میدان، آنانی بودند که: به خیمه گاه دشمن یورش می بردند و آنان را در آتش می سوزانیدند، همان کسانی که ترس بردل کودکان افکنده و زنان را به داغ همسران و فرزندان شان سوگوار ساخته بودند، مردانی که سر حسین بن علی علیه السلام و یارانش را بر نیزه کرده بودند و غنایم جنگی را به چنگ می آوردند، لشکری که در هر منزل بساط عیش و طرب می گسترانید و به پای کوبی و شادی می پرداخت، سربازان که تازیانه در دست داشتند و به کوچک ترین بهانه، بر زنان و کودکان اسیر می نواختند.

در این نگاه، قهرمان جنگ همان ها بودند که دستور حمله به یاران اندک حسین را صادر می کردند و در جنگی نابرابر، سنگ و نیزه بر سینه ی دشمن فرو می آوردند. دلیران این سپاه افرادی هم چون: شمر بن ذی الجوشن، حرمله بن کاهل اسدی، خولی بن یزید اصبحی، عمر بن سعد و ... بودند که درنظر حکومت مرکزی، قرب ویژه ای داشتند و از سوی خلیفه، مورد تشویق قرار می گرفتند.

بودی مرا هوای غم کشتن حسین

منّت خدای را که غمم زود چاره کرد

دیدی که تیغ شحنه ی قوم چو شد بلند

نه رحم بر جوان ونه بر شیرخواره کرد

دیدی که سر برهنه ی تو را پای تخت ما

حاضر، زمانه بادف و چنگ و نقاره کرد

و از نظرگاهی دیگر، پیروز میدان آنانی بودند که لرزه بر دل قدرتمندان انداخته و خلیفه را از ترس، به انکار وادار کرده بودند. بزرگانی که با شمار اندک خویش، هیچ تردیدی به دل راه ندادند و در برابر گلّه ی گرگان خون آشام، از باورهای خویش دفاع کردند وکشته شدند. همان کسانی که امت غفلت زده را بیدار ساختند و قیام های

آگاهانه ای مانند: قیام اهل مدینه، قیام سلیمان بن صرد خزاعی، قیام مختار ثقفی و ... را برای فرداها رقم زدند. شهیدانی که یادشان با خون سرخ شان در تاریخ درهم آمیخت و اینک پس از گذشت بیش از ۱۴۰۰ سال از آن زمانه، هنوز ورد زبان کودک و پیر و جوان است.

آری، قهرمان این نبرد، کودک شیرخواره ای است که با گلوی پاره پاره اش توانست مظلومیت قومی را تا همیشه ی تاریخ، زنده نگه دارد. دلیر این جنگ عاشقانه، زنی است که توانست با ایثار و فداکاری، انسانیت را بر برگ برگ دفتر تاریخ نقش بندد. اَبَر مرد این جنگ کسی است که فریاد می زند:

ما رأیت إلاّ جمیلا، هؤلاء قوم کتب اللّه علیهم القتل فبرزوا الی مضاجعهم و سیجمع اللّه بینک و بینهم فتحاجّ و تخاصم، فانظر لِمَن الفتح یومئذٍ.

ما در این جنگ جزخوبی و زیبایی چیزی ندیدیم، بر خاندان ما شهادت مقدر و مکتوب شده بودکه به سوی جایگاه خویش بروند تا خداوند، آنان را در برابر دشمنان شان گرد آورد و دادخواهی کند. پس بنگر و ببین که پیروزی وفتح از آن کیست؟

باشد به سوی کعبه ی مقصود، روی ما

کانجا برآید آن چه بود آرزوی ما

ما را خیال یک سر مو نیست غیر دوست

بر حال ما گواه بود مو به موی ما

ماییم ساکن درِ میخانه که ریخت

ساقی، بلا به جای می اندر سبوی ما

تخمی فشانده ایم، خوریم آن گهش ثمر

کآبش دهد زمانه زخون گلوی ما

بررسی واقعه ی عاشورا از این دو دیدگاه امکان پذیر است و البته پرداختن به هر دو، مجال گسترده ای را می طلبد. با این حال، پژوهش هایی که تاکنون صورت پذیرفته است، به طور جامع به این دو دیدگاه نپرداخته اند. مجموعه ی مباحثی را که به طور جامع و مستقل درباره عاشورا نگاشته شده یا گفته شده است، چند بخش می توان تقسیم کرد:

بخشی از پژوهش ها از دیدگاه اوّل به بررسی مسایل کلی پرداخته است. این سخن در همین بحث مطرح می شود که: چرا مسلمانان پس از گذشت ۵۰ سال از درگذشت رسول خدا صلی الله علیه و آله با جگرگوشه ی او چنین کردند؟

بخشی دیگر از دیدگاه دوّم به بررسی مباحث کلی می پردازد. مباحثی هم چون فلسفه ی قیام سیدالشهداء در همین بخش می گنجد.

بخشی نیز به شخصیت خواصّ لشکر حسین بن علی علیه السلام پرداخته است که تا آخرین لحظه، اهل حق و حقیقت بودند و در دفاع از ایشان از خود کوتاهی نشان ندادند.

بحث بعدی درباره ی خواصّی است که هر چند هوادار سیدالشهداء علیه السلام بودند، ولی در رکاب ایشان نجنگیدند. این بحث هماره مسکوت گذاشته شده و به طور مستقل و جامع کمتر به آن پرداخته شده است.

برای مثال، هماره این پرسش مطرح بوده است که: چرا افرادی هم چون محمد بن حنفیه، عبداللّه بن جعفر، عبداللّه بن عباس و دیگرانی که از مریدان حسین بن علی و خاندان اهل بیت علیهم السلام و خواصّ امت اسلامی بودند، ایشان را در کربلا یاری نکردند؟ هنوز به این پرسش ها، پاسخ جامعی داده نشده است.

برای نمونه، در قرن ۷ هجری، مهنا بن سنان از علامه حلی رحمه الله پرسیده است :

ما یقول سیدنا العلامه فی محمد بن الحنفیه رضی اللّه عنه ... هل ذکر اصحابنا عذرا فی تخلفه عن الحسین علیه السلام و عدم نصرته له بالطف أم لا، أوضح لنا جعلک اللّه من أهل السعاد و کیف یکون الحال إن تخلّف عنه لغیر عذر و کذلک عبداللّه بن جعفر و أمثاله.(۱)

نظر شما در باره ی محمد بن حنفیه چیست؟ آیا اصحاب ما درباره ی این که چرا وی در کربلا حاضر نشد و امام حسین را یاری نرساند، دلیلی بیان کرده اند و عذری برای او و امثال او هم چون عبداللّه بن جعفر آورده اند یا نه؟

بحث دیگری که پژوهش گران و نویسندگان با بی اعتنایی از آن گذشته اند، مسأله ی خواص لشکریان یزید است. پرسشی که به ذهن می رسید این است که چگونه افرادی هم چون: شریح قاضی، عمر بن سعد، شبث بن ربعی، شمر بن ذی الجوشن و دیگر بزرگان و خواص جامعه ی اسلامی در برابر فرزند پیامبر خدا؛ محمد مصطفی صلی الله علیه و آله صف آرایی کردند و خاندانش را با آن قساوت به شهادت رسانیدند؟ آیا اینان به دروغ ایمان آورده بودند؟ نقش آفرینی آنان در تاریخ اسلام چه بود؟ شخصیت آنان چگونه بود که به این بحران انجامید؟ عامل انحراف آنان از حق و حقانیت چه بوده؟ و ... .

پاسخ به پرسش های پیشین و پرسش های یاد شده، زوایای مهمی از تاریخ اسلام را روشن می کند و در عبرت گیری از عاشورا، نقش بسزایی خواهد داشت.

رهبر معظم انقلاب؛ حضرت آیت اللّه خامنه ای در اقدامی مناسب، بستر این بحث را در سخنرانی خود در ۲۰/۳/۷۵ گشود. ایشان در اهمیت این بحث چنین فرمود:

وقتی خواص طرفدار حق در یک جامعه یا اکثریت قاطع شان آن چنان می شوند که دنیای خودشان برای شان اهمیت پیدا می کند، از ترس جان و ترس از دست دادن مال و از دست دادن

۱- تنقیح المقال، ج ۳، واژه محمد بن حنیفه.

مقام و پست، از ترس منفور شدن و تنها ماندن، حاضر می شوند حاکمیت باطل را قبول کنند و در مقابل باطل نمی ایستند، و از حق طرفداری نمی کنند و جان شان را به خطر نمی اندازند. وقتی این طور شد اولش با شهادت حسین بن علی علیه السلام با آن وضع آغاز می شود، آخرش هم به بنی امیه و شاخه ی مروانی و بعد بنی عباسی و بعد از بنی عباس هم به سلسله ی سلاطین در دنیای اسلام تا امروز می رسد. امروز هم شما به دنیای اسلام نگاه کنید. به کشورهای مختلف اسلامی، به آن جایی که خانه ی خدا و مدینه در آن است نگاه کنید، ببینید چه فسّاق و فجّاری در رأس قدرت و حکومتند، دارند حکومت می کنند. بقیه ی جاها را هم با آن قیاس کنید ...

ایشان در جایی دیگر از این سخنرانی می فرماید:

تاریخ ؛ یعنی من و شما؛ یعنی همین ها که امروز در این جا هستیم. پس اگر ما شرح تاریخ را می گوییم هر کدام از ما باید نگاه کنیم کجای این داستانیم، کدام قسمت قرار گرفته ایم. بعدا ببینیم آن کسی که مثل ما در این قسمت قرار گرفته بود، آن روز چگونه عمل کرد که ضربه خورد. ما آن گونه عمل نکنیم.

این مجموعه کوشیده است سیر زندگانی و شخصیت چند تن از خواص لشکر یزید را مورد بررسی قرار دهد. در این نوشتار، مجموعه ی وقایع زندگی آنان _ از کودکی تا مرگ _ که در شکل گیری شخصیت آنان مؤثر بوده و تأثیر مثبت یا منفی بر جای گذاشته، آمده است.

امید آن که این نوشتار آغازگر راهی برای پژوهش های بیشتر و بهتر دراین زمینه و بهره و ذخیره ای برای روز رستاخیز باشد.

سری که پیش تو بر آستان خدمت نیست

سری است آن که سزاوار تاج عزّت نیست

به نزد اهل نظر کم بود ز پروانه

دلی که سوخته ی آتش محبّت نیست

در پایـان بر خود لازم می دانم از کلیه کسـانی که در تهیه و تنظیم این نوشـته، یـاری رساندنـد به ویژه جنـاب آقـای علی اکبر وهابی دریاکناری و آقای محمدصادق دهقان تقدیر و تشکر نمایم.

فصل اوّل: عبیداللّه بن زیاد

اشاره

فصل اوّل: عبیداللّه بن زیاد

زیر فصل ها

عبیداللّه بن زیاد

عبیداللّه بن زیاد

اشاره

عبیداللّه بن زیاد

ابو حفص (ابو أحمد)(۱) عبیـداللّه بن زیاد بن أبیه در سال ۳۳ ه . ق در عراق به دنیا آمـد.(۲) پـدرش، زیاد، حرام زاده ای بود که از پدری نامعلوم به دنیا آمده بود و شـماری از مردان عرب، ادعای پدری او را داشـتند. از این رو، گاه وی را بدون آوردن نام پدرش، به پدر نسبت می دهند و می گویند: «زیاد بن أبیه» و گاه به مادرش منتسب می کنند: «زیاد بن اُمّه؛ زیاد بن سمیّه». گاهی نیز به عبید ثقفی یکی از مدعیان پدری او منسوب می شود.(۳) گفتنی است در زمان حکومت معاویه بن أبی سفیان، به شهادت أبو مریم خمّار که گفت: سـمیّه با زنای ابوسـفیان به زیاد آبسـتن شده است، معاویه، او را به پدر خود، ابوسفیان نسبت داد و وی را برادر خویش خواند. از آن پس، همه او را زیاد بن

۱- موسوعه رجال الکتب التسعه، ج ۲، ص ۵۱۵.

۲- ابن منظور در مختصر تاریخ دمشق، ج ۱۵، ص ۳۱۲ می نویسد: «وی در سال ۳۹ ق. متولد شد». بنابر آن چه ابن عساکر در (تاریخ مدینه دمشق، ج ۳۷، ص ۴۳۵) آورده است و خود ابن منظور نیز در ادامه ی همان مطلب به آن تصـریح دارد، ابن زیاد در واقعه ی عاشورای سال ۶۱ ه.ق. ۲۸ ساله بوده است. بنابراین، تاریـخ تولد وی باید سال ۳۳ ه . ق. باشد. طبری نیز در تاریخ طبری، ص ۲۹۵ می نویسد: «ابن زیاد در سال ۵۳ ه . ق. ۲۵ ساله بود». بنابراین، وی به سال ۲۹ ه . ق. متولد گردیده است.

۳- مختصر تاریخ دمشق، ج ۱۵، ص ۳۱۲.

ابی سفیان می خواندند.(۱)

پدر عبیداللّه از دشمنان سرسخت علی بن ابی طالب علیه السلام و شیعیان وی به شمار می رود، به گونه ای که بسیاری از یاران و تابعین امیرالمؤمنین علی علیه السلام را با دست پلید خویش به درجه ی رفیع شهادت رسانده است. وی بسیاری از آنان را کور کرد و دست و پای برخی دیگر را برید. هم چنین بسیاری را به زندان افکند و تا آن جا در پلیدکاری پیش رفت که شیعیان را زنده به گور می کرد. زیاد، نخستین کسی بود که سبّ علی علیه السلام را در عراق (بصره و کوفه) رواج داد.

مادر عبیداللّه، مرجانه نام داشت و از اسیران در بند شده ی شهر اصفهان بود و بنابر قولی، دختر یکی از فرمانروایان سرزمین فارس به شمار می آمد.(۲) او نیز هم چون مادر شوهرش به زناکاری مشهور بود. شاید به همین دلیل، گاه عبیداللّه رابه مادرش نسبت می دهند. به ویژه آن گاه که قصد توهین یا استهزا در میان باشد، «عبیداللّه بن مرجانه» ثبت شده است.(۳)

نویسنده ی «حدیقه الشیعه» درباره ی مادر عبیداللّه می نویسد:

مادر عبیداللّه، سمیّه نام داشت و به زنا مشهور بود. ابن زیاد را پدری مشخص نبود و معاویه، او را به زیاد نسبت داد، به جهت غرضی که ذکر آن طول دارد.(۴)

به ظاهر نویسنده ی کتاب، میان زیاد و پسرش عبیداللّه اشتباه کرده است؛ زیرا نام مادر زیاد، سمیه و نام مادر عبیداللّه، مرجانه است.

عبیداللّه از نظر صورت، جمالی نیکو و خوش سیما داشته و بر خلاف باطنش از

۱- تحفه الأحباب، ص ۱۶۲؛ تاریخ تمدن اسلام، ص ۴۷.

۲- سیر أعلام النبلاء، ج ۳، ص ۵۴۵.

۳- مختصر تاریخ دمشق، ج ۱۵، ص ۳۱۶.

۴- حدیقه الشیعه، ج ۱، ص ۴۹۸.

ظاهری آراسته برخوردار بوده است. ابوعتاب می گوید:

من مردی زیباتر از عبیداللّه بن زیاد ندیدم.

او از نظر طبقه ی روایتی، از سعد بن ابی وقاص، معاویه بن ابی سفیان، معقل بن یسار و ابن معاویه (برادر بنی جعده) روایت نقل می کند و افرادی هم چون حسن بصری و ابوالملیح بن اسامه از او روایت کرده اند.(۱)

بنابر بعضی اخبار، ابن زیاد در گفتار، خطای بسیار داشت و شاید به دلیل عجمی بودن مادرش بود که در لسان عرب بسیار اشتباه می کرد. به طور کلی وی در مقوله ی شعر و ادب، هیچ استعدادی نداشت و در این زمینه، اثر خاصی از او بر جای نمانده است. گفته اند روزی معاویه، عبیداللّه را که کودکی بیش نبود، به شام فراخوند و پدرش، او را نزد معاویه فرستاد. پس از مدتی، معاویه خطاهای فراوانی در گفتار عبیداللّه دید. از این رو، در نامه ای به زیاد، وی را توبیخ و ملامت کرد و نوشت:

آیا فرزندت را چنین تربیت می کنی؟

زیاد نیز ابوالاسود دوئلی را احضار کرد و به او دستور داد قانونی بنویسد تا بر اساس آن، کسی در گفتار عربی خطا نکند. ابوالاسود در آغاز از این امر خودداری کرد، ولی با حیله ی زیاد، وی پذیرفت تا قانون علم نحو را وضع کند.(۲) بنابر خبر دیگری زیاد، کسی را بر سر راه ابوالاسود نشاند تا قرآن را به خطا بخواند و وی به اهمیت کارش پی ببرد.

در خبر دیگری آمده است که: عبیداللّه هیچ شعری نیاموخته بود. به همین دلیل معاویه اورا سرزنش کرد. عبیداللّه برای فرار از سرزنش های معاویه گفت:

۱- موسوعه رجال الکتب التسعه، ج ۲، ص ۵۱۵.

۲- مختصر تاریخ دمشق، ج ۱۱، صص ۲۲۷ _ ۲۲۸. بنابر قول مشهور و معروف ابوالاسود دئلی علم نحو را به دستور امیرمؤمنان علی علیه السلام وضع کرد.

من دوست ندارم که کلام خداوند (قرآن) و کلام شیطان (شعر) در قلبم یک جا جمع شود. بنابراین، شعری را حفظ نکردم.(۱)

بنا بر نشانه هایی که از زندگانی عبیداللّه به دست می آید، وی را باید شخصی زیرک و سیاست مدار دانست، ولی به دلیل ترسو بودن، در بسیاری موارد به جای آن که هم چون سیاست مداران «باپنبه، سر ببرد»، با وحشت افکنی و به دیگر سخن، با زور شمشیر حکومت می کرد. او به جای آن که همگان را با محبت، به سوی خود بکشاند، مردم را از روی ترس، فرمانبردار خویش می ساخت.

عبیداللّه از دشمنان سرسخت اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام و شیعیان شان بود و در کشتار، شکنجه و آزار رساندن به آنان، از هیچ جنایتی، کوتاهی نمی کرد. برجسته ترین شقاوت او در فاجعه ی کربلا و به شهادت رسانیدن حسین بن علی علیه السلام و ۷۲ تن از یارانش نمودار می شود. نگاهی به دستورها و عملکردهای عبیداللّه در این جنگ و پس از آن در جریان اسارت اهل بیت علیهم السلام گویای طینت پلید و سیرت خبیث اوست.

عبیداللّه، خون انسان های بی گناه بی شماری به ویژه برخی اصحاب گرامی حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و پیروان مخلص اهل بیت علیهم السلام را بر زمین ریخته است. در تاریخ آمده است: او خون ریزی می کرد و بسیار خون می ریخت.(۲)

سیرت پلید وی بر همگان آشکار بود و هیچ کس به او، علاقه و محبت نداشت. از این رو، هر گاه مردم جرأت ابراز نظر پیدا می کردند، از او دوری می جستند. در آخرین بیماری عبداللّه بن معقل که: به مرگ وی انجامید، عبیداللّه به عیادت او آمده

۱- مختصر تاریخ دمشق، ج ۱۵، ص ۳۱۳.

۲- سیر أعلام النبلاء، ج ۳، ص ۵۴۵؛ مختصر تاریخ دمشق، ج ۱۵، ص ۳۱۷.

بود. عبداللّه از او خواهش کرد که بر من نماز نگذار و بر سر جنازه ام حاضر مشو.(۱)

این سخن، خود گویای میزان نامحبوب بودن وی در میان یاران و نزدیکانش است.

زندانی شدن عبیداللّه

زندانی شدن عبیداللّه

به زندان افتادن ابن زیاد در سال ۴۱ ه . ق، نخستین واقعه ی تاریخی دوران زندگی عبیداللّه است که در تاریخ ثبت شده است.

زیاد پدر عبیداللّه در زمان حکومت علی علیه السلام از جانب آن حضرت، فرمانروایی فارس را به عهده داشت. پس از شهادت ایشان و صلح امام حسن مجتبی علیه السلام و به خلافت رسیدن معاویه بن ابی سفیان، همه ی سرزمینهای اسلامی در چنگ معاویه قرار گرفت. معاویه در نامه های جداگانه ای به حکمرانان سرزمین های اسلامی، آنان را از خلافت خود آگاه ساخت و دستورهای لازم را به آنان ابلاغ کرد. وی در نامه ای به زیاد از وی خواست تا همه ی اموالی را که نزد اوست به شام بفرستد.

زیاد در پاسخ به نامه ی خلیفه چنین نوشت:

من اموالی ندارم و همه را در جای خود مصرف کرده ام.

معاویه از زیاد خواست تا به شام بیاید و حساب و کتاب اموال را نزد وی مشخص کند، ولی زیاد خودداری ورزید. بسر بن ارطاه؛فرمانده ی معاویه عبدالرحمان، عبیداللّه و عباد؛ پسران زیاد را دستگیر و زندانی کرد. سپس از وی خواست تا خود را به معاویه تسلیم کند وگرنه همه ی آنان را گردن می زند.

چون زیاد، به مخالفت خود ادامه داد، بسر خواست قصد خود را عملی سازد، ولی با میانجی گری ابوبکره نزد معاویه، عبیداللّه و برادرانش جان به سلامت بردند و آزاد شدند.(۲)

۱- سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۵۴۵.

۲- تاریخ الطبری، چ روائع التراث العربی، ج ۵، ص ۱۶۸.

ولایت خراسان

ولایت خراسان

پس از مرگ زیاد بن ابیه، عبیدالله نزد معاویه آمد و از او خواست تا فرمانروایی سرزمینی را به او واگذار کند. معاویه به او گفت:

اگر پدرت، تو را به کاری گمارده بود، من نیز امارت و کاری را به تو می سپردم، ولی حال که چنین نیست، من معذورم.

عبیدالله گفت:

به خداوند سوگند! کاری کن که پس از تو به من نگویند، اگر عمو و پدرت تو را فرماندار سرزمینی می ساختند، ما نیز چنین می کردیم.

معاویه چون این سخن را شنید، به ولایت داری او رضایت داد و او را به فرمانروایی خراسان برگزید و گفت:

آن چه به تو دستور می دهم، همان است که به دیگر استاندارانم گفته ام، ولی سفارش ویژه ی خویشاوندی را به تو گوشزد می کنم که از خاصان من هستی.

سپس به وی سفارش هایی کرد و او را به خراسان فرستاد.

عبیدالله در حدود سال های ۵۳ _ ۵۴ ه . ق در حالی که جوانی بیش نبود، به سوی خراسان حرکت کرد. وی، اسلم بن زرعه کلابی را پیش از خود به سوی خراسان فرستاد. آن گاه به همراه جعد بن قیس نمری از شام بیرون آمد،و در حالی که وی پیشاپیش عبیدالله، رثای پدرش را می خواند و او سخت می گریست.

چون به خراسان رسید، از نهر خراسان گذشت و با شتر، کوهستان بخارا را پشت سر گذاشت. او را نخستین کسی دانسته اند که با سپاه، کوهستان بخارا را پشت سر نهاده است. در میانه ی راه بخارا، «رامثین» _ از شهرهای بخارا _ و «نصف بَیْکَند» را فتح کرد. سپس به بخارا رفت. در آن جا با ترکان رو به رو شد و جنگی دلیرانه کرد. عباده بن حصن می گوید:

من هیچ کس را دلیرتر از عبیدالله ندیدم. هنگامی که گروهی از ترکان در خراسان به ما حمله کردند، دیدم عبیدالله به آنان یورش می برد و ضربت می زد و ناگهان از دیده پنهان می شد. آن گاه

پرچم خویش را بلنـد می کرد که خون از آن می چکیـد. سـرانجام، حاکم بخارا مجبور شد با عبیداللّه سازش کند و از او امان بگیرد.(۱)

عبیداللّه مدت کوتاهی در خراسان حکومت کرد و در سال ۵۵ ه . ق، اسلم بن زرعه کلابی را به جای خود نشاند(۲) و خود به عنوان امیر بصره به سوی عراق حرکت کرد.

حکومت بصره

حکومت بصره

معاویه، در سال ۵۵ ه . ق، عبـداللّه بن عمرو بن غیلاـن؛ حاکم بصـره را به دلیل اشـتباه در امر قضاوت از حکومت برکنار کرد. سپس به بصریان گفت:

هر که را می خواهید فرماندار شما شود، به من معرفی کنید.

آنان در پاسخ گفتند:

امیر، خود، حاکمی برای ما بگزینند.

معاویه، نظر آنان را درباره ی ابن عامر جویا شد، ولی سرانجام، حکم فرمانداری بصره را به نام عبیداللّه بن زیاد نوشت.(۳)

عبیداللّه پس از آن که حکومت بصـره را بر عهده گرفت، عبداللّه بن حصـین تمیمی را سالار نگهبانان بصـره کرد و قضاوت را به زراره بن اوفی داد. البته بعدها، زراره را برکنار کرد و ابن اذینه عبدی را جایگزین او ساخت.(۴)

معاویه در سال ۵۹ ه . ق قصد داشت عبیداللّه را از حکومت بصره برکنار کند، ولی از تصمیم خود منصرف گردید و وی را در سمت خود ابقا کرد. او تا هنگامی که در

۱- الکامل، ج ۲، صص ۵۰۵ _ ۵۰۶؛ تاریخ الطبری، ج ۵، صص ۲۹۵ _ ۲۹۸؛ معجم البلدان، ج ۱، صص ۴۲۱ _ ۴۲۲؛ مختصر تاریخ دمشق، ج ۱۵، ص ۳۱۴.

۲- تاریخ الطبری، ج ۵، صص ۲۹۹ _ ۳۰۷.

۳- تاریخ الطبری، ج ۵، صص ۲۹۹ _ ۳۰۰؛ سیر أعلام النبلاء، ج ۳، ص ۵۴۵.

۴- تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۳۰۰.

عراق بود، حکومت آن دیار و شهرهای پیرامون آن را بر عهده داشت.

برکناری عبیداللّه از حکومت بصره

برکناری عبیداللّه از حکومت بصره

در سال ۵۹ ه . ق، عبیداللّه به همراه شماری از سران بصره به شام نزد معاویه رفت. عبیداللّه پیش از ورود میهمانان نزد معاویه رفت و گفت:

به اینان که از بصره آمده اند، به ترتیب اعتبار و منزلت شان، اجازه ی ورود بده.

معاویه، اجازه ی ورود صادر کرد. و میهمانان به ترتیب اعتبارشان که توسط عبیداللّه مشخص می شد وارد مجلس می شدند. احنف که عبیداللّه با او میانه ی خوبی نداشت و نزد او از اعتبار پایینی برخوردار بود، پس از همه وارد شد. چون معاویه، او را دید، خوشحال شد و وی را نزد خود بر روی تخت نشاند. آن گاه میهمانان در حضور امیر از عبیداللّه تمجید و تعریف فراوان کردند؛ ولی احنف هیچ سخن نمی گفت.

معاویه از او پرسید:

چرا سخن نمی گویی؟!

پاسخ داد:

اگر بخواهم سخن راست بگویم، باید مخالفت جمع را بکنم و از عبیداللّه بد بگویم.

معاویه برآشفت و گفت:

برخیزید که عبیداللّه را از ولایت شما معزول کردم. ولایت داری جدید بجویید که همگی به او رضایت دهید.

آنان هر یک در پی کسی از خاندان بنی امیه رفتند و هر کس، جویای امیری شد، ولی احنف در پی هیچ کس نرفت. چند روز بعد نزد معاویه آمدند و هر کسی، فردی را معرفی کرد، ولی احنف خاموش بود. معاویه پرسید:

ای ابو بجر! چرا خاموش مانده ای و سخن نمی گویی؟

احنف در پاسخ گفت:

ای معاویه! اگر کسی از خاندان خودت را می خواهی ولایت دار ما کنی، هیچ کس بهتر از عبیداللّه نیست و اگر جز آنان را

می خواهی کسی را برگزینی، خودت نظر بده.

معاویه، عبیداللّه را خواست و سفارش احنف را به او کرد و برای بار دیگر، وی را به حکومت بصره گماشت.(۱)

پرداختن به همه ی رخدادهای دوران زمامداری عبیداللّه در شهر بصره در این گفتار نمی گنجد و در تاریخ نیز به ثبت نرسیده است، ولی به برخی از مهم ترین وقایع این دوران اشاره می کنیم.

قتل عام خوارج

قتل عام خوارج

در یکی از روزهای سال ۵۸ ه . ق، عبیداللّه برای مسابقه ی اسب دوانی به بیرون کاخ رفت. چون به میدان اسب سواری رسید، در جایگاه ویژه ای که برای عبیـداللّه بنا کرده بودنـد، نشـست و منتظر اسـبان شـد. گروهی بر گرد او جمع شدنـد و به اعتراض پرداختند.

عروه بن ادیه _ برادر ابو بلال که از خوارج بود _ رو به ابن زیاد کرد و گفت:

پنـج چیز در امت هـای پیش از ما بود و میان ما نیز پدیـد آمـده بود. اما تو آن سـنّت ها را از بین بردی. چرا بـدون دلیل در هر مکانی، نشانی بنا می کنیـد و آبگیرها می سازیـد، مگر جاودانه هستید؟ چون می خواهید سـخت بگیرید، هم چون سـتم گران سخت گیری می کنید ...

ابن زیاد با عصبانیت از جای برخاست و به کاخ بازگشت. همراهان عروه به او گفتند:

چه کردی؟! به خدا سوگند! تو را خواهد کشت.

عروه از ترس جان، به کوفه گریخت و در آن جا پنهان شد، ولی مأموران ابن زیاد، او را دستگیر کردند و به بصره آوردند. ابن زیاد دستور داد تا دست و پاهایش را ببرند و او را به قتل برسانند. پس از او دخترش را نیز به جرم گناه پدر کشتند.

ابوبلال مرداس بن ادیه، برادر عروه در زنـدان ابن زیاد بود. عبیداللّه تصـمیم گرفت او را نیز بکشد، ولی با میانجی گری زندان بان که _ نیکی و وفای به عهد ابوبلال، وی را

۱- تاریخ الطبری، ج ۵، صص ۳۱۶ _ ۳۱۷.

شیفته ی او ساخته بود ــ آزاد گردید.

ابوبلال پس از آزادی، با چهل تن از خوارج، به اهواز رفت و بر ضد حکومت عبیداللّه شورید. ابن زیاد، عبداللّه بن حصین تمیمی؛ سالار نگهبانان بصره را به همراه سپاهی برای سرکوبی قیام ابوبلال فرستاد. اینان، یاران ابوبلال را قتل عام کردند و خود او را نیز کشتند.(۱)

هر چند ابن زیاد پیش از کشتن ابوبلال، شماری از خوارج را کشته بود، ولی پس از مرگ او، به ریشه کن کردن خوارج همت گماشت و بسیاری از آنان را به قتل رسانید.(۲) گفته اند: وی و پدرش، ۱۳ هزار تن از خوارج را کشتند و تنها عبیداللّه بیش از ۴ هزار تن را در سیاه چال های خود زندانی کرده بود.(۳)

مجازات ابن مفرغ

مجازات ابن مفرغ

در سال ۵۹ ه . ق، عباد بن زیاد؛ برادر عبیداللّه در سیستان سرگرم جنگ با ترکان بود. یزید بن ربیعه بن مفرغ حمیری معروف به ابن مفرغ نیز همراه او بود و شعر می سرود. روزی ابن مفرغ شعری را خواند که عباد گفت:

قصدتو از این شعر، توهین به من بود.

پس خواست او رابه زندان افکند، ولی ابن مفرغ به بصره گریخت و قصیده هایی را در هجو او سرود.

عبیداللّه بن زیاد که در شام بود، از جریان آگاه شد. نزد معاویه رفت و اشعار را به او عرضه داشت. معاویه گفت:

حق کشتن او را نداری، ولی مجازاتش کن تا ادب شود.

۱- تاریخ الطبری، ج ۵، صص ۳۱۲ ــ ۳۱۴؛ مختصر تاریخ البصره، ص ۳۳.
۲- تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۵۲۴.
۳- تاریخ الطبری، ج ۵، ۵۶۴.

ابن مفرغ در بصره در خانه ی منذر بن جارود؛ پدر زن عبیداللّه، پناهنده شده بود. عبیداللّه، منذر را به کاخ فراخواند و در نبود او، نگهبانان، ابن مفرغ را به کاخ آوردند. منذر اعتراض کرد و گفت:

ای امیر! او پناهنده ی من است.

وی پاسخ داد:

ای منذر! او، تو و پدرت را مدح می کند، ولی نسبت به من و پدرم هجو می گوید و تو پناهش می دهی؟

پس از آن، عبیداللّه بن زیاد، دارویی به ابن مفرغ خوراند که بر اثر آن، نمی توانست قضای حاجت خود را نگاه دارد. سپس او را بر اسب سوار کرد و در حالی که خودش را کثیف می کرد، در میان مردم چرخاند.(۱)

بنای قصر بیضاء

بنای قصر بیضاء

عبیداللّه، کاخی باشکوه در بصره بنا نهاد که به «قصر بیضاء» معروف است. گفته اند: وقتی بنای آن به پایان رسید عبیداللّه دستور داد تا همه ی مردم به درون آن بروند و آن را تماشا کنند، ولی مأموران مراقب گفتار آنان باشند و نظرشان را به عبیداللّه برسانند.

مردی اعرابی که برای تماشای کاخ آمده بود، چون چشمش به تصاویرهای حکاکی شده در کاخ افتاد، گفت:

صاحب این کاخ از این جا سود زیادی نخواهد برد و مدت کوتاهی در این جا ساکن خواهد بود.

چون عبیداللّه از گفتار او آگاه شد، وی را احضار کرد و پرسید:

چرا چنین سخنی گفتی؟

اعرابی پاسخ داد:

من در میان تصویرهای کاخ، عکس هایی را دیدم که تعبیرش همین است؛ زیرا شیری درنده و

۱- تاریخ الطبری، ج ۵، صص ۳۱۷ _ ۳۲۱؛ تاریخ مختصر دمشق، ج ۲۷، ص ۳۴۰.

عصبانی، قوچی شاخ زننده و سگی که صدای بلند دارد، در لابه لای این تصویرها بود.

یاقوت حموی می نویسد:

همین گونه نیز شد و دیری نپایید که مردم بصره، عبیداللّه را از شهر بیرون راندند و او از آن کاخ بهره ای نبرد.(۱)

حکومت کوفه

حکومت کوفه

پس از مخالفت سیدالشهداء علیه السلام با حکومت یزید بن معاویه و بیعت نکردن با او، کوفیان دعوت نامه هایی برای حسین بن علی علیه السلام فرستادند و آن حضرت را به کوفه دعوت کردند. مسلم بن عقیل برای فراهم ساختن پیش زمینه ها و بررسی اوضاع شهر از سوی امام علیه السلام مأموریت یافت تا به کوفه برود. با ورود مسلم به کوفه، اوضاع شهر دگرگون شد. مردم که از آمدن وی آگاه شده بودند، درباره ی ورود او و در را بودن سید الشهداء علیه السلام با یکدیگر سخن می راندند. آنان گروه گروه نزد مسلم می آمدند و با وی بیعت می کردند. بنابر روایتی، ۱۲ هزار تن از کوفیان با مسلم، دست بیعت دادند و آمادگی خود را برای پیروی و پشتیبانی از حسین بن علی علیه السلام اعلام کردند.

یکی از هواداران بنی امیه که شهر را در حال سقوط می دید، نزد نعمان بن بشیر؛ حاکم کوفه رفت و گفت:

تو ضعیفی یا ضعیف نما، که ولایت را به تباهی می کشی. چرا در برابر مسلم، واکنش نشان نمی دهی؟!

هر چند فشارها بر نعمان بسیار بود، ولی او از دستگیری و سرکوبی مسلم، شانه خالی کرد.

چون خبر اوضاع شهر و سهل انگاری نعمان به گوش یزید بن معاویه رسید، با

۱- معجم البلدان، ج ۱، ص ۶۲۹.

سرجون؛ غلام مسیحی خویش _ که بعدها وزیر او شد _ مشورت کرد. سرجون به او گفت:

آیا اگر معاویه زنده بود، هر چه می گفت، می پذیرفتی؟

گفت:

آری.

غلام گفت:

پس ازمن بپذیرکه کسی جز عبیداللّه بن زیاد در خور کوفه نیست. او را به فرمانروایی آن دیار بگمار.

بنابر خبر دیگری، سرجون، نامه ای را به یزید نشان داد و گفت:

معاویه پیش از مرگش، فرمان حکومت کوفه را برای عبیداللّه نوشته بود.

بنابراین، یزید، فرمان حکومت کوفه را به همراه نامه ای ویژه به دست مسلم بن عمرو باهلی به بصره نزد عبیداللّه فرستاد.

در آن نامه چنین آمده بود:

اما بعد، دوستداران من از مردم کوفه خبر داده اند که ابن عقیل در کوفه، شماری را پیرامون خود گرد آورده است تا میان مسلمانان، اختلاف افکند. چون نامه را خواندی، به سوی کوفه برو و ابن عقیل را هم چون کسی که مهره ای را می جوید، بیاب. وقتی او را یافتی، به بند بکش یا بکش یا تبعید کن. والسلام .

بنابر نقل دیگری، یزید در آن دوران از عبیداللّه به خشم آمده بود و می خواست عبیداللّه را از بصره برکنار کند، ولی پس از آشفتگی کوفه، در نامه ای به وی اعلام کرد از او راضی شده است و افزون بر بصره، کوفه را نیز به وی می سپارد.

هنگامی که عبیداللّه، پیام یزید را دریافت کرد، دستور داد تا اسباب سفر را بربندند تا صبح فردا به سوی کوفه بروند. در همان شب، نامه ی سیدالشهداء علیه السلام به دست بزرگان بصره رسید. آن حضرت در این نامه، بصریان را به پیروی و بیعت خویش فراخوانده بود.

همه ی بزرگانی که نامه را دریافت کرده بودند، آن را پنهان کردند تا از کیفر ابن زیاد در امان باشند، جز منذر بن جارود، پدر زن عبیداللّه که می ترسید این توطئه ای از جانب خود ابن زیاد باشد تا بدین وسیله، هواداران حسین علیه السلام را بشناسد. پس نامه را به او عرضه داشت.

عبیداللّه، فرستاده ی امام را که سلیمان نام داشت، فراخواند و گردن زد. سپس به مسجد رفت و مردم را از فرمان یزید مبنی بر ولایت داری او بر کوفه آگاه ساخت و در ادامه گفت:

من فردا صبح به سوی کوفه حرکت می کنم. عثمان بن زیاد را بر شما گمارده ام. از مخالفت و شایعه سازی بپرهیزید. سوگند به آن کس که خدایی جز او نیست! اگر بشنوم کسی مخالفت کرده است، او و سردسته و دوستش را خواهم کشت. نزدیک را به گناه دور می گیرم تا از من فرمان برید و میان شما مخالف و منازعه گر نماند ... من پسر زیادم و به او بیشتر از همه مانندم . ...

صبح هنگام، عبیداللّه به همراه شمار اندکی از یاران و خاندانش که مسلم بن عمرو باهلی و شریک بن اعورحارثی نیز در میان آنان بودند، به سوی کوفه حرکت کرد. بر اساس یکی از روایت هایی که طبری نقل می کند، عبیداللّه با ۵۰۰ تن به سوی کوفه رفت، ولی در میانه ی راه، گروه گروه خود را بر زمین می انداختند و خویش را به بیماری می زدند، تا شاید عبیداللّه معطل آنان شود و با وقت تلف شدن، حسین علیه السلام زودتر از عبیداللّه به کوفه درآید. با این حال، او بی اعتنا و با شتاب به راه خود ادامه می داد.

امیر کوفه در حالی که عمامه ای سیاه بر سر داشت و روی خویش را دستار بسته بود، وارد شهر شد. مردم که منتظر ذریه ی رسول خدا صلی الله علیه و آله، حضرت حسین بن علی علیه السلام بودند، به پندار این که وی، مراد و مقتدای آن هاست، به استقبال آمدند. آنان با احترام بر او سلام می کردند: «علیک السلام یا بن بنت رسول اللّه صلی الله علیه و آله »، «خوش آمدی ای پسر پیامبر و نیکو آمدی». عبیداللّه که از محبوبیت امام نزد مردم سخت به

خشم آمده بود، به سوی دارالاماره رفت. ناگاه مسلم بن عمر فریاد زد:

کنار بروید که این، امیر عبیداللّه بن زیاد است.

پسر زیاد در روزهای نخست، سخنان و خطبه های گوناگونی برای مردم ایراد کرد که توجه به این گفتارها، شیوه ی حکومتی وی را تبیین می کند. او با ایجاد رعب و وحشت و تنها با دیکتاتوری و کشتن و زندانی کردن مردمان توانست بر مردم حکومت براند و آنان را رام خویشتن سازد. در این جا به دو بخش از گفتارهای وی اشاره می کنیم. وی گفته است:

برای حکومت کردن باید شدتی داشت بدون هیچ گونه مصلحت؛ و نرمی باید داشت بدون هیچ گونه سستی تا بتوان حکومت راند.

عادت من این است که بی گناه را به جای گناه کار می گیرم و حاضر را به جای غایب کیفر می دهم و دوست را عوض دوست بازخواست می کنم.(۱)

عبیداللّه برای آن که اوضاع شهر را زیر نظر خود در آورد، به رییسان دسته ها و قبیله ها گفت:

اگر بیگانگان و فراریان و مخالفان امیرالمؤمنین یزید و مردم مشکوک و منازعه گر در میان شمایند، به من معرفی کنید و نام آنان را برای من بنویسید. هر که بنویسد، از مسؤولیت اشتباه آنان در امان می ماند و هر که ننویسد، باید ضمانت کند که کسی از دسته ی او با ما مخالفت نمی کند. هر که ضمانت نکند، از پشتیبانی ما برخوردار نیست و مال و خونش بر ما حلال می شود. هر سردسته ای که یکی از سرکشان و مخالفان یزید در گروهش یافت شود و به من خبر ندهد، او را بر در خانه اش به دار می آویزم و مقرّری آن دسته را لغو خواهم کرد و تبعیدشان می کنم.(۲)

۱- الفتوح، چاپ دارالندوه، ج ۵، ص ۶۷.

۲- الفتوح، صص ۸۴۳ _ ۸۴۸؛ مختصر تاریخ بغداد، صص ۳۳ _ ۳۴؛ تاریخ الطبری، ج ۵، صص ۳۵۶ _ ۳۶۰.

اعدام هانی بن عروه

اعدام هانی بن عروه

ابن زیـاد برای یـافتن منزل گـاه مسـلم بن عقیل به حیله گری دست زد. وی، معقل؛ غلام خویش را مأمور کرد تا ۳ هزار درهم بردارد و خود را از یاران مسلم نشان دهد. زیاد به معقّل گفت که او باید بکوشد مسلم را بجوید و بگوید که این ۳ هزار درهم را آورده است تـا برای جنـگ با دشـمنان امام حسـین علیه السـلام به مسـلم بدهـد. در این صورت، اعتماد و اطمینان آنان را به خود جلب می کند و از مخفی گاه و اسرار و برنامه ی آنان آگاه می شد.

غلام پس از جست و جو دریافت که مسـلم بن عوسجه، افرادی را که خواهان دیدار با مسلم بن عقیل هستند، نزد او می برد. از این رو، به مسجد آمد و پس از نماز نزد مسلم بن عوسجه رفت و گفت:

من از مردم شـامم و وابسـته ی ذوالکلاـع که خـدای نعمت دوسـتداری خانـدان اهل بیت و دوستی دوسـتانش را به من ارزانی است. اینک ۳ هزار درهم آورده ام تا به یکی از آنان که شـنیده ام به کوفه آمده است و برای پسـر رسول خدا صلی الله علیه و آله بیعت می گیرد، بدهم. اکنون در مسـجد بودم که شنیدم تو کسی هستی که اهل این خاندان را می شناسی. مرا نزد او ببر تا با او بیعت کنم.

مسـلم بن عوسـجه پس از گرفتن پیمان های سخت، وی را به منزل خویش برد تا از مسلم بن عقیل برای آمدن او اجازه بگیرد. پس از چندروز که جریان قتل عبیداللّه به شکست انجامید، مسلم بن عوسجه، غلام را نزد مسلم بن عقیل آورد. غلام با فرستاده ی امام حسین علیه السلام بیعت کرد و پول ها را به «ابو تمامه صایدی»؛ خزانه دار مسلم داد تا با آن ها سلاح جنگی بخرد.

غلام ابن زیاد پیوسـته نزد آنان بود و در جلسه ها، نخستین کسی بود که می آمد و آخرین فردی بود که می رفت. بدین گونه، وی از اخبار یاران مسلم آگاه می شد و همه را به ابن زیاد می رساند.

مسلم بن عقیل که در آغاز ورود در منزل مختار ثقفی اقامت داشت، پس از ورود ابن

زیاد به کوفه و سخت گیری وی، تغییر مکان داد. او به منزل هانی بن عروه رفت و در آن جا اقامت گزید. هانی که از سران کوفه بود و هر از چند گاهی به دیدار عبیداللّه می رفت، دیگر از ترس جان به دربار ابن زیاد نرفت و خود را به بیماری زد. هنگامی که عبیداللّه به وسیله ی غلامش از پنهان شدن مسلم در منزل هانی آگاهی یافت، تصمیم گرفت او را احضار کند. با این حال، از یک سو هانی از سران قبیله های کوفه و بزرگان شهر به شمار می آمد و نزد مردم نیز محبوبیت داشت. از سوی دیگر، دستگیری وی، احتمال خطر آفرینی از سوی مسلم بن عقیل را افزایش می داد. بنابراین، برای در بند کشیدن هانی به حیله ای دیگر دست زد.

روزی عبیداللّه به اطرافیان خود گفت:

هانی بن عروه را در میان شما نمی بینم! چرا دیگر با بزرگان کوفه برای دیدن ما نمی آید؟

گفتند:

بیمار است!

عبیداللّه گفت:

اگر از بیماری اش آگاه می شدم، به عیادتش می رفتم.

سپس به محمد بن اشعث، اسماء بن خارجه و عمرو بن حجاج زبیدی ـ پدرزن هانی ـ گفت:

چرا هانی به دیدن ما نمی آید؟ شنیده ام بهبودی یافته است و روزها بر در خانه اش می نشیند. پس به دیدار او بروید و بگویید حق ما را وا نگذارد؛ زیرا دوست ندارم حق او که مردی از بزرگان عرب است، نزد من تباه شود.

آن سه، هانی را به دارالاماره آوردند. در میانه ی راه، هانی به اسماء بن خارجه(۱) گفت:

برادرزاده! به خدا سوگند! من از این مرد بیمناکم. رأی تو چیست؟

۱- در بعضی از مصادر، حسان بن اسماء بن خارجه آمده، که در ظاهر اسماء بن خارجه درست است.

اسماء که از هدف عبیداللّه آگاهی نداشت، گفت:

عمو جان به خدا سوگند! درباره ی تو از چیزی نگرانی ندارم، چرا خویشتن را آشفته می کنی؟

چون نزد عبیداللّه آمدند، ابن زیاد گفت:

با پای خود به سوی مرگ آمدی. اتتک بجائن رجلاه.(۱)

سپس این شعر را خواند:

ارید حِباءُه و یرید قتلی

عذیَرک من خلیک من مراد(۲)

من زندگی او را می خواهم؛ ولی او قصد کشتن من را دارد.

او با این سخن به توطئه ی قتل خویش از سوی هانی و مسلم اشاره می کرد.

هانی پرسید:

ای امیر! مقصودت چیست؟

عبیداللّه پاسخ داد:

بس است ای هانی! این کارها که در خانه ات بر ضد امیرمؤمنان و عامه ی مسلمانان می کنی، چیست؟ مسلم را در خانه ات جای داده ای و در پیرامون خانه ات، سلاح و مردان جنگی فراهم می کنی و می پنداری من نمی دانم.

هانی این مطلب را انکار کرد و بر انکار خود پافشاری ورزید. ابن زیاد، غلام خود را احضار کرد و گفت:

۱- ضرب المثلی است در میان عرب که برای نخستین بار، حارث بن جبله یا عبید بن ابرص آن را به کار گرفت.

۲- شعر از عمرو بن معدی کرب می باشد.

او را می شناسی؟

هانی که دریافت ابن زیاد از همه ی اسرار و اخبارشان خبر دارد، گفت:

آری، او در منزل من است، ولی من از او نخواستم که به خانه ی من بیاید. خودش آمد و من شرم کردم که او را نپذیرم. اکنون پیمان می بندم تا مطمئن شوی که بدی برای تو نمی خواهم. نزد او می روم و می گویم از خانه ام به هر کجا که می خواهد، برود تا از پیمان او رها شوم. اگر می خواهی گروگانی به تو می دهم که به دست داشت باشی تا مطمئن شوی نزد تو باز می گردم.

عبیداللّه گفت:

به خدا سوگند! از پیش من نمی روی تا او را نزد من بیاوری.

هانی گفت:

به خدا سوگند! هرگز او را به تو تحویل نمی دهم. میهمانم رابه تو بدهم که او را بکشی؟

ابن زیاد گفت:

باید او را نزد من بیاوری!

هانی گفت:

به خدا سوگند! نمی آورم.

میانجی گری مسلم بن عمرو باهلی نیز برای راضی کردن هانی نتیجه ای نبخشید، ولی ابن زیاد تهدید کرد که هانی را گردن می زند.

هانی نیز در پاسخ تهدید عبیداللّه گفت:

در این صورت، قوم و قبیله ام از من پشتیبانی خواهند کرد و برق شمشیر بسیاری در پیرامون کاخ خود خواهی دید.

ابن زیاد برآشفت و گفت:

مرا از برق شمشیرت می ترسانی؟!

آن گاه با چوب دستی به صورت هانی زد و آن قدر بر بینی و پیشانی او کوبید که بینی اش شکست و صورت و ریشش پرخون شد. هانی به شمشیر یکی از نگهبانان دست برد تا عبیداللّٰه را بکشد ولی دیگر نگهبانان مانع شدند. ابن زیاد به هانی گفت:

قصد کشتن ما را داشتی؟! تو آشوبگر هستی و سزاوار کیفر گردیدی. کشتنت بر ما حلال است.

سپس دستور داد تا او را در یکی از اتاق های کاخ زندانی کنند و کسی را به عنوان نگهبان بر او بگمارند.

اسماء بن خارجه که هانی را به کاخ آورده بود، چون توهین عبیداللّه به هانی را دید، اعتراض کرد و گفت:

ما فرستادگان خیانت بودیم. به ما گفتی او را نزد تو بیاوریم، آوردیم. حال صورتش را در هم می شکنی و خونش را بر ریشش روان می کنی و می خواهی او را بکشی.

عبداللّه دستور داد تا او را نیز شکنجه و زندانی کنند.

عمرو بن حجاج زبیدی که در بیرون کاخ، شایعه ی کشته شدن هانی را شنیده بود، با مردم مذحج به سوی کاخ آمد و آن جا را محاصره کرد. عبیداللّه به شریح قاضی گفت:

برو و هانی را ببین. آن گاه به نزد محاصره کنندگان بازگرد و خبر زنده بودن هانی را به آنان بده.

شریح به همراه حمید بن بکر احمری که از نگهبانان ویژه ی ابن زیاد بود، به زندان رفت و هانی را دید. هانی به او گفت:

به یارانم بگو برای آزادی من بیایند. اگر ۱۰ کس پیش من آیند، مرا نجات می دهند.

شریح از ترس جانش و خوف حمید بن بکر، پیام هانی را با یارانش در میان ننهاد. وی به مردمی که پیرامون کاخ بودند، چنین گفت:

ای مردم! من هانی را دیدم که زنده است. به من گفت: شما را ببینم و بگویم زنده است و خبر کشته شدن وی که به شما رسیده، دروغ است.

عمرو بن حجاج و یارانش پنداشتند که هانی، میهمان امیر است. بنابراین، از پیرامون کاخ پراکنده شدند.

محمد بن اشعث نزد عبیداللّه آمد و درباره ی هانی گفت:

منزلت هانی را در شهر می دانی. قوم وی دانسته اند که من و یارانم، او را نزد تو آورده ایم. به خدا سوگند! او را به من ببخش. من، دشمنی قوم او را خوش ندارم؛ زیرا نیرومندترین مردم شهرند.

ابن زیاد نیز وعده داد او را ببخشد، ولی پس از دستگیری مسلم بن عقیل، رأی او

نسبت به هانی تغییر یافت. از این رو، دستور داد وی را به بازار برند و در محله ی گوسفند فروشان، گردن زنند.(۱)

دستگیری و شهادت مسلم بن عقیل

دستگیری و شهادت مسلم بن عقیل

چون مسلم از دستگیری هانی آگاه گردید، با سپاهیان خود پیرامون کاخ را محاصره کرد. جمعیت بسیاری گرد آمده بود، به گونه ای که پاسداری از کاخ برای عبیداللّه مشکل شده بود؛ زیرا نگهبانان اندکی در کاخ بودند.

ابن اعثم کوفی در «الفتوح» روایت می کند: وقتی مسلم به سوی کاخ آمد، عبیداللّه در مسجد بر بالای منبر بود و با شنیدن صدای جمعیت از قیام ابن عقیل با خبر شد. پس به کاخ بازگشت و لشکر خویش را برای رویارویی با او فرستاد و میان دو گروه جنگی شدید روی داد.

امیر کوفه چون خود را در آستانه ی شکست دید، دست به توطئه ای دیگر زد. وی با فرستادن سران کوفه هم چون کثیر بن شهاب حارثی، شبث بن ربعی، حجار بن ابجر و شمر بن ذی الجوشن به میان مردم، توانست با وعده و تهدید، افراد را از پیرامون مسلم پراکنده سازد. گفته اند: مردم به گونه ای از پیرامون مسلم پراکنده شدند که شبان گاهان پس از نماز مغرب، تنها ۳۰ نفر با او بودند. مسلم چون دید کسی جز این شمار اندك با وی نمانده است، به سوی کوچه های کنده رفت. چون به آن جا رسید، ده نفر با وی بودند و هنگام بیرون آمدن از کوچه هیچ کس همراه او نمانده بود. مسلم تنها و غریب به خانه ی پیرزنی کوفی پناهنده شد.

هنگامی که عبیداللّه از مخفی گاه مسلم آگاه گردید، به محمد بن اشعث مأموریت داد

۱- تاریخ الطبری، ج ۵، صص ۳۶۵ _ ۳۶۸ و ۳۸۰ _ ۳۸۱؛ مقاتل الطالبین، صص ۱۰۰ _ ۱۰۳؛ تاریخ مختصر دمشق، ج ۲۷، صص ۵۸ _ ۶۰؛ الفتوح، صص ۸۴۹ _ ۸۵۶.

تـا به همراه عمرو بن حریث و ۷۰ سرباز ــ و بنابر روایتی ۳۰۰ سـرباز ــ از طایفه ی قیس برای دستگیری مسلم بروند. مسلم بن عقیـل چون با کوفیان رو به رو شـد، هم چو شـیر خشـمناک با آنان جنگیـد و چنـدین تن از آنان را کشت. هنگامی که خبر به عبیداللّه رسید، در پیامی به محمد بن اشعث چنین نوشت:

من تو را با این تعـداد برای دسـتگیری یک نفر فرسـتاده ام. چرا گـذاشتی با تو بجنگـد و چنـد نفر از شـما را بکشد؟! این کار، ناتوانی و سستی است! هر چند مسلم مردی دلیر و شجاع است، ولی یک نفر بیش نیست.

سپس در پیام دیگری چنین نگاشت:

او را امان بده تا به آسانی بتوانیم او را دستگیر کنیم؛ که جز به امان، او را نتوان گرفت.

مسـلم را با حیله ی «امان عبیداللّه » دسـتگیر کردند و نزد او آوردند. ابن عقیل که از کشـته شدنش اطمینان داشت، درخواسـت کرد تا با کسـی وصـیت کنـد، ولی ابن زیاد نمی پذیرفت. تا این که عمر بن سـعد را به گوشه ای فراخواند به او چنین وصـیت کرد:

در کوفه قرضی دارم، ۷۰۰ درهم آن را بپرداز. از ابن زیاد بخواه تا جسدم را به تو بدهد و آن را دفن کن. کسـی را نزد حسین علیه السلام بفرست و او ر از آمدن باز دار.

هنگامی که عمر بن سعد، سخنان مسلم را برای امیر بازگو کرد، عبیداللّه گفت:

امانت دار خیانت نمی کند، ولی گاهی خیانت کار را امانت دار می کنند. درباره ی وصـیت اول او، از آنِ خود توست. هر چه می خواهی بکن. درباره ی حسـین علیه السـلام، بایـد بگویم اگر او با ما مخالفت نکنـد، با او کاری نـداریم، ولی اگر به قصـد جنگ با ما بیاید، او را رها نمی کنیم. درباره ی جسدش، میانجی گری تو را نمی پذیریم؛ زیرا او شایسـته ی این کار نیست. او با ما پیکار کرده و در هلاک ما کوشیده است.

بنا بر روایتی دیگر، وی گفت:

پس از مرگ به ما مربوط نیست که با جسدش چه می کنند.

عبیداللّه به مسلم گفت:

ای ابن عقیل! کار مردم فراهم بود و با هم یکدل بودند. آمدی تا در کار آنان اختلاف افکنی و

آنان را به رویارویی یکدیگر واداری.

مسلم گفت:

هرگز من به دلخواه خود نیامده ام. مردم شهر به من گفتند که پدر تو نیکان شان را کشته و خون هایشان را ریخته است. ما آمدیم تا عدالت کنیم و به حکم کتاب فراخوانیم.

عبیداللّه گفت:

ای فاسق! تو به این کار چه کار داری؟ مگر وقتی تو در مدینه شراب می خوردی، رفتار ما با مردم چنین نبود؟

مسلم پاسخ داد:

من شراب می خوردم!!؟ به خدا سوگند! دروغ گفتی و ندانسته حرف زدی. من هرگز لب به به حرام خدا نزده ام و قطره ای شراب نیاشامیده ام.

سپس ویژگی های عبیداللّه را چنین بیان کرد:

آن که خون مردم را می مکد و انسانی را که خونش محترم است می کشد، بدون قصاص، آدم می کشد و خون ها را به ناروا می ریزد. از سر خشم و دشمنی و سوءظن، مردم را به چوبه ی دار می برد و در آن حال، به لهو و لعب سرگرم است، گویا اصلاً کار ناروایی نکرده است. چنین کسی بیش تر از من در خور عنوان می خواره است.

پس از ردّ و بدل شدن سخنانی میان دو طرف، عبیداللّه گفت:

گویی می پنداری در امر خلافت، حقّی داری؟

مسلم فرمود:

گمان ندارم، یقین دارم.

ابن زیاد بسیار خشمناک شد و گفت:

خدا، مرا بکشد، اگر تو رابه وضعی نکشم که در دوران اسلام، هیچ کس را چنان نکشته باشند.

مسلم گفت:

تـو بیش از همـه در خـور آنی کـه چیزهـایی را که در اسـلام، سـابقه نداشـته است، پدیـد آوری و بـدعت ایجـاد کنی. کشـتار نامردانه، بریدن اعضا، رفتار خبیثانه و فرمان روایی رذیلانه کار توست و هیچ کس بیش تر از تو در خور آن نیست.

ابن زیاد به مسلم، پدرش، علی علیه السلام و پسرش، ناسزا گفت و دستور داد در ظرفی که بتوان آن را آب کشید، به او آب دهند. آن گاه گفت:

نخواستم در ظرف دیگری به تو آب دهم؛ زیرا پس از آب خوردن تو ناپاک می شود. باید در ظرفی آب بخوری که بتوان آن را آب کشید.

سپس مسلم را بر بالای کاخ بردند و پس از بریدن سر او، جسدش را بر زمین افکند تا استخوان هایش در هم بشکند.

گفته اند: قاتل مسلم، مردی شامی بود. هنگامی که سر مسلم را برید، مدهوش از بام فرود آمد و نزد امیر رفت. عبیداللّه از او پرسید:

چه شده است؟ آیا مسلم را کشتی؟

پاسخ داد:

آری، کشتم، ولی عارضه ای عجیب پیش آمد. هنگامی که گردنش را بریدم، مردی سیاه فام و زشت روی را دیدم .او لب خویش به دندان گرفته بود و با خشم به من می نگریست و با انگشت به من اشاره می کرد. آن چنان از او ترسیدم که در طول زندگی، این چنین از چیزی نترسیده بودم.

عبیداللّه خندید و گفت:

این کاری بود که تو هرگز نکرده بودی. به همین دلیل، پریشان حال شدی. بر خود مسلط باش و نترس.(۱)

عبیداللّه، سر مسلم و هانی را به همراه نامه ای که در آن شرح ماجرای مسلم نوشته شده بود، به شام نزد یزید بن معاویه فرستاد. یزید در پاسخ، با تقدیر از کار ابن زیاد چنین نوشت:

خبر یافته ام که حسین بن علی علیه السلام راه عراق را در پیش گرفته است. مراقب باش و مردم مشکوک را به صرف تهمت بگیر، ولی کسی را که با تو نجنگیده است، مکش. هر چه رخ

۱- الفتوح، صص ۸۵۶ _ ۸۶۴؛ مقاتل الطالبین، صص ۱۰۳ _ ۱۱۰؛ تاریخ الطبری، ج ۵، صص ۳۶۸ _ ۳۷۸.

می دهد، برای من بنویس و گزارش اخبار را برای من بفرست.(۱)

کنترل شهر با وحشت افکنی

اشاره

کنترل شهر با وحشت افکنی

عبیداللّه بن زیاد پس از شهادت مسلم بن عقیل، با زندانی کردن، کشتن، شکنجه و مصادره ی اموال مردم توانست آن چنان هراسی در کوفه ایجاد کند که هیچ کس قدرت ابراز محبت به خاندان اهل بیت علیهم السلام را نداشت. اینک به برخی رفتارهای وی در همین زمینه می پردازیم.

۱ _ کشتن هانی بن عروه

هانی را به بازار شهر بردند و برای توهین به شخصیت وی و عبرت گرفتن دیگران، او را در محله ی گوسفند فروشان گردن زدند.

بنابر برخی روایت ها، عبیداللّه برای این که به طاغیان حکومت، درس عبرتی داده باشد، دستور داد جسد مبارک هانی و مسلم را در بازار شهر بر روی زمین بکشند و به آن ها جسارت کنند.(۲)

۲ _ شهادت میثم تمار.

۳ _ شهادت رشید هجری.

۴ _ کشتن عبدالاعلی کلبی.

۵ _ شهادت قیس بن مصهر.

۶ _ شهادت عبداللّه یقطر.

۷ _ کشتن عماره بن صلخب ازدی

وی را به جرم دفاع از مسلم بن عقیل و شرکت در قیام، به میان قوم ازد بردند و برای

۱- تاریخ الطبری، ج ۵، صص ۳۸۰ _ ۳۸۱.

۲- تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۳۷۹.

تأدیب سرکشان قومش، در آن جا سر بریدند.(۱)

۸ ــ دستگیری شماری از یاران و هواداران بنی هاشم مانند: مختار ثقفی؛ یعقوبی می نویسد:

مختار با گروهی از شیعیان، سلاح در دست گرفته و راهی یاری امام حسین علیه السلام بودند که عبیداللّه او را دستگیر و با چوب دستی، چشمش را کور کرد و به زندان افکند.(۲)

۹ ــ کنترل شدید راه ها و نظارت بر ورود و خروج افراد از شهر(۳)

طبری می نویسد:

عبیداللّه، حصین بن نمیر را فرستاد تا در قادسیه، جای گیرد و همه جا از قُطقطانه تا خَفّان، دیده بان قرار دهد.(۴)

شهادت میثم تمّار

شهادت میثم تمّار

روزی امیرالمؤمنین علی علیه السلام به میثم تمّار فرمود:

تو پس از من، گرفتار خواهی شد و به دار آویخته می شوی و بر دهانت لجام خواهند زد. در روز سوّم از سوراخ های بینی ودهانت خون جاری می شود و ریشت را رنگین خواهد کرد. پس چشم به راه آن خضاب رنگین باش.

سپس محل به دار آویخته شدن وی را نیز به او نشان داد.

در سال ۶۰ ه . ق، میثم به حج رفت و در آن جا با امام حسین علیه السلام دیدار کرد. حضرت به او فرمود:

آگاه باش که به زودی این محاسن تو رنگین می شود.

وقتی میثم به کوفه بازگشت، عبیداللّه بن زیاد دستور داد، او را دستگیر کنند و نزد وی

۱- تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۳۷۹.
۲- تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۵.
۳- الفتوح، ص ۸۸۱.
۴- تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۰۱.

آورند. عبیداللّه به او گفت:

آقایت علی بن ابی طالب درباره ی کردار من نسبت به تو چه گفته است؟

میثم فرمود:

علی علیه السلام به من خبر داد که تو مرا زنده بر دار می کشی و من دهمین نفر هستم.

او در ادامه، ویژگی هایی را که حضرت علی علیه السلام فرموده بود، برای ابن زیاد بیان کرد. عبیداللّه گفت:

همانا ما بر خلاف گفته ی او عمل خواهیم کرد.

میثم فرمود:

چگونه با او مخالفت می کنید؟ به خدا سوگند! آن حضرت به من خبر نداده جز آن چه از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده و او از جبرییل امین و او از خدای متعال خبر داده است. تو چگونه می توانی بر خلاف گفته ی اینان، عمل بکنی؟ حتی من آن جایی را که تو مرا بر دار می کشی، می شناسم. من نخستین مردی هستم که در اسلام دهانه بر دهانم می زنند.

ابن زیاد وی را مدتی در زندان نگه داشت. سپس وی را به تنه ی درخت خرمایی که نزدیک خانه ی عمرو بن حریث بود، آویزان کرد. میثم در بالای دار به بیان فضایل بنی هاشم می پرداخت. چون خبر به ابن زیاد رسید، دستور داد دهنه ای ساختند و آن را بر دهان و سر میثم تمار زدند تا دیگر نتواند سخن بگوید. سرانجام میثم همان گونه که علی علیه السلام خبر داده بود، به شهادت رسید. شهادت میثم ۱۰ روز پیش از آمدن حسین بن علی علیه السلام به عراق رخ داد.(۱)

کشتن رشید هجری

کشتن رشید هجری

یکی دیگر از کارهای عبیداللّه بن زیاد، به شهادت رساندن رُشید هجری، صحابی حضرت علی علیه السلام بود.

۱- الارشاد، صص ۳۲۳ _ ۳۳۵؛ الاختصاص، صص ۷۵ _ ۷۶؛ مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۳۰۷، بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۱۲۴؛ معجم رجال الحدیث، ج ۱۹، صص ۱۰۰ _ ۱۰۲.

حضرت علی علیه السلام پیش ترها شهادت رشید را به وی خبر داده بود.

روزی، ابن زیاد او را به دارالاماره آورد(۱) و دستور داد تا از علی علیه السلام و خاندانش برائت بجوید و دشنام دهد. چون رشید چنین نکرد، عبیداللّه گفت:

علی، درباره ی آن چه من با تو خواهم کرد، چه گفته است؟

او پاسخ داد:

آن حضرت به من خبر داد که تو، دست و پای مرا جدا خواهی کرد و زبانم را خواهی برید.

عبیداللّه گفت:

سوگند به خدا! کاری می کنم که گفته علی دروغ شود.

دستور داد تا دست ها و پاهای وی را بریدند، ولی زبانش را نبرند.

مدتی نگذشت که ابن زیاد خبردار شد رُشید به بیان مناقب علی و خاندانش می پردازد. از این رو، دستور داد تا زبانش را ببرند. وی در همان روز به شهادت رسید.(۲)

کشتن عبدالاعلی کلبی

کشتن عبدالاعلی کلبی

کثیر بن شهاب حارثی، از سپاهیان عبیداللّه در شهر به نگهبانی مشغول بود. وی، عبدالاعلی کلبی را در منطقه ی «بنی فتیان» دستگیر کرد و نزد امیر کوفه آورد. ابن زیاد، دلیل دستگیری وی را جویا شد. عبدالاعلی گفت:

بیرون شهر آمده بودم تا از اوضاع و احوال مردم آگاه شوم و ببینم چه می کنند که کثیر بن شهاب،

۱- شیخ مفید رحمه الله در کتاب الارشاد، ج ۲، صص ۳۲۵ _ ۳۲۶، این داستان را به زیاد بن ابیه نسبت می دهد، ولی در الاختصاص، ص ۷۷ شهادت رُشید را به عبیداللّه بن زیاد منتسب کرده است.

۲- الاختصاص، ص ۷۷؛ بحارالانوار ج ۴۲، ص ۱۲۵؛ اعیان الشیعه، ج ۷ ص ۶، مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۳۱۰.

مرا دستگیر کرد.

عبیداللّه گفت:

سوگند می خوری که مقصودی جز این نداشتی و تنهابرای خبر یافتن از اوضاع شهر، بیرون آمده بودی؟

عبدالاعلی کلبی گفت:

جز این مقصودی نداشتم ولی سوگند نمی خورم.

ابن زیاد دستور داد تا او را در ملاء عام، در میدان سبیع گردن بزنند.(۱)

کشتن قیس بن مصهر

کشتن قیس بن مصهر

حسین بن علی علیه السلام برای سران و اشراف کوفه نامه ای نوشت، آن را مهر کرد و به قیس بن مصهر صیداوی داد تا به کوفه ببرد. حصین بن نمیر سکونی که از سوی عبیداللّه به دیده بانی در نزدیکی کوفه گمارده شده بود، قیس را دید و به سوی او رفت. قیس چون متوجه آمدن حصین شد، نامه را پاره پاره کرد. ابن نمیر، او را دستگیر کرد و به کوفه نزد عبیداللّه آورد.

ابن زیاد پرسید:

تو کیستی؟

قیس پاسخ داد:

از شیعیان امیرالمؤمنین علی علیه السلام هستم.

عبیداللّه گفت:

چرا نامه را پاره پاره کردی؟

قیس گفت:

از بیم تو پاره کردم تا از مفاد آن آگاه نگردی.

۱- تاريخ الطبرى، ج ۵، ص ۳۷۹.

آن دو مدتی به گفت و گو پرداختند، تا این که عبیداللّه ناراحت شد و گفت:

به خدا سوگند! باید بگویی این نامه را برای کدام افراد می بردی، یا این که بر سر منبر برو و از علی و حسن و حسین برائت بجوی و به آنان دشنام بده. یکی از این دو کار را بکن تا از تو دست بردارم.

قیس در پاسخ گفت:

جماعتی را که نامه برای آنان بود، نمی شناسم، ولی لعن علی و اولادش آسان تر است.

ابن زیاد، او را به مسجد جامع شهر فرستاد تا در حضور مردم، از امیرالمؤمنین علی علیه السلام و دو فرزندش برائت بجوید و به آنان ناسزا بگوید. هنگامی که مردمان جمع شدند، قیس بر منبر رفت و بر علی و آلش درود فرستاد و از مناقب و فضایل آنان سخن راند. سپس بر عبیداللّه و پدرش لعنت فرستاد و بنی امیه را به باد دشنام گرفت.

عبیداللّه بسیار خشمگین شد و دستور داد او را از بالای بام کاخ به زمین بیافکنند تا همه ی استخوان هایش درهم بشکند. بدین ترتیب، یکی دیگر از یاران با وفای امام حسین علیه السلام به دست دژخیمان عبیداللّه به شهادت رسید.(۱)

شهادت عبداللّه یقطر

شهادت عبداللّه یقطر

مالک بن یربوع تمیمی که از یاران عبیداللّه بن زیاد بود، نزد عبیداللّه آمد و گفت:

برای گردش به بیرون شهر رفته بودم، که مردی را دیدم از سوی کوفه می آید و شتابان به سوی مدینه ره سپار است. اسب تاختم و از او پرسیدم: کیستی و به کجا می روی؟

گفت:

اهل مدینه ام و به مدینه می روم. به او گفتم: آیا هیچ نوشته ای داری؟ انکار کرد. من جامه هایش را جست جو کردم، نامه ای سر به مهر را نزد او یافتم. اینک او در سرای من است.

عبیداللّه، نامه را خواند. نامه از سوی هواداران مسلم بن عقیل به حسین بن علی

۱- الفتوح، صص ۸۸۱ _ ۸۸۲.

علیه السلام بود که حضرت را به کوفه دعوت کرده و اضاع شهر را برای او شرح داده بودند. ابن زیاد، نامه رسان را احضار کرد و پرسید:

کیستی؟

او پاسخ داد:

من از موالی بنی هاشم هستم.

ابن زیاد پرسید:

نامت چیست؟

گفت:

عبداللّه یقطر.

عبیداللّه پرسید:

این نامه را چه کسی به تو داده است؟

عبداللّه گفت:

پیرزنی این نامه را آورد و به من داد.

عبیداللّه گفت:

نام او را بگو؟

وی گفت:

نمی دانم، ولی اگر هم می دانستم به تو نمی گفتم.

ابن زیاد گفت:

باید بگویی چه کسی این نامه را به تو داده است تا نجات بیابی یا این که جانت را می گیرم و گردنت را می زنم.

پاسخ داد:

هرگز چنین نخواهم کرد. اگر جانم را نیز بگیری، برای من آسان است.

آن گاه عبیداللّه دستور داد او را بکشند.(۱)

نقش عبیداللّه بن زیاد در واقعه ی عاشورا

نقش عبیداللّه بن زیاد در واقعه ی عاشورا

عبیداللّه در شهادت سیدالشهداء علیه السلام و رقم زدن فاجعه ی کربلا _ پس از یزید بن معاویه که خلیفه و سردمدار اصلی ماجرا بود _ نقش اول را داراست.

نقش وی در این جریان آن چنان چشم گیر و اساسی است که حتی شماری از هواداران یزید بن معاویه خواسته اند، ابن زیاد را در این جریان مقصر اصلی بدانند و دامان خلیفه را از هر گونه دخالت در شهادت فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله پاک جلوه دهند. هر چند در جای خود، این مطلب را به تفصیل توضیح داده و رد کرده ایم، ولی همین گفتار گویای اهمیت شخصیت ابن زیاد در پدید آوردن فاجعه ی عاشورای سال ۶۱ ه . ق است.

عبیداللّه پس از کنترل کوفه، حرّ بن یزید ریاحی رابه همراه هزار سوار از قادسیه به سوی امام حسین علیه السلام فرستاد که در راه کوفه بود. حرّ در منطقه ای به نام «ذی حسم»، با امام حسین علیه السلام برخورد کرد.

حرّ وظیفه داشت حسین علیه السلام رانزد عبیداللّه بن زیاد بیاورد. خود در گفتاری که با حسین علیه السلام داشت به این مطلب اشاره کرده است:

به من دستور داده اند چون تو را دیدم، از تو جدا نشوم تا این که تو را نزد عبیداللّه ببرم.

هم چنین در جای دیگری، هنگامی که امام حسین علیه السلام می فرماید: «چه می خواهی؟» می گوید:

به خدا سوگند! می خواهم تو را نزد عبیداللّه ببرم.(۲)

حرّ، سپاه امام حسین علیه السلام را تا نینوا همراهی نمود. در آن جا، نامه ای از ابن زیاد به

۱- الفتوح، صص ۸۵۱ _ ۸۵۲.

۲- تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۰۲؛ مقاتل الطالبین، ص ۱۱۱.

این مضمون دریافت کرد:

اما بعد، چون نامه ی من به تو رسید و فرستاده ام نزد تو آمد، بر حسین سخت بگیر و او را در یک زمین بی آب و علف فرود آور که نه قلعه ای داشته باشد نه آبی. به فرستاده ام دستور داده ام با تو باشد و از تو جدا نگردد تا به من خبر رساند که دستورم را اجرا کرده ای.

حرّ در کربلا، کاروان امام حسین علیه السلام را از حرکت بازداشت و در نامه ای خبر فرود آمدن حسین علیه السلام در صحرای کربلا را به عبیداللّه گزارش کرد.(۱)

ابن زیاد برای امام حسین علیه السلام نامه ای به این مضمون فرستاد:

اما بعد، ای حسین! به من خبر رسیده است که در کربلا منزل کرده ای. یزید به من نوشته است سر به بالین ننهم و غذای سیر نخورم، تا تو را به خدا برسانم و بکشم یا به حکم من و یزید بن معاویه تسلیم گردی. والسلام .

هنگامی که امام حسین علیه السلام این نامه را دریافت کرد و از مطالب آن آگاه شد، آن را پاره کرد و دور انداخت. سپس فرمود:

قومی که ناخشنودی باری تعالی را برای رضای آفریده اش اختیار می کند هرگز به رستگاری نمی رسد.

آن گاه به فرستاده ی عبیداللّه گفت:

هیچ پاسخی ندارم جز این سخن که: «أفمن حق علیه کلمه العذاب»(۲)(۳)

فرستاده ی ابن زیاد به کوفه بازگشت و آن چه را دیده و شنیده بود، برای او بازگو کرد. عبیداللّه سخت برآشفت و به یاران خود گفت:

۱- تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۰۸؛ در کربلا چه گذشت، صص ۲۵۳ _ ۲۵۴.
۲- الفتوح، ص ۸۸۵؛ در کربلا چه گذشت، ص ۲۵۹. زمر، ۱۹
۳- زمر ۱۹: «أَفَمَنْ حَقَّ عَلَيْهِ كَلِمَةُ الْعَذَابِ أَفَأَنتَ تُنقِذُ مَن فِي النَّارِ» یعنی: آیا کسی که وعده خدابرای او محقق و حتمی شده است، تو می توانی از آتش قهرش برهانی؟!

باید حسین علیه السلام را کشت. کیست که این خدمت را بپذیرد و او را بکشد. در مقابل، ولایت هر شهری را که بخواهد به او می دهم.

هیچ کس از حاضران، این خیانت را نپذیرفت. عبیداللّه، کسی را نزد عمر بن سعد بن ابی وقاص فرستاد و او را با تهدید و تطمیع به این کار راضی کرد.

عمر بن سعد در سوم محرم الحرام سال ۶۱ ه . ق، به همراه ۴ هزار سرباز وارد صحرای کربلا شد تا به دستور ابن زیاد در برابر حسین بن علی علیه السلام بجنگد.

عمر سعد پیش از هر کاری، فرستاده ای را نزد سیدالشهداء فرستاد تا از هدف ایشان از آمدن به کوفه آگاه گردد. امام حسین علیه السلام در پاسخ فرمود:

اهالی کوفه مرا دعوت کردند. اگر نمی خواهند باز می گردم.

ابن سعد، فرمایش امام را برای ابن زیاد نوشت. عبیداللّه در پاسخ چنین نگاشت:

اما بعد، نامه ات را به من رساندند، و آن چه را نوشته بودی، فهمیدم. به حسین پیشنهاد کن خودش و همه ی یارانش با یزید بیعت کنند. پس از آن، در باره ی ایشان تصمیم می گیریم. والسلام .

عمر سعد که می دانست حسین علیه السلام چنین پیشنهادی را نمی پذیرد، نامه ی ابن زیاد را با امام حسین علیه السلام در میان ننهاد.

ابن زیاد پس از فرستادن عمر سعد، در مسجد کوفه بر بالای منبر رفت و پس از ستودن یزید و امویان گفت:

یزید، بندگان را گرامی می دارد، آنان را از مال توان گر می سازد، محترم می شمارد و صددرصد بر حقوق تان می افزاید. به من نیز دستور داده است تا باز بر آن بیافزایم و شما را به جنگ با دشمنش، حسین علیه السلام بفرستم. از او بشنوید و پیروی کنید.

پس از آن، لشکرهایی را به فرماندهی سران کوفه هم چون: شبث بن ربعی، حصین بن نمیر و ... به کربلا فرستاد. بر اساس روایتی، حدود ۲۰ و بنابر روایتی، ۳۰ هزار سرباز در کربلا گرد آمد. ابن زیاد در نامه ای به عمر سعد، وجود این لشکریان را اتمام حجت برای جنگ با حسین بن علی علیه السلام دانست:

اما بعد، تو را در جنگ با حسین بن علی علیه السلام هیچ بهانه ای نمانده است. اگر از کمی سربازانت

شکایت می کردی، این ساعت، آن بهانه را نداری. ۲۲ هزار سوار و پیاده با ابزار جنگی و سلاح و شوکت برای تو فرستاده ام. باید پیوسته مرا از اوضاع و احوال با خبر کنی و هر روز بامداد و شام گاه، فرستاده ای نزد من بفرستی.

افزون بر آن هر روز، نامه ای برای ابن سعد می فرستاد و او را به جنگ تشویق می کرد. هم چنین معتمدان خودرا به کربلا فرستاده بود تا مراقب اوضاع باشند.(۱)

عبیداللّه در یکی از نامه هایی که به ابن سعد نوشت، دستور داد بر حسین علیه السلام بیش تر سخت بگیرد. او چنین نوشت:

اما بعد، میان حسین و یارانش و آب حایل شو و مگذار یک قطره از آن بنوشند. همان گونه که آنان با خلیفه ی پرهیزگار و پاکیزه، امیرالمؤمنان عثمان بن عفان چنین کردند.(۲)

عمر سعد نیز عمرو بن حجاج را با ۵۰۰ سوار فرستاد تا از دست یافتن امام حسین علیه السلام به آب پیش گیری کنند.(۳)

چون تشنگی بر امام و یارانش فشار آورد، حسین علیه السلام تبری برگرفت. آن گاه از محل خیمه ی زنان ۱۹ گام به سوی قبله برداشت. سپس با تبر، زمین را کند، به گونه ای که چشمه ی آبی پدیدار شد. اصحاب از آن، آب نوشیدند و مشک های شان را پر از آب کردند و بازگشتند. پس از آن آب در زمین فرو رفت و دیگر کسی، آن چشمه را ندید. چون عبیداللّه از دسترسی امام حسین علیه السلام به آب خبر یافت، به عمر بن سعد نوشت:

اما بعد، به من خبر رسانده اند که حسین و یارانش، چاه ها فرو برده و آب درآورده اند؛ یعنی هیچ

۱- الفتوح، ص ۸۹۲.

۲- با توجه به مستندات تاریخی باید گفت که این ادعای ابن زیاد گزاف است؛ زیرا در دوران محاصره ی عثمان، امام علی علیه السلام فرزندان خود را فرستاد تا به عثمان آب برسانند.

۳- تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۱۲.

سختی و فروماندگی در آنان نیست. هنگامی که این نامه به تو رسید، باید حسین ویارانش را از کندن چاه باز داری و اجازه ندهی به هیچ وجه به آب دست یابند.(۱)

در این میان، عمر سعد با درنگ رفتار می کرد تا شاید کار به جنگ نکشد و با مصالحه پایان یابد، ولی عبیداللّه در نامه های پی در پی، او رابه این کار تشویق می کرد. در آخرین دیدار سیدالشهداء علیه السلام با عمر بن سعد، ایشان به عمر سعد پیشنهاد کرد که یکی از سه کار را انجام دهد؛ یا به آن جا که بوده است بازگردد، یا به یکی از سرزمین های اسلامی برود و هم چون دیگران در آن جا بماند یا این که نزد یزید برود.

ابن سعد از این که کار به صلح و آرامش بیانجامد، خوشحال گردید و در نامه ای به ابن زیاد نوشت:

خداوند آتش را خاموش کرد، اختلاف کلمه را برداشت و امر امت را اصلاح کرد.

در ادامه، پیشنهادهای امام حسین علیه السلام را نگاشت.

ابن زیاد با دریافت نامه ی عمر سعد، خوشحال شد، ولی با شیطنت های شمر بن ذی الجوشن، هیچ یک از پیشنهادهای حسین بن علی علیه السلام را نپذیرفت و در پاسخ ابن سعد نوشت:

من تو را نفرستاده ام که به پشتیبانی حسین بن علی برخیزی و با او مسامحه کاری کنی و وعده ی زندگانی و سلامت به او بدهی و نزد من از او وساطت و شفاعت کنی. اگر حسین و اصحابش تسلیم شدند، آنان را بدون جنگ به سوی من بفرست و اگر سر باز زدند، بر آنان یورش ببر تا همه را بکشی و پاره پاره کنی که سزاور آنند.

اگر حسین کشته شد، بر سینه و پشت او اسب بتاز؛ زیرا ناسپاس و ستم کار است. هر چند این کار پس از مرگ به او زیانی نمی رساند، ولی من با خود عهد کرده ام که اگر او را کشتم، چنین کنم.

اگر امر ما را اجرا کنی، پاداش فرمان برداران را به تو می دهیم و اگر نمی پذیری، از کار ما و لشکر

۱- الفتوح، صص ۸۹۲ _ ۸۹۳.

ما بیرون رو و همه را به شمر بن ذی الجوشن واگذار که دستور خود را به او داده ایم.

آن گاه نامه را به همراه شمر به کربلا فرستاد. عمر سعد با خواندن نامه، حجت را بر خود تمام دید و در شب نهم محرم به لشکر امام یورش برد.

اعتراف به زشتی کار

اعتراف به زشتی کار

طبری روایت می کند:

پس از کشته شدن سیدالشهداء علیه السلام، عبیداللّه به عمر سعد گفت:

ای عمر! نامه ای که درباره ی کشتن حسین بن علی برای تو نوشتم کجاست؟

ابن سعد گفت:

به کار بستم و نامه را گم کردم.

گفت:

باید آن را بیاوری.

ابن سعد سوگند یاد کرد که گم شده است، ولی ابن زیاد گفت:

به خدا سوگند! باید آن را بیاوری.

عمر بن سعد گفت:

آن را به مدینه فرستادم تا برای پوزش خواهی برای پیرزنان قریش خوانده شود. به خدا سوگند! درباره ی حسین چندان به تو اندرز دادم که اگر به همین اندازه به پدرم، سعد بن ابی وقاص درباره ی خلافتش اندرز داده بودم، حق وی را ادا کرده بودم.

عثمان بن زیاد، برادر عبیداللّه نیز گفت:

آری، او راست می گوید. دلم می خواست در بینی هر یک از افراد بنی زیاد تا روز رستاخیز حلقه ی مهاری بود، ولی حسین را نکشته بودیم.

عبیداللّه این سخنان را می شنید و هیچ اعتراضی نمی کرد؛ زیرا خود به زشتی و

ناپسندی کار اعتراف داشت.(۱)

مادر عبیداللّه نیز به او گفت:

ای خبیث! پسر دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله را کشتی. بدان که هرگز روی بهشت را نبینی.(۲)

ادّعای خلافت

ادّعای خلافت

در سال ۶۴ ه . ق. یزید بن معاویه درگذشت و مردم با فرزند بزرگ وی «معاویه بن یزید بن معاویه بن ابی سفیان» بیعت کردند. از آن جاکه معاویه، روحیه ی خلافت را نداشت، در مدت کوتاهی، استعفای خود رابه مردم اعلام کرد و از خلافت کنار رفت. او در همان مدت کوتاه نیز نتوانست امارت خویش را تثبیت کند. از این رو، مدعیان خلافت در گوشه و کنار سرزمین اسلامی، سر به شورش برداشتند و پرچم امامت مسلمانان را در دست گرفتند.

بصره نیز از این رویدادها بی بهره نبود. هنگامی که خبر مرگ خلیفه به بصره رسید، عبیداللّه، مردم را گرد آورد. آن گاه خطبه ای خواند و خبر مرگ یزید را اعلام کرد. سپس از تلاش های اجتماعی، امنیتی و نظامی خود برای شکوفایی بصره، سخن راند و در پایان با زیرکی از مردم خواست تا با وی بیعت کنند. او کلام خود را چنین پایان داد:

شما اکنون از همه ی کسان به شمار بیشترید و عرصه تان گشاده تر است و به هیچ کسی حاجتی ندارید و دیارتان از همه فراخ تر است. برای خودتان کسی را برگزینید که در کار دین و جماعت تان از او راضی باشید. من نخستین فردی هستم که به هر کسی که شما رضایت بدهید، راضی می شوم و بیعت می کنم.

بزرگان و خطیبان بصره که از روحیه ی عبیداللّه آگاه بودند، به مقصود وی پی بردند.

۱- تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۶۷.

۲- سیر أعلام النبلاء، ج ۳، ص ۵۶۸؛ الکامل، ج ۳، ص ۸.

از این رو، برخاستند و گفتند:

ای امیر! به خدا سوگند! در بصره کسی در این کار طاقت فرسا، از تو پرتوان تر نیست. بیا و خود این مهم را بر عهده بگیر؛ زیرا ما با تو همراه و همیار هستیم و با تو به عنوان خلیفه بیعت خواهیم کرد.

عبیدالله که اطمینان داشت بصریان یارای آن را ندارند تا کسی را بر او مقدم کنند، با تعارف، از این امر خودداری ورزید و گفت:

مرا به این کار نیازی نیست. یکی را از میان خودتان برگزینید.

پافشاری مردم از یک سو ونپذیرفتن عبیدالله از دیگر سو، تا سه بار تکرار شد. سرانجام، عبیدالله دست خویش را پیش برد تا با وی بیعت کنند. مردم که مدت ها بود از حکومت استبدادی عبیدالله بن زیاد و آزارهای وی به دوست داران اهل بیت علیهم السلام در رنج بودند، از روی اجبار و ترس با او دست بیعت دادند. البته در تاریخ آمده است: آنان هنگام بیرون آمدن از مجلس، دست های خود را به نشانه ی شکستن بیعت، به در و دیوارهای شهر می مالیدند و می گفتند:

پسر مرجانه می پندارد که در حال جماعت و پراکندگی پیرو او خواهیم بود!!! به خدا سوگند! خطا می کند. او می پندارد ما هنگام اختلاف در حکومت، کار خویش را به وی می سپاریم!!!

چندی نگذشت که بلند پروازی های ابن زیاد با شکست روبه رو شد و قدرت وی به سستی گرایید. هر چه دستور می داد، اجرا نمی شد و با نظرهایش مخالفت می کردند. کار به جایی رسیده بود که گاهی مأموران به دلیل برخورد مردم نمی توانستند کسی را که عبیدالله دستور داده است، دستگیر کنند.

ورود سلمه بن ذؤَیب، فرستاده ی عبدالله بن زبیر به بصره، کار را برای ابن زیاد دشوارتر ساخت. ابن زبیر در مدینه، داعیه ی خلافت داشت و سلمه آمده بود تا مردم بصره را به بیعت با ابن زبیر فراخواند. بصریان نیز بی درنگ با وی به عنوان خلیفه ی مسلمانان بیعت کردند. چون این خبر به ابن زیاد رسید، مردم را در مسجد گرد آورد و به آنان گفت:

من به شـما گفتم که هر کسـی را برای بیعت معرفی کنید، من نیز با او بیعت می کنم و شـما، مرا برگزیدید. اینک خبردار شدم که دست هایتان را به در و دیوار می مالیـد و هر چه می گویم، اجرا نمی کنیـد و نظر مرا نمی پذیریـد. هم چنین با فرسـتاده ی ابن زبیر هم ندا شده اید و با من مخالفت می ورزید. او می خواهد میان شما، اختلاف افکند و جماعت تان را پراکنده سازد.

شماری از نزدیکان عبیداللّه به وی گفتند که ما سلمه را نزد تو می آوریم. هنگامی که آنان به اقامت گاه سلمه رسیدند، دیدند شمـار فراوانی از مردم پیرامون او گرد آمـده انـد و با دل و جان از او پاسـداری می کننـد. از این رو، نزد عبیـداللّه بازگشـتند و جریان را به او گزارش دادند.

ابن زیاد که از اوضاع آشـفته ی بصـره به خشم آمده بود، سران حکومتی را گرد آورد و موضوع جنگ با سلمه و یارانش را با آنان در میان گذاشت. برادران عبیداللّه، وی را از این کار باز داشتند و گفتند:

برای که می جنگی؟ دیگر خلیفه ای نیست که برایش بجنگی و اگر شکست خوردی، به او پناه ببری و اگر کمک خواستی، از یاری اش بهره مند گردی. می دانی که جنگ، پستی و بلندی دارد و ممکن است چنین جنگی به زیان تو باشد. ما در میان این مردم، اموال و دارایی های فراوانی داریم. اگر بر ما چیره گردند، مارا هلاک می کنند، اموال مان تباه می شود و چیزی از تو بر جای نمی ماند.

عبیـداللّه پس از انـدکی درنـگ، خیرخواهی آنـان را پـذیرفت. البته در کوفه نیز اوضـاع به سود عبیـداللّه نبود؛ زیرا وی پس از بیعت گرفتن از بصریان، نامه ای به کوفه فرستاد و آنان را از این کار بصریان آگاه ساخت. عبیداللّه از مردم کوفه خواست تا با وی بیعت کنند، ولی آنان نپذیرفتند.

کوفیان، استاندار ابن زیاد را از شهر بیرون راندند و زمام امور را به دست فرستاده ی عبداللّه بن زبیر سپردند.(۱)

۱- تاریخ الطبری، ج ۵، صص ۵۰۳ _ ۵۱۲.

گریز از عراق

گریز از عراق

بیعت بصریان با فرستاده ی عبداللّه بن زبیر سبب شد کنترل شهر از دست عبیداللّه خارج شود و امیر، جان خود را در خطر ببیند. از این رو، بر آن شد تا از بصره بگریزد و به امویان شام پناه برد. وی، حارث بن قیس حارثی را نزد خود فراخواند و به او گفت:

پدرم وصیت کرده بود که اگر روزی قصد گریز داشتم، از تو کمک بگیرم. دلم نمی خواهد جز شما، کس دیگری مرا در بیرون رفتن از این شهر کمک کند.

حارث گفت:

قبیله ی من به پدرت خدمت فراوان کردند، ولی از او و تو پاداشی نگرفتند. با این حال، چون ما را برگزیدی، ما نیز به تو کمک می کنیم، ولی نمی دانم که چگونه تو را بیرون ببرم. اگر روز بیرون برویم، می هراسم پیش از رسیدن به قبیله ام، تو را بکشند. پس باید شب هنگام پشت سر من بر مرکب سوار شوی تا کسی تو را نشناسد. آن گاه از شهر می گریزیم.

عبیداللّه، رأی او را پسندید و برنامه ی گریز وی ریخته شد.(۱)

شب هنگام ابن زیاد، به همراه حارث از کاخ بیرون رفتند. چون به محله ی بنی ناجیه رسیدند، کسی او راشناخت. به همین دلیل، تیری پرتاب کرد که به عمامه ی او خورد و عبیداللّه از آن جان سالم به در برد.

حارث، او را در محل «جهاضم» در منزل خویش جای داد. سپس وی را نزد مسعود بن عمرو رییس قبیله ی «ازد» برد و عبیداللّه را به همراه دو پسرش در پناه وی قرار داد.

۱- در بیت المال بصره، ۸۰۰ هزار درهم ــ یا کم تر ــ و به گفته ی علی بن محمد، ۱۹ هزار درهم بود که ابن زیاد قصد داشت آن ها را میان مردم تقسیم کند. با این حال، پس از دگرگون شدن اوضاع، همه ی این اموال را برای خود برداشت و پیش از گریز از بصره، آن ها را به شام فرستاد.

آنان تا مـدتی در منزل مسـعود بودند. فرار امیر بصـره سـبب شد تا مردم برای برگزیدن امیر تازه، به مشورت بپردازند و پس از کشـمکش های فراوان، عبـداللّه بن حارث را به عنوان امیر بصـره برگزیدنـد. با این حال پس از چنـدی، میان قبیله های بصـره، اختلاف افتاد.

در این میان، عبیداللّه به تحریک مسعود پرداخت. او با صـرف ۲۰۰ هزار درهم از اموالش برای در دست گرفتن بصـره، بـا دو قبیله ی «ربیعه» و «یمنیان» هم پیمان شـد. بـدین ترتیب لشـکر ازدیان، ربیعه و یمنیان به سوی بصـره حرکت کردنـد. مسـعود به عبیـداللّه گفت که تو را به دارالامـاره بـاز می گردانیم، ولی عبیـداللّه که از نتیجه ی کار مطمئن نبود، شانه خالی کرد و گفت: توان این کار را ندارم. شـما خود، بروید. با این حال، چند تن از غلامان خود را با آنان فرستاد تا لحظه به لحظه، خبرها را به او برسانند.

پس از مدتی به عبیداللّه خبر رسـید که مسعود به آسانی، دارالاماره را تسخیر کرده و حتی یک تیر هم پرتاب نشده است و هم اکنون بر روی منبر سـخنرانی می کند. ابن زیاد خود را مهیا کرد تا به دارالاماره بازگردد، ولی خبر رسید که مسعود کشته شده است. او که جان خود را در خطر می دیـد، پا در رکاب نهاد و به سوی شام گریخت. بصـریان، شـماری از جنگ جویان را در پی وی فرستادند تا او را دستگیر کنند، ولی عبیداللّه زودتر از آن ها، خود را به شام رساند.

بنابر گفته ی زبیر بن حریث، مسـعود بن عمرو، عبیـداللّه را بر الاغی سوار کرد که پاهایش روی زمین کشـیده می شد و او رابه همراه صد نفر به سالاری قره بن عمرو بن قیس به سوی شام گسیل داشت.

شِکری روایت می کند:

من همراه آنان بودم که به سوی شام می رفتند. دیدم عبیداللّه خاموش و بی صدا سوار بر الاغی، در فکر فرو رفته است. با خود گفتم آیا این ابن زیاد است که تا دیروز امیر عراق بود و اینک بر

خری نشسته است که اگر از بالای آن بر زمین افتد، آزار می بیند؟ نزد او رفتم و گفتم: خوابی؟ گفت: نه. گفتم: پس چرا خاموشی؟ گفت: با خود سخن می گفتم. گفتم: می خواهی بگویم چه می گفتی؟ گفت: بگو. گفت: می گفتی ای کاش حسین را نکشته بودم! ای کاش شمار بسیاری از مردم را قتل عام نمی کردم! ای کاش بیضاء را نساخته بودم! ای کاش دهقانان را به کار نگرفته بودم! ای کاش بخشنده تر بودم!

عبیداللّه در پاسخ گفت:

خطا کردی من با خود چنین نمی گفتم. حسین خود به سوی من آمده بود تا مرا بکشد. من نیز کشتن او را بهتر از آن دیدم که خود بمیرم. اما این که گفتی ای کاش کسانی را که کشته ام، نمی کشتم، جز گفتن کلمه ی اخلاص کاری نکردم که بیش تر از کشتن خوارج به تقرب نزد خداوند بیانجامد. اینک به تو می گویم که با خود چه می گفتم. می اندیشیدم ای کاش با مردم بصره جنگیده بودم تا با من بیعت می کردند. به خدا سوگند! می خواستم بجنگم، ولی برادرانم نگذاشتند. می گفتم: ای کاش زندانیان را گردن زده بودم! ای کاش اکنون که این دو را از دست داده ام تا هنگامی که به شام می رسم، درباره ی تعیین خلیفه، کاری نکرده باشند و کسی را برنگزیده باشند.(۱)

باری، پاسخ عبیداللّه نشانه ی آشکاری از پلیدی درون اوست.

نقش عبیداللّه در خلافت مروان بن حکم

نقش عبیداللّه در خلافت مروان بن حکم

با مرگ یزید بن معاویه در سال ۶۴ ه . ق، پسرش معاویه ی دوم به خلافت رسید، ولی او نیز در همان سال درگذشت. پس از آن، میان مسلمانان در برگزیدن خلیفه، اختلاف پدید آمد. با این حال بیشتر شهرهای اسلامی با عبداللّه بن زبیر بیعت کردند و او را خلیفه می دانستند. در شام نیز با وجود اختلاف نظرهای فراوان، ضحاک بن قیس فهری که امیری شام را بر عهده گرفته بود، مردم را به بیعت با ابن زبیر فرا می خواند.

بنی امیه که به دست ابن زبیر از حجاز، مکه و مدینه، بیرون رانده شده و در اطراف

۱- تاریخ الطبری، ج ۵، صص ۵۱۳ _ ۵۲۳.

شام اقامت گزیـده بودند، می خواسـتند با ابن زبیر بیعت کنند. مروان بن حکم نیز به عنوان بزرگ امویان می خواست به مدینه نزد خلیفه برود و از سوی بنی امیه با او بیعت کند و از وی برای امویان، امان نامه بگیرد.

عبیداللّه در میانه ی راه با مروان روبه رو شد و چون از قصد او آگاه گردید، برای تحریک مروان به او گفت:

پنـاه بر خـدا! تو چگونه خود را راضـی می کنی که بـا ابن زبیر پـدر خیانت کاران، دست بیعت دهی؟ تو آقای قریش و بزرگ فرزندان عبدمناف هستی. به خدا سوگند! تو به خلافت از ابن زبیر سزاوارتری.

مروان گفت:

پس رأی ونظر تو چیست؟ چه کنم؟

عبیداللّه گفت:

نظر من این است که خودت، عَلم خلافت بر فرازی و مردم را به سوی خویش فراخوانی. من نیز قریش را به این امر راضـی می کنم و هیچ یک در این امر مخالفت نخواهند کرد.

مروان این نظر را پـذیرفت و بـاز گشت. عبیـداللّه به شـام رفت و برای اجرای نقشه ی خود، هماره نزد ضـحاک بن قیس، حاکم دمشق می رفت و چاپلوسی می کرد. روزی به ضحاک گفت:

ای ضـحاک! من از تـو در شـگفتم؛ زیرا در حـالی که تو بزرگ قریش هسـتی، خودرا واگذاشـته ای و برای ابن زبیر بیعت می گیری؟ مردم تو را بیش تر می پسـندند و از تو راضی تر هستند؛ چون تو همیشه پیرو خلیفه بودی و از جماعت، دوری نکردی. در مقابل، ابن زبیر میان مردم تفرقه می افکند. چرا مردم را به خدمت فرا نمی خوانی و از آنان بیعت نمی گیری؟

ضحـاک بـا سـخنان ابن زیـاد فریب خورد. از این رو، مردم را به سوی خود فراخوانـد و ادعای خلافت کرد. مردم از این رفتار ضحاک به خشم آمدند و می گفتند:

از ما برای ابن زبیر بیعت گرفته است و حال بی آن که از او گناه و خلافی سـر زده باشـد، او را از خلافت خلع می کنـد و خود را خلیفه می داند.

به همین دلیل، نه تنها با او بیعت نکردند، بلکه برای نشان دادن مخالفت خود از فرمان بری او سرباز زدند. ضحاک که اوضاع را چنین دید، از ادعای خود دست برداشت و دوباره برای ابن زبیر بیعت گرفت، ولی کار نخست وی، اعتماد مردم را نسبت به او خدشه دار کرده بود و شامیان با دید دیگری به او می نگریستند.

در این زمان، عبیداللّه مرحله ی دیگری از نقشه ی خود را اجرا کرد. وی نزد ضحاک رفت و به او گفت:

کسی که قصد خلافت دارد، خود رادر شهرها و قلعه ها محصور نمی کند، باید لشکرکشی کنی و سپاهیان را به این سو و آن سو بفرستی. به بیرون گام بنه و سپاه گسیل دار.

ضحاک این بار نیز فریب خورد و به «مرج راهط» لشکرکشی کرد. عبیداللّه که در دمشق بود، به مروان که در «تدمر» بود، نامه نوشت و گفت:

من، مردم را برای بیعت با تو فرا می خوانم. تو نیز لشکرت را به سوی ضحاک گسیل دار.

مروان با سپاهیان خویش به جنگ ضحاک رفت. عبیداللّه نیز با شماری از شامیان به او پیوست و فرماندهی میسره ی لشکر را بر عهده گرفت.(۱)

پس از بیست روز درگیری، دو لشکر به جایی نرسیدند، و جنگ به سود هیچ یک از دو طرف نتیجه نداد. عبیداللّه نزد مروان آمد و گفت:

تو بر حق هستی و ابن زبیر و هر کسی که مردم را به سوی او می خواند باطل است. سپاهیان ضحاک نیز از نظر نیرو و فزونی سلاح از تو برترند. پس تو با جنگ نمی توانی بر آنان چیره شوی. تنها راه چاره دست زدن به نیرنگ است که خداوند، آن را برای اهل حق، حلال دانسته است.

با نظر ابن زیاد، مروان طرح دوستی، صلح و بیعت با ابن زبیر را به ضحاک پیشنهاد داد. چون ضحاک جنگ را کنار گذاشت، مروان در حمله ای غافل گیرانه توانست ضحاک را بکشد و به پیروزی برسد. به این گونه، مروان بن حکم با یاری و هم

۱- حبیب بن کره می گوید: «ابن زیاد، فرماندهی سواران را بر عهده داشت». تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۵۳۹.

فکری ابن زیاد در سال ۶۴ ه . ق به خلافت رسید.

بنابر روایت دیگری، هنگامی که عبیداللّه، مروان راتحریک کرد تا خلافت را بر عهده بگیرد، مروان پذیرفت و با سپاهی بزرگ به سوی شام حرکت کرد. هنگامی که ضحاك از حرکت لشکر بنی امیه با خبر شد، با سپاه خود به سوی آنان رفت و در «مرج راهط» جنگی سخت میان دو لشکر درگرفت که سرانجام ضحاك کشته شد و سپاه امویان به پیروزی رسید.(۱)

روایت های دیگری نیز درباره ی جنگ «مرج راهط» وجود دارد که تفصیل آن در این گفتار نمی گنجد.(۲)

سرکوبی قیام توّابین

سرکوبی قیام توّابین

مروان بن حکم پس از تثبیت حکومت خویش در شام، تصمیم گرفت ابن زبیر را سرکوب کند. از این رو، لشکری به سرکردگی جیش بن دلجه، به حجاز فرستاد. هم چنین سپاهی را به فرماندهی عبیداللّه بن زیاد به سوی عراق گسیل داشت و به او گفت:

اگر شهری از عراق را به دست آوردی، حکومت آن جا از آن توست. اگر هم کوفه را تسخیر کردی، جان، و ناموس و اموال کوفیان به مدت سه روز بر تو و لشکریانت حلال و مباح است.(۳)

در همین زمان، شماری از شیعیان کوفه که حسین بن علی علیه السلام را به کوفه فراخوانده، ولی وی را یاری نرسانده بودند، از کار خود سخت پشیمان بودند. آنان چنان دیدند که گناه شان با انتقام گرفتن از خون سیدالشهداء علیه السلام پاک می شود و در این راه باید کشته شوند یا دشمن را بکشند. از این رو، تصمیم گرفتند بر ضد

۱- تاریخ مختصر دمشق، ج ۱۱، صص ۱۳۳ _ ۱۳۴.

۲- تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۵۳۰ به بعد.

۳- تاریخ الطبری، ج ۶، ص ۳۸.

سردمداران ماجرای کربلا قیام کنند. آنان در قالب سپاهی به فرماندهی سلیمان بن صرد خزاعی و چهار تن دیگر از سرداران کوفه، به سوی شام حرکت کردند.

ابن زیاد که از اردوگاه خود در نخیله بیرون آمده بود، از حرکت سپاه کوفه آگاه شد و به سوی آنان رفت. دو لشکر در محلی به نام «عین الورده» در برابر هم قرار گرفتند سپاه کوفه مشهور به «توابین» با ۴ هزار نفر در برابر لشکر ۳۰ هزار نفری شامیان، جانانه جنگیدند و بی هیچ هراسی به قلب دشمن یورش بردند. آنان، شمار بسیاری از شامیان را به هلاکت رساندند، ولی سرانجام با شهادت چهار تن از فرماندهان، قیام به شکست انجامید.(۱)

پس از آن، ابن زیاد به سرزمین «جزیره» لشکر کشید که در قلمرو حکومت ابن زبیر بود.

درگیری با سپاهیان مختار

درگیری با سپاهیان مختار

با مرگ مروان در سال ۷۳ ه . ق، عبدالملک بن مروان به خلافت رسید. او نیز هم چون پدرش، حکومت بر عراق و حجاز را در شمار نخستین هدف های خود قرار داد و با تثبیت مأموریت ابن زیاد به او فرمان داد تا انقلاب عراق به رهبری مختار را فیصله دهد.

ابن زیاد که در منطقه ی «جزیره» در شمال عراق نتوانسته بود به پیروزی دست یابد، به استان موصل تاخت که در قلمرو مختار بود. عبدالرحمان بن سعید؛ استاندار «موصل» به منطقه ی «تکریت» رفت و در نامه ای به مختار چنین نوشت:

اما بعد، ای امیر! خبر می دهم که عبیداللّه بن زیاد به سرزمین موصل وارد شده و سواران و پیادگان خویش را به سوی من آورده است. من اکنون در تکریت هستم تا فرمان و رأی تو برسد. و السلام .

۱- البدایه و النهایه، ج ۸، صص ۲۷۸ _ ۲۸۱؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۵۸۳ به بعد.

مختار نیز لشکری ۳ هزار نفری به فرماندهی یزید بن انس به موصل فرستاد تا ابن زیاد را از آن منطقه بیرون براند. هنگامی که امیر شام از آمدن لشکر کوفیان آگاه شد، جاسوسی را فرستاد تا از شمار آنان خبر بیاورد. آن گاه چون از شمار آنان با خبر شد، گفت: من در برابر هر هزار نفر، دو هزار نفر سرباز می فرستم.وی، ربیعه بن مخارق غنوی و عبداللّه بن حمله خثعمی را به همراه ۶ هزار سرباز به سوی موصل روانه کرد. در این میان یزید بن انس درگذشت و سپاه مختار به کوفه بازگشت.(۱)

کشته شدن عبیداللّه بن زیاد

کشته شدن عبیداللّه بن زیاد

مختار بن ابوعبیده ثقفی که برای خون خواهی از کشندگان حسین بن علی علیه السلام در کوفه، انقلاب کرده بود، پس از انتقام گرفتن از عاملان فاجعه ی کربلا در کوفه، تصمیم گرفت، حکومت شام را سرنگون کند. از سوی دیگر، حضور ابن زیاد در «موصل» و شکست سپاهیان مختار در جنگ «موصل»، وی را بیش از پیش به این کار تشویق می کرد. بنابراین، در ذی حجه سال ۶۶ ه . ق، لشکری نیرومند را به فرماندهی ابراهیم بن مالک اشتر نخعی به سوی موصل گسیل داشت تا در برابر لشکر ۸۰ هزار نفری ابن زیاد بجنگد.

دو سپاه در چهار فرسخی موصل در نزدیکی «نهر خاذر» با هم روبه رو شدند. ابن زیاد، حصین بن نمیر را به فرماندهی میمنه و عمیر بن حباب را به امیری میسره و شرحبیل بن ذی کلاع را به سرداری سواره نظام لشکر شام گماشت. ابراهیم نیز پس از تعیین کردن فرماندهان خود، به سپاهیانش چنین گفت:

ای یاران دین و شیعیان حق و نگهبانان خدا! اینک عبیداللّه بن مرجانه، قاتل حسین، پسر علی علیه السلام و فاطمه، دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله در برابر شماست. او کسی است که میان دختران، زنان و

۱- تاریخ الطبری، ج ۶، ص ۳۸ به بعد. برای آگاهی بیش تر ر.ک: ماهیت قیام مختار، صص ۳۹۹ _ ۴۱۰.

شیعیان حسین و آب فرات فاصله انداخت و اجازه نداد از آن بنوشند. او مانع شد که حسین علیه السلام به سوی عموزاده ی خویش ــ یزید ــ برود و با او صلح کند. او نگذاشت حسین علیه السلام به جای خویش و نزد کسانش باز گردد. او اجازه نداد حسین علیه السلام به سرزمین دیگری برود و سرانجام آن بزرگوار را با خاندانش کشت. به خدا سوگند! فرعون نیز با آزادگان و بزرگان بنی اسراییل نکرد آن چه پسر مرجانه با خاندان پیامبر خدا کرد؛ که خدا پاکی را برای آنان نهاده، گناه و پلیدی را از آن ها دور کرده است.(۱)

سپس هر دو سپاه به جنگ پرداختند. مشرقی می گوید:

آن روز عبیداللّه سلاحی آهنین در کف داشت و بر هر چه فرود می آورد، آن را نابود می ساخت. ابراهیم نیز در این جنگ دلیرانه رزم می کردو هدفی جز کشتن یا دستگیری ابن زیاد را نداشت. پس لشکر را تا مقر فرماندهی دشمن که خیمه گاه امیر لشکر شام بود، هدایت کرد. او هم چنان در پی ابن زیاد بود که ناگهان در اوج درگیری در ساحل «نهر خاذر» با او برخورد کرد. ابراهیم، وی را با ضربتی به دو نیم کرد به گونه ای که نیم تنه ی بالای او به یک سو و نیم تنه ی پایین وی به سوی دیگر پرتاب شد.

ابراهیم اشتر، ماجرای آن روز را چنین تعریف کرده است.

در بحبوحه ی درگیری آن روز ناگهان مردی سرخ گون با هیبتی ویژه لشکر را شکافت و همانند مرکبی چموش به سوی سپاه ما پیش می آمد. هر جنگ جوی شجاعی که رو به روی او می ایستاد، از پای در می آمد. هنگامی که نزدیک من شد، به او امان ندادم و چنان ضربتی بر کمر او زدم که بر کناره رودخانه افتاد. دستش در سمت مشرق و پایش به مغرب پرتاب شد.

آن چنان بوی عطری از او برخاست که همه جا را پر کرد. مردی آمد و پوتین های او را غنیمت برد. من احتمال دادم مقتول همان عبیداللّه بن زیاد باشد، ولی یقین نداشتم. پس افرادی را فرستادم تا جسد را شناسایی کنند و خبر بیاورند. همه اقرار کردند که خود اوست. خدای را سپاس که هلاکت او را به دست من قرار داد.

۱- تاریخ الطبری، ج ۶، ص ۸۸.

کشته شدن عبیداللّه بن زیاد در عاشورای سال ۶۷ ه . ق هم زمان با سال روز شهادت خونین سید الشهداء علیه السلام روی داد. ابراهیم دستور داد تا سر عبیداللّه را از تن جدا کنند و برای مختار بفرستند.(۱)

هنگامی که سر عبیداللّه را نزد مختار آوردند، وی سرگرم غذا خوردن بود. تا سر عبیداللّه را دید، خدای را سپاس گفت و فرمود:

هنگامی که سر بریده ی امام حسین علیه السلام را پیش روی ابن زیاد نهادند، او بر سر سفره ی غذا نشسته بود. اکنون نیز که سر او را نزد من آورده اند، من در حال غذا خوردن هستم.

سپس از سفره ی غذا برخاست و با کفش هایش، روی صورت او ایستاد و آن را لگدمال کرد.(۲)

سرهای بریده ی کشندگان سیدالشهداء علیه السلام رابه همراه سر ابن زیاد بر دروازه ی شهر کوفه آویزان کردند تا همگان سزای کار جنایت کاران را ببینند. ابو طفیل کناس گوید:

ما برای دیدن سرها رفته بودیم. پارچه ای را که روی سرها بود، کنار زدیم تا آنان را از نزدیک تماشا کنیم. دیدیم ماری از بینی ابن زیاد بیرون آمد و در سوراخ سر او رفت. سپس از آن جا بیرون آمد و در سوراخ دیگری رفت. همواره میان سوراخ های سر او در رفت و آمد بود.(۳)

شادی اهل بیت علیهم السلام

شادی اهل بیت علیهم السلام

مختار سرهای بریده ی عاملان فاجعه ی کربلا را به مدینه نزد محمد بن حنفیه و امام سجاد علیه السلام فرستاد. امام سجاد بر سر سفره ی غذا بود که فرستادگان مختار به همراه سرها نزد وی آمدند. امام سجاد علیه السلام با دیدن سر ابن زیاد بسیار خوشحال شد.

۱- ر.ک: ماهیت قیام مختار، صص ۵۱۱ _ ۵۷۱؛ تاریخ الطبری، ج ۶، صص ۸۱ _ ۸۵؛ انساب الاشراف، ج ۵، ص ۴۰۱ به بعد؛ در کربلا چه گذشت، صص ۸۱۳ _ ۸۱۸؛ بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۳۸۳؛ الکامل، ج ۳، صص ۵ _ ۹.

۲- بحارالانوار، ج ۴۵، صص ۳۳۵ و ۳۸۵.

۳- بحارالانوار؛ مختصر تاریخ دمشق، ج ۱۵، ص ۳۲۰؛ سیر أعلام النبلاء، ج ۳، صص ۵۴۸ _ ۵۴۹.

سجده ی شکر به جای آورد و فرمود:

سپاس خدای را که انتقام خون مرا از دشمنانمان گرفت. خداوند به مختار جزای خیر بدهد. هنگامی که ما را نزد ابن زیاد بردند، او بر سر سفره ی غذا بود. من او را نفرین کردم و گفتم: خدایا مرا نکش تا سر بریده ی او را در برابرم ببینم.(۱)

هنگامی که خبر کشته شدن ابن زیاد در شهر مدینه پخش شد، بنی هاشم شادمان شدند و در واقع، آن روز را باید روز شادی خاندان اهل بیت علیهم السلام دانست. امام صادق علیه السلام می فرماید:

پس از حادثه ی کربلا، هیچ زنی از بنی هاشم، خود را آرایش نکرد و ما در ماتم حسین علیه السلام و کشته شدگان کربلا عزادار بودیم. پنج سال تمام دودی از خانه های بنی هاشم برنخاست و غذای گرم تهیه نکردند. تا آن گاه که ابن زیاد به هلاکت رسید.

یعقوبی روایت می کند:

علی بن الحسین علیه السلام پس از فاجعه ی کربلا هرگز نخندید، مگر زمانی که سر عبیدالله را نزد او آوردند.(۲)

فاطمه دختر علی بن ابی طالب علیه السلام نیز فرموده است:

پس از واقعه ی کربلا، هیچ یک از زنان بنی هاشم خود را آرایش نکردند تا آن که مختار، سر عبیدالله بن زیاد را به مدینه فرستاد.(۳)

۱- بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۳۸۶.

۲- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۵۹.

۳- بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۳۸۶.

فصل دوّم: عمر بن سعد ابی وقاص

اشاره

فصل دوّم: عمر بن سعد ابی وقاص

زیر فصل ها

عمر بن سعد ابی وقاص

عمر بن سعد ابی وقاص

اشاره

عمر بن سعد ابی وقاص

ابو حفص، عمر بن سعد بن مالک (معروف به ابی وقاص) بن أهیب قرشی زهری، در محرم سال ۶۰ ه_ . ق، لشکر کوفیان را در فاجعه ی اسفناک کربلا و به شهادت رساندن حسین بن علی علیه السلام، فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و هفتاد و دو تن از یاران جان بر کف وی، راهبری می کرد. وی از چهره های منفوری است که همواره در طول تاریخ، مورد لعن و نفرین دوست داران اهل بیت علیهم السلام قرار گرفته و حضور او در کربلا هم چون لکّه ی ننگی در تاریخ ثبت شده است.

درباره ی تاریخ تولد او اختلاف نظر وجود دارد. بنابر قولی، وی در زمان حیات رسول اکرم صلی الله علیه و آله به دنیا آمده است. ابن حجر عسقلانی در «الاصابه» _ که در بیان نام اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله است _ نام وی را آورده است. وی می نویسد:

خلیفه ی دوم، عمر بن خطاب، نامه ای به حاکم کوفه، سعد بن ابی وقاص نوشت که در آن چنین آمده بود: به لطف خداوند، شام و عراق فتح شد. تو لشکری را برای فتح جزیره بفرست. سعد، سپاهی را به فرماندهی عیاض بن غنم آماده کرد و فرزندش، «عمر» را که در آن زمان جوانی کم سن و سال بود، به همراه آنان برای فتح جزیره گسیل داشت.(۱)

۱- الاصابه، ج ۵، ص ۲۸۶؛ تاریخ ابن خلدون، ج ۲، ص ۵۴۷.

به گفته ی طبری، این جنگ در سال ۱۷ ه . ق. رخ داد. عیاض پس از مصالحه با اهالی «رُها»، لشکرش را در آن جا مستقر کرد و ابو موسی اشعری را با شماری از سپاهیان به سوی «نصیبین» گسیل داشت. هم چنین عمر بن سعد را مأمور فتح «رأس العین»(۱) ساخت که ابن سعد در این جنگ پیروز گردید.(۲)

ابن فتحون می گوید:

به یقین کسی که در این جنگ شرکت داشته، در زمان حیات رسول مکرم اسلام صلی الله علیه و آله متولد شده است.(۳)

ابن عساکر نیز تصریح می کند این روایت نشانه ی این است که عمر بن سعد در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله متولد شده است.(۴)

در مقابل، شمار دیگری از تاریخ نویسان، این نظر را نپذیرفته اند. به همین دلیل، بسیاری از کسانی که درباره ی اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله کتابی نگاشته اند، از وی نام نبرده اند.(۵) حتی ابن حجر عسقلانی که نام او را در «الاصابه» آورده است، در کتاب دیگرش به نام «التقریب» می نویسد:

کسی که وی را جزو صحابی بداند، اشتباه کرده است.(۶)

بسیاری از تاریخ نگاران نیز فتح «رأس العین» را به گونه ای دیگر روایت کرده اند.

۱- رأس العین، شهری معروف و کوچک از بلاد جزیره است که میان «حرّان» و «نصیبین» قرار دارد و به «عین الورده» نیز مشهور است. معجم البلدان، ج ۳، ص ۱۵.

۲- تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۵۳؛ البدایه و النهایه، ج ۷، ص ۸۸.

۳- الاصابه، ج ۵، ص ۲۸۶.

۴- تاریخ مدینه دمشق، ج ۴۵، ص ۴۴.

۵- کتاب هایی هم چون: أسد الغابه، الاستیعاب، معرفه الصحابه، معجم الصحابه.

۶- التقریب، ج ۲، ص ۶۱.

بلاذری در «فتوح البلدان» به جای عمر سعد، «عمیر بن سعد» آورده(۱) و کلبی نیز «عمیر بن سعد بن شهید» نوشته است.(۲) هم چنین واقدی که درباره ی فتوحات شام، کتابی جداگانه نگاشته و بحث جامعی درباره ی فتح جزیره آورده است، از عمر بن سعد، نامی به میان نمی آورد.(۳)

برخی تاریخ نگاران نیز بر این باورند که وی در سال درگذشت عمر بن خطاب (۲۳ ه . ق) متولد شده است. نگارنده ی «منتخب التواریخ» که خود به این نظر اعتقاد دارد، قول سومی را نیز مطرح می کند. وی می نویسد:

در اربعین مرحوم حاجی میرزا محمد قمی آمده که او در روز قتل عثمان بن عفان متولد شده است و مؤید این روایت است که امالی شیخ صدوق از اصبغ بن نباته نقل کرده است. وی گفته است زمانی که علی علیه السلام در کوفه بود، یک روز خطبه خواند و فرمود: سلونی قبل أن تفقدونی. سعد وقاص پرسشی کرد و حضرت در پاسخ فرمود: همانا در منزل تو کودکی است که فرزند من، حسین را خواهد کشت. عمر بن سعد در آن روز، جلوی روی پدرش راه می رفت.

در شفاء الصدور از تقریب «ابن حجر» آمده است که:

برخی گمان کرده اند عمر بن سعد از صحابه است و این غلط است. یحیی بن معین روایت می کند که تولد عمر سعد در روز مرگ عمر بن خطاب بوده است و شاید این سخن، نام گذاری او را به عمر، تأیید کند. گفته ی معتبر نیز همین سخن است؛ زیرا روایتی که از اصبغ بن نباته نقل شده، به دلیل قدح در سند و وجود قرینه های خلاف در آن، به غایت ضعیف است. سعد از قدما و مهاجران و طرف تردید خلافت و بسیار محترم بود و مقتضی این نوع تشدّد در جواب آن نبوده است. پس بنابر مختار، عمر سعد در واقعه ی کربلا، ۳۶ سال داشته و بنابر مختار اربعین، ۲۵ ساله

۱- فتوح البلدان، ص ۱۱۸.

۲- البدایه و النهایه، ج ۷، ص ۸۸، پاورقی ش ۲.

۳- فتوح الشام، ج ۲، صص ۱۳۰ _ ۱۵۳؛ تاریخ فتوح الجزیره و الخابور و دیار بکر و العراق، صص ۱۰۴ _ ۱۵۷.

بوده است.(۱)

درباره ی تولد عمر سعد در دوران قتل عثمان نیز باید گفت که این سخن اشتباه است و کسی قایل به آن نیست. البته تنها مستند آن، روایت اصبغ بن نباته است که در شرح احوال «سنان بن انس نخعی» توضیح داده ایم که مراد از آن، عمر بن سعد نیست.

در زمینه ی تولد وی در دوران قتل عمر بن خطاب نیز دلیل مستندی وجود ندارد. ابن حجر می نویسد:

تنها یحیی بن معین بر این باور است که عمر بن سعد در سال مرگ عمر بن خطاب متولد شده است و دیگران گفته اند که وی در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله متولد شده است.(۲)

از همه ی آن چه گفتیم، چنین بر می آید که تاریخ تولد وی به طور دقیق، مشخص نیست و دلیل مستندی بر آن نداریم.

پدر عمر، سعد بن ابی وقاص (متوفای ۵۵ ه . ق) از اصحاب بزرگ پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بوده و نزد صحابی و تابعین جایگاه ویژه ای داشته است. در بزرگی او همین مقدار کافی است که بگوییم وی در زمان تعیین مسأله ی خلافت یکی از کسانی بود که به عنوان نامزد خلافت مطرح شد. هم چنین در شورایی که عمر بن خطاب برای تعیین خلیفه ی پس از خود، تشکیل داد، شرکت داشت. اهل سنت، وی را درشمار «عشره مبشره»ای می دانند که بهشت بر آنان واجب است.(۳)

سعد در زمان خلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام با وی بیعت نکرد و کناره گرفت. هنگامی که علی علیه السلام کسی را نزد وی فرستاد تا او را به بیعت با ایشان، فراخواند، گفت:

۱- منتخب التواریخ، صص ۳۰۳ _ ۳۰۴.

۲- الاصابه، ج ۵، ص ۲۸۶.

۳- تحفه الاحباب، ص ۱۷۶.

هنگامی که همه بیعت کردند و کسی جز من باقی نماند، من بیعت می کنم.(۱)

بـا این حـال، وی از کسـانی بود که به برتری خانـدان اهـل بیت به ویژه علی بن ابی طالب علیه السـلام اعتراف داشت. گفت و گوهای او با معاویه در پشتیبانی از علی علیه السـلام و بیان حدیث غدیر، حدیث رأیت، حدیث منزلت، خبر سد ابواب و آیه ی تطهیر نزد معاویه در کتاب های تاریخی و روایی آمده است.(۲)

مادر عمر، ماویه (ماریه) بنت قیس بن معـدی کرب از قبیله ی «کنـده» بود که نسبش چنـد واسـطه به امرءالقیس کنـدی، شاعر نامی عرب می رسد.(۳)

عمر سـعد از نظر شـمایل، پاهـای بزرگ و چشـمانی به گودی رفته داشت که موهای ابروان پر پشت او روی چشـمانش ریخته بود.

او هـم چـون پـدرش، فرزنـدان فراوانی داشت که مشـهورترین فرزنـدان وی، حفص و حفصـهاند که از مریم بنت عـامر بن ابی وقاص (معروف به ام حفص) متولد شده بودند. حفص در روز قتل عمر سعد نزد مختار بود و مختار دستور داد تا سر او را ـ به یـاد بـدن قطعه قطعه شـده ی علی اکـبر ـ از بـدن جـدا کننـد.(۴) برخی دیگر از اولاـد او عبارتنـد از: ابراهیـم، عبـدالرحمن، عبـدالرحمن اصـغر، حمزه، حمزه اصغر، عبداللّه، عبداللّه اکبر، محمد، محمد اصـغر، عبداللّه، عبداللّه اصـغر، مغیره، ام یحیی، ام سلمه، ام کلثوم، ام عمرو صغری، ام عمرو، ام عبداللّه، حفصه الصغری، حمیده و ...(۵)

از نظر نقل روایت، عمر بن سعد به واسطه ی پدرش، از رسول مکرم اسلام، محمد

۱- الجمل، ص ۱۳۱.

۲- تحفه الاحباب، صص ۱۷۶ و ۳۵۶.

۳- تهذیب الکمال، ج ۲۱، ص ۳۵۷.

۴- بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۳۷۹.

۵- طبقات ابن سعد، ج ۵، ص ۱۶۸.

مصطفی صلی الله علیه و آله حدیث نقل می کند و افرادی چون: پسرش، ابراهیم، عیزار بن حُریث عبدی، ابواسحاق همدانی، سعد بن عبید، یزید بن أبی حبیب مصری، مطلب بن عبداللّه بن حنطب، ابواسحاق سبیعی، محمد بن عبدالرحمن بن أبی لبیبه، قتاده بن دعامه، زهری و نوه اش ابو بکر بن حفص و... از او روایت کرده اند.(۱)

بیشتر رجالیون عامّه، او را فی نفسه ثقه دانسته اند، ولی به دلیل کشتن سیدالشهداء علیه السلام به روایت ها و احادیث نقل شده از او توجه نمی کنند. ابوبکر بن أبی خثیمه می گوید:

از یحیی بن معین پرسیدم: آیا عمر بن سعد ثقه است؟ پاسخ داد: قاتل سیدالشهداء، حسین بن علی علیه السلام چگونه می تواند ثقه باشد؟(۲)

نویسنده ی «میزان الاعتدال» نیز می نویسد:

عمر بن سعد فی نفسه ثقه است و اتهامی ندارد، ولی وی مباشر جنگ با امام حسین علیه السلام بوده و کارهایی را انجام داده است که در تاریخ ثبت است.(۳)

شخصیت عمر بن سعد

شخصیت عمر بن سعد

عمر بن سعد را باید در شمار روحانی نمایانی دانست که نه به دلیل شخصیت ذاتی و باطنی، بلکه به دلیل جایگاه خانوادگی خویش در این وادی گام نهاده است. او علم را نه برای عمل، بلکه برای رسیدن به شهرت و قدرت و ظاهر آراسته و زاهد مآبانه را نه برای طهارت باطن و سیرت، بلکه برای رسیدن به خواهش های دنیوی و گرایش های

۱- سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۳۵۰؛ تاریخ الاسلام، ج ۵، ص ۱۹۴؛ تهذیب التهذیب، ج ۷، ص ۳۹۶؛ تهذیب الکمال، ج ۲۱، ص ۳۵۷.

۲- تهذیب الکمال، ج ۲۱، ص ۳۵۷؛ تهذیب التهذیب، ج ۷، ص ۳۹۶؛ الجرح و التعدیل، ج ۶، صص ۱۱۱ _ ۱۱۲.

۳- میزان الاعتدال، ج ۳، صص ۱۹۸ _ ۱۹۹.

نفسانی، می خواست. او کسی بود که خود روایت «قتال المسلم کفر و سبابه فسوق و لایحل لمسلم أن یهجر أخاه فوق ثلاثه أیام»(۱) را به واسطه ی پدرش از رسول اکرم صلی الله علیه و آله نقل می کرد، ولی تا آن جا پیش رفت که درشهادت بهترین آفریده ی جهان و پاک ترین مسلمان عصر خویش، حسین بن علی علیه السلام، رهبری قاتلان او را بر عهده گرفت.

وی به فضایل و مناقب خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام اعتراف داشت، ولی در عمل بر خلاف آن رفتار می کرد. او هنگام جنگیدن با فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله اشک می ریخت و در همان حال، فرمان قتل آن حضرت را صادر می کرد.(۲)

او خود اعتراف می کرد:

از عصیان گر ستم کار فرمان بردم و از انسان عادل و پارسایی چون حسین دوری گزیدم. بر او عصیان ورزیدم و نسل شریفی را گسستم.(۳)

یکی دیگر از ویژگی های عمر بن سعد، قدرت دوستی، جاه طلبی و خودبزرگ بینی وی بود که از کودکی در رفتارش نمود داشت.

گفته اند: عمر سعد در دوران کودکی، جعبه ای داشت که در آن تازیانه هایی را گذاشته و بر روی هر یک، عددی را از یک تا پانصد نگاشته بود. گاه دست خود را درون جعبه فرو می برد، شلاقی را بیرون می آورد و به شمار عددی که روی آن نوشته بود، غلامان و زیردستان را کتک می زد. روزی به غلام پدرش، «ربیب» دستوری داد که وی

۱- «جنگیدن با مسلمان مایه ی کفر است و ناسزا گویی به او به فسق می انجامد. هیچ مسلمانی اجازه ندارد بیش تر از سه روز با مسلمان دیگر قهر کند و از او دوری بگزیند». مختصر تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۹، ص ۶۱.

۲- انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۰۳.

۳- انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۰۳.

در انجام آن سهل انگاری کرد. عمر سعد، تازیانه ای را برداشت و چون روی آن، شماره ی ۱۰۰ نوشته شده بود، صد ضربه ی تازیانه به غلام زد. غلام با آه و فغان نزد پدر شکایت برد، ولی تنها کار سعد این بود که او را چنین نفرین کرد:

خدایا او را بکش و خون سرش را بر چشمانش بریز.(۱)

هر چند این ویژگی در دوران جوانی از او زدوده شد، ولی تاریخ نشان داد که این روحیه، آتشی زیر خاکستر بوده است.

آری، فرصتی نیاز بود تا قدرت طلبی وی با تکانی اندک از ته نشینی خارج گردد و بر وجودش فرمان براند. او از فضیلت خاندان رسول اکرم صلی الله علیه و آله آگاهی داشت، ولی تنها به دلیل جاه طلبی و برای به چنگ آوردن حکومت ری حاضر شد ناگوارترین رویداد تاریخ را بیافریند و رهبری لشکر کوفه را در رویارویی با امام حسین علیه السلام بر عهده بگیرد. این ویژگی آن چنان در وجود او، ریشه دار بود که نه تنها وعظ واعظان و نصیحت ناصحان، اثری نمی بخشید، بلکه با جسارت و بی پروایی می گفت:

أأترک ملک الری و الریّ رغبه

أم ارجع مذموما بقتل حسین و فی قتله النار الّتی لیس دونها

حجاب و ملک الریّ قُره عین(۲)

آیا از فرماندهی و حکم رانی بر ری بگذرم در حالی که ری آرزوی من است

یا آن که باز گردم، در حالی که به دلیل کشتن حسین علیه السلام گناه کارم

می دانم که کشتن او آتشی است که هیچ حجاب و مانعی پیش روی آن نیست

ولی ملک ری نیز روشنی چشمان من است.

۱- مختصر تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۹، ص ۶۲.

۲- معجم البلدان، ج ۳، ص ۱۲۴؛ مرآه البلدان، ج ۴، ص ۲۰۸۶.

در جریـان «دومه الجنـدل و حکمیت» نیز که در تاریـخ ثبت شـده است، نشـانه هایی از این خلق و خوی ابن سـعد به چشم می خورد. نصر بن مزاحم در شرح ماجرای حکمیت می نویسد:

در جنـگ صـفین، سـعد بن ابی وقـاص از علی و معـاویه کنـاره گرفت. چون وی، مردی رزم آور و صاحب نظر بود و در میان قریش، شأن و مقامی داشت، تصـمیم گرفت از هیـچ کـدام از طرفین دعوا (علی علیه السـلام و معاویه) جانبداری نکند. پس به آبگیری در سـرزمین بادیه رفت که از آن بنی سـلیم بود و در آن جا منزل کرد تا درباره ی خلیفه تصـمیم گیری کننـد. در این میان، عمر بن سعد به فکر افتاد که پدرش را حاضر کند تا به دلیل تقدسی که نزد مردمان دارد، به عنوان خلیفه تعیین گردد. او در نظر داشت بدین وسیله به جاه و مقامی برسد. از این رو، نزد پدر رفت و پس از بین ماجرای صفین گفت:

تو از اصـحاب پیـامبر خـدا صـلی الله علیه و آله هستی و از اعضـای شورا و کسـی هستی که پیامبر درباره ی تو فرموده است از نفرین های او بپرهیزیـد؛ زیرا دعاهای او مسـتجاب است. تو هرگز در کاری که این امت را ناخوش آینـد باشد، وارد نشده ای، پس به دومه الجندل برو. بی گمان، فردا تو صاحب آنی و به عنوان خلیفه معرفی می شوی.

بنابر برخی اخبار، سعد با فرزندش به دومه الجندل رفت، ولی پشیمان گشت و از آن جا به حج عمره مشرف شد.(۱)

در روایات دیگری آمده است که سعد از این کار شانه خالی کرد و حاضر نشد به دومه الجندل برود.(۲)

۱- تاریخ الطبری، ج ۵، صص ۶۶ _ ۶۷.

۲- وقعه الصفین، صص ۵۳۸ _ ۵۳۹، تاریخ اسلام، ج ۵، صص ۱۹۴ _ ۱۹۵.

ابن کثیر پس از نقل جریان عمر بن سعد در حکمیت می نویسد:

عمر بن سعد، عاشق حکومت و قدرت بود و این ویژگی او از بین نرفت تا آن جایی که فرماندهی لشکری را بر عهده گرفت که حسین بن علی علیه السلام را کشت.(۱)

جاحظ در «البیان و التبیین» نقل می کند: روزی عمر بن سعد مشغول سخنرانی و نصحیت مردم بود و درباره ی رضایت به تقدیر الهی سخن می راند. چون پدرش متوجه شد، بسیار عصبانی شد و گفت: این عالمان بی عمل مرا بسیار ناراحت می کنند. خودم از حضرت محمد صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: شماری از مردم هستند که با زبان هایشان، دنیا را می خورند و با سخنرانی در پی دنیا می روند، هم چنان که گاو زمین را با زبانش می لیسد.(۲)

یکی دیگر از ویژگی های عمر بن سعد، رابطه ی او با خاندان بنی امیه به ویژه معاویه بن ابی سفیان بود. البته این محبت یک سویه نبود و معاویه نیز احترام ویژه ای برای ابن سعد قایل بود. هر گاه ابن سعد در زندگی احساس مشکل یا کاستی می کرد، نزد خلیفه می رفت و آن مشکل را برطرف می کرد. گفته اند: روزی ابن سعد از عبداللّه بن خالد بن اسید نزد معاویه شکایت کرد و او، مشکلش را برطرف کرد. در حالی که ابن سعد از نزد معاویه بیرون می رفت، معاویه با حسرت به او نگاه می کرد و می گفت:

هیچ قریشی در روی زمین نیست که من دوست داشته باشم مادرم او را می زایید جز عمر بن سعد.(۳)

در خبر ابو مسعود آمده است که:

معاویه چنین سخن می راند:

۱- البدایه النهایه، ج ۷، ص ۳۱۳.

۲- البیان و التبیین، ج ۱، ص ۱۷۲؛ التذکره الحمدونیه، ج ۶، ص ۲۳۹.

۳- انساب الاشراف، تحقیق: احسان عباس، جزء اول، قسم ۴، ص ۲۸۰، خ ۷۵۵.

هیچ کس نیست که من دوست داشته باشم مادرم، هند او را می زایید جز عمر بن سعد و عبداللّه بن جعفر.(۱)

به دلیل دوستی تنگاتنگ عمر بن سعد با امویان بود که وقتی شهادت نامه ای علیه حجر بن عدی به او داده شد، بی درنگ آن را امضا کرد. هم چنین هنگامی که مسلم بن عقیل به کوفه آمد و مردم را بر ضد یزید و به هواداری حسین علیه السلام فراخواند، وی اوضاع متشنج کوفه را به یزید بن معاویه گزارش داد و از او برای نجات شهر کمک خواست.

سرکوبی قیام حجر بن عدی

سرکوبی قیام حجر بن عدی

صلح حسن بن علی علیه السلام با معاویه و بازگشت ایشان به مدینه، آرامش را به کوفه باز نگرداند و این شهر هم چنان در التهاب و تشنج بود. هر چند معاویه کوشید به سرعت، بافت اجتماعی کوفه را تغییر دهد، ولی مبارزه ی منفی بر ضد معاویه و مأمورانش هم چنان ادامه داشت و هر از چند گاهی، فریادهایی از گوشه و کنارشهر به هواداری از خاندان پیامبر علیه السلام و بر ضد امویان برمی خاست. یکی از این حرکت ها، «قیام حجر بن عدی» در کوفه بود. زیاد بن ابیه، حاکم کوفه و بصره برای کنترل آن تلاش فراوانی کرد، ولی هیچ یک از کارهای او سودمند نیفتاد. وی می خواست کار را با مسالمت پایان دهد. به همین دلیل، مقامی در شورای شهر به حجر پیشنهاد کرد، ولی حجر نپذیرفت و هم چنان به مبارزه ادامه داد.

دیری نپایید که به زیاد ــ که در بصره بود ــ خبر رسید، حجر بن عدی، شیعیان را گرد آورده است و جلسه های پنهانی بر ضد حکومت تشکیل می دهد و عمر بن حریث؛ جانشین حاکم کوفه نیز از عهده ی کنترل شهر بر نمی آید. زیاد با شتاب، خود را به

۱- انساب الاشراف، تحقیق: احسان عباس، جزء اول، قسم ۴، ص ۳۵، خ ۱۲۵.

کوفه رسانید و سران قبیله ها را نزد حجر فرستاد تا کار با مصالحه پایان یابد. این کار نیز نتیجه ای نبخشید. پس به مسجد رفت و خطبه ای رعب انگیز بر ضد حجر خواند. آن گاه دستور داد حجر و یارانش را دستگیر کنند و نزد او بیاورند.

زیاد پس از دستگیری حجر و یارانش، تصمیم گرفت آنان را به شام نزد معاویه بن ابی سفیان بفرستد تا معاویه، خود، درباره ی آنان داوری کند. از این رو، به چهار تن از سران شهر دستور داد تا پرونده ای برای حجر تنظیم کنند. این چهار تن عبارت بودند از: عمرو بن حریث؛ رییس قبیله ی شهر، خالد بن عرفطه؛ رییس قبیله ی تمیم و همدان، قیس بن ولید بن عبد شمس؛ بزرگ محله ی ربیعه و کنده و ابو برده بن ابوموسی اشعری؛ نماینده ی قبیله ی مذجح و همدان و اسد.

آنان در شهادت نامه ای، اتهام های زیر را به حجر و یارانش نسبت دادند:

حجر به خدا اعتقاد ندارد؛ می خواهد خلافت علی را بازگرداند؛ فرماندار خلیفه را از شهر بیرون کرده است؛ به علی اظهار دوستی می کند؛ در جامعه اختلاف می اندازد؛ خلیفه را لعن می کند؛ بیعتش را با خلیفه شکسته است.

زیاد گفت:

فکر نمی کنم این شهادت ها کافی باشد. دوست دارم شهادت زیادتری باشد.

از این رو، مردم را گرد آورد و گفت:

شما نیز همانند شهادت نامه ی سران شهر، شهادت بدهید.

عثمان(۱) ابن شرجبیل تمیمی به عنوان نخستین نفر برخاست و گفت: اسم مرا نیز بنویسید. زیاد گفت:

از قریش آغاز کنید. سپس نام کسانی را بنویسید که نزد ما و خلیفه به راستی و درستی معروف هستند.

۱- الاغانی، ج ۱۷، ص ۹۸؛ انساب الاشراف، ج ۴، جزء اول، ص ۲۵۳؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۲۶۸.

زیاد با تلاش فراوان توانست ۷۰ امضا جمع کند که بعضی از آن ها مجعول و ناخوانا بود. شمار دیگری نیز هم چون: مختار بن ابی عبیده ثقفی و عروه بن مغیره بن شعبه نیز به شهادت فراخوانده شدند، ولی آنان از کوفه گریختند تا مجبور به امضا نشوند. برخی هم چون شریح بن هانی حارثی پس از آن که آگاه شدند امضای شان در شمار شاهدان است، آن را تکذیب کردند و منکر شدند. شریح بن حارث قاضی نیز مدعی شد که چنین شهادت نامه ای را امضا نکرده است و تنها وقتی زیاد درباره ی حجر از او پرسیده، به او گفته است: حجر بن عدی بسیار روزه می گیرد و فراوان نماز می خواند.(۱)

عمر بن سعد از جلمه کسانی بود که بر علیه حجر شهادت داد و شهادت نامه را امضاء نمود.

زیاد، حجر و ۱۳ تن از یارانش را به همراه پرونده ی آن ها که شهادت ۷۰ نفری را علیه حجر بن عدی در برداشت، به شام فرستاد. معاویه نیز حجر و ۶ تن از یارانش را در «مرج راهط» به شهادت رسانید.(۲)

شهادت دهندگان علیه حجر بن عدی

شهادت دهندگان علیه حجر بن عدی

نام کسانی که این شهادت نامه را امضا کرده اند، به طور منظم و کامل در کتاب های تاریخی نیامده است ولی از آن جایی که شماری از آنان در صحنه ی کربلا- نیز حضور داشته اند، ما نام آنان را از لابه لای چهار کتاب «تاریخ طبری، الاغانی، البدایه و النهایه، و انساب الاشراف» می آوریم.

۱ _ ابو برده بن ابوموسی ۲ _ اسحاق بن طلحه بن عبیداللّه ۳ _ موسی بن طلحه بن عبیداللّه ۴ _ اسماعیل بن طلحه بن عبیداللّه ۵ _ منذر بن زبیر بن عوام ۶ _

۱- تاریخ الطبری، ج ۵، صص ۲۶۸ _ ۲۷۰.

۲- تاریخ الطبری، ج ۵، صص ۲۶۸ _ ۲۷۰؛ الاغانی، ج ۱۷، ص ۹۸؛ البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۵۶؛ انساب الاشراف، ج ۴، جزء اول،ص ۲۵۴؛ تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۱۵.

عمر بـن سـعدبن ابی وقـاص ۷ ـ وائـل بـن حجر حضـرمی(۱) ۸ ـ خالـدبن عرفطه ۹ ـ عمـاره بـن عقبـه بن ابی معیـط ۱۰ ـ عبـدالرحمن بن هبّار (تاریخ طبری: هنّاد) ۱۱ ـ عنـان (عفان، غساق) بن شـرحبیل تمیمی ۱۲ ـ عمرو بن حجاج زبیـدی ۱۳ ـ محمـد بن عمیر بن عطارد تمیمی ۱۴ ـ اسـماء بن خارجه فزاری ۱۵ ـ شـبث بن ربعی تمیمی(۲) ۱۶ ـ عمرو بـن حریث ۱۷ ـ قیس بن ولید ۱۸ ـ شـدادبن منذر ذهلی(معروف به ابن بزیعه) ۱۹ ـ حجار بن أبجر عجلی ۲۰ ـ شمر بن ذی الجوشن مردای ۲۱ ـ زحر بن جعفی(۳) ۲۲ ـ کثیر بن شهاب بن حصین حارقی(۴) ۲۳ ـ شریح قاضی بن حارث(۵) ۲۴ ـ کریب بن سلمه بن یزید جعفی ۲۵ ـ هـانی بن ابی حیه وادعی ۲۶ ـ عـامر بن امیه بن خلف جُمحی(۶) ۲۷ ـ محرز بن حارثه(۷) بن ربیعه ۲۸ ـ عبداللّه (۸) بن مسلم حضرمی ۲۹ ـ قطن بن عبداللّه حارثی ۳۰ ـ سری بن وقاص بن حارثی(۹) ۳۱ ـ ثابت بن ربعی(۱۰) ۳۲ ـ سماک بن مخرمه اسدی ۳۳ ـ ضرار بن هبیره(۱۱) ۳۴ ـ یزید بن رویم شیبانی ۳۵ ـ عتاب بن ورقاء ریاحی ۳۶ ـ محمد

۱- طبری، ابن کثیر، ابوالفرج اصفهانی، بلاذری این ۷ مورد را ۱ ـ ۷ در کتاب هایشان آورده اند.

۲- ابن کثیر این ۸ مورد را ۸ ـ ۱۵ در البدایه و النهایه نیاورده است.

۳- این ۶ مورد ۱۶ ـ ۲۱ در تاریخ طبری و الاغانی آمده است.

۴- الاغانی نام او را نیاورد است.

۵- طبری و ابن کثیر، نام او را آورده اند.

۶- تاریخ طبری، عامر بن مسعود بن امیه آورده است.

۷- تاریخ الطبری: جاریه.

۸- تاریخ الطبری: عبیداللّه .

۹- شهادت او به طور غیابی نوشته شد. این ۷ مورد ۲۴ ـ ۳۰ در تاریخ الطبری و انساب الاشراف آمده است.

۱۰- احتمال دارد همان شبث بن ربعی باشد. ابن کثیر در البدایه والنهایه، نام او را آورده است.

۱۱- این ۲ مورد ۱۹ ـ ۲۰ تنها در اغانی آمده است.

بن اشعث کندی ۳۷ ــ عریان بن هیثم نخعی(۱) ۳۸ ــ سائب بن افزع ثقفی ۳۹ ــ عبداللّه بن ابی عقیل ثقفی ۴۰ ــ مصقله بن هبیره شیبانی ۴۱ ــ قعقاع بن شور ذهلی ۴۲ ــ سوید بن عبدالرحمن تمیمی ۴۳ ــ مروان بن هیثم هلالی ۴۴ ــ عمر بن قیس ذی اللحیه ۴۵ ــ عزره بن عزره أحمسی ۴۶ ــ قدامه بن عجلان أزدی ۴۷ ــ شداد بن ازمع همدانی ۴۸ ــ عبدالرحمن بن قیس اسدی ۴۹ــ مخفر بن ثعلبه ۵۰ ــ شریح بن هانی(۲)

برخورد با حرکت مسلم بن عقیل

اشاره

برخورد با حرکت مسلم بن عقیل

درجریان ورود مسلم بن عقیل به کوفه تا هنگام شهادت وی، دوبار نام عمر بن سعد به میان آمده است که همین مسأله در شناخت روحیه ی خیانت کارانه ی عمر بن سعد بسیار اساسی است.

۱ ــ در آغاز ورود مسلم به کوفه

۱ ــ در آغاز ورود مسلم به کوفه

هنگامی که مسلم برای بیعت گرفتن از مردم وارد کوفه شد، کوفیان گروه گروه به او پیوستند. نعمان بن بشیر که حاکم کوفه بود، از اوضاع شهر آگاهی داشت، ولی واکنشی نشان نمی داد.

در این میان، عبداللّه بن مسلم که از هواداران یزید در کوفه بود، پیش از آن که شهر از کنترل امویان خارج شود، نامه ای به یزید نوشت. وی در نامه، اوضاع متشنج کوفه را شرح داد و از بی کفایتی نعمان بن بشیر سخن راند. پس از او، عماره بن ولید بن عقبه و عمر بن سعد بن ابی وقاص، نامه های جداگانه ای به شام فرستادند. یزید پس از دریافت این نامه ها از ناگواری وضع عراق و کوفه آگاه شد. از این رو، تصمیم گرفت

۱- بلاذری در انساب الاشراف، این ۴ مورد را نام برده است.

۲- امضای وی جعلی بود و او بعدها آن را تکذیب کرد. تنها تاریخ الطبری از این ۱۵ مورد ۲۵ ــ ۳۹ نام برده است.

ابن زیاد را به کوفه بفرستد.(۱)

۲ _ هنگام شهادت مسلم

۲ _ هنگام شهادت مسلم

وقتی مسلم دستگیر شد، او را به دربار عبیداللّه آوردند. ابن زیاد می خواست مسلم را بکشد، ولی مسلم به او گفت:

اینک که می خواهی مرا بکشی، یکی از قریش را پیش من بفرست تا به او وصیت کنم.

بنا بر نقل ابن اعثم، عبیداللّه، عمر بن سعد را فرستاد تا وصیت او را بشنود، ولی طبری روایت می کند که: عبیداللّه گفت هر که را می خواهی انتخاب کن. مسلم به حاضران در مجلس نگریست و عمر بن سعد را در میان آنان دید. آن گاه به عمر بن سعد فرمود:

ای عمر! میان من و تو خویشاوندی است و امروز من به تو نیاز دارم و انجام حاجتم بر تو واجب است. این رازی است که به تو می گویم. پس آن را آشکار مکن و به کسی بازنگو.

مسلم، عمر بن سعد رابه گوشه ای برد و وصیت خویش را به او فرمود. چون گفت گوی آنان پایان یافت، ابن سعد آن چه را شنیده بود، به عبیداللّه بازگفت. ابن زیاد گفت:

کسی که امین مردمان است، خیانت نمی کند، ولی گاه خیانت گران، امین مردم می شوند ...(۲).

امیر لشکر کوفه

امیر لشکر کوفه

یکی از مناطق پیرامون ری و همدان به نام «دستبی»(۳) که زیر نظر حکومت عراق بود،

۱- مقتل الحسین خوارزمی، ج ۱، ص ۱۹۸؛ مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۹۱؛ مقتل الحسین (ابومخنف)، ص ۳۴؛ الفتوح، ص ۸۴۴؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۳۵۶.

۲- الفتوح، صص ۸۶۲ _ ۸۶۳؛ تاریخ الطبری، ج ۵، صص ۳۷۶ _ ۳۷۷؛ الارشاد، ج ۲، ص ۶۱؛ اخبارالطوال، ص ۲۴۱. شرح این ماجرا در زندگانی عبیداللّه بن زیاد آمد.

۳- دستبی _ که معرب دشتبی است، در قدیم به دشتی پهناور گفته می شد که میان ری و همدان قرار داشت. نیمی از آن به ری و نیم دیگر به همدان تعلق داشته و از به هم پیوستن آن دو به یکدیگر، قزوین پدیده آمده است. ری باستان، ج۲، بخش

۲، ص ۵۳۸.

به دست دیلمان افتاده بود. عبیداللّه بن زیاد، عمر بن سعد بن ابی وقاص را به همراه ۴ هزار سرباز برای بازپس گیری این منطقه به سوی ری ره سپار کرد. فرمان حکومت «ری»(۱) را نیز به نام ابن سعد نوشت و به او دستور داد تا لشکر را برای حرکت آماده کند.

ری از دیرباز منطقه ای بسیار مهم و استراتژیک به شمار می آمد. این شهر افزون بر آب و هوای مناسب و وجود نعمت های خدادادی فراوان و کشاورزی پررونق، در مسیر حاجیان و مسافران بود و شرق و غرب را به هم پیوند می داد. از این رو، در بازرگانی، بازار گرمی داشت. یاقوت حموی در اهمیت این شهر می نویسد:

ری، شهری مشهور و از سرزمین های مهم و اصلی و در شمار شهرهای سرشناسی است که میوه ای فراوان و برکات زیادی دارد ... عمرانی درباره ی آن می گوید: ری، شهری است که از نظر نیکویی و خیرات بسیار عجیب است.(۲)

مَقدسی در توصیف این شهر می نویسد:

حوزه ای دل گشا، پر آب با بادیه های گران مایه، خوش میوه، زمین گسترده و روستاهای سنگین است ... اصعمی گفت: ری، عروس شهرها، سکّه ی جهان، خوش آب و هوا و در میان راه گرگان و خراسان و عراق است.(۳)

۱- بنابر نقل «طبقات الکبری، ج ۵، ص ۱۶۸»، حکومت همدان را به همراه حکومت ری به او داد. وی می نویسد: «عمر سعد در کوفه بود و عبیداللّه، ولایت ری و همدان را به او داد.» بلاذری نیز می نویسد: «عبیداللّه، حکومت دستبی و ری را با هم به عمر بن سعد تفویض کرد» انساب الاشراف، ج ۲، ص ۱۷۶.

۲- معجم البلدان، ج ۳، ص ۱۳۲.

۳- احسن التقاسیم، ج ۲، صص ۵۷۴ _ ۵۷۵؛ مرآه البلدان ج ۴، ص ۲۰۸۶.

به این دلیل، فرمانروایی بر این منطقه بسیار با اهمیت بود. ابن سعد که روحیه ای قدرت طلب و مقام جو داشت، از این ماجرا بسیار شاد شد. از این رو با شتاب اسباب سفر را فراهم آورد و با سپاهیانش در «حمام اعین»(۱) اردو زد.

خبر واگذاری حکومت ری به ابن سعد، به سرعت در کوفه پیچید و بسیاری از سران شهر و مردم برای عرض تبریک و تهنیت نزد عمر بن سعد می آمدند و بر شعف و شادی او می افزودند.

آمادگی سپاه عمر بن سعد برای حرکت به سوی ری با شهادت مسلم بن عقیل و روی آوردن حسین بن علی علیه السلام به سوی کوفه هم زمان گشت. بنابراین عبیداللّه در فرمان جدیدی به ابن سعد، دستور داد تا ابتدا به جنگ با حسین بن علی علیه السلام برود و پس از آن برای ولایت داری ری، به سوی ایران حرکت کند.

ابن سعد که از فضایل و مناقب خاندان رسول مکرم اسلام صلی الله علیه و آله به ویژه حسین علیه السلام آگاه بود، از فرمان عبیداللّه بسیار شگفت زده گردید و از این مسؤولیت شانه خالی کرد. او به ابن زیاد گفت:

خدایت رحمت کند! مرا از این کار معاف بدار.

ابن زیاد پاسخ داد:

آری، تو را معاف کردم مشروط به این که فرمان ری را به من پس دهی؛ زیرا ولایت ری از آنِ کسی است که به کار حسین پایان دهد.

ابن سعد که خود را میان چشم پوشیدن از حکومت ری از یک سو و جنگیدن با جگر گوشه ی رسول خدا صلی الله علیه و آله از سوی دیگر سرگردان می دید، از عبیداللّه مهلتی خواست تا بیشتر در این امر بیاندیشد. هنگامی که عمر بن سعد از مجلس عبیداللّه

۱- حمام اعین در کوفه قرار دارد و منسوب به أعین غلام سعد بن ابی وقاص است. معجم البلدان، ج ۲، ص ۲۹۹.

بیرون آمد، نزد دوستان و خیرخواهان خویش رفت و با آنان مشورت کرد. هیچ کس او را به جنگ با حسین علیه السلام تشویق نکرد. حمزه بن مغیره، برادر زنش به او گفت:

واللّه اگر تو را در دنیا هیچ نباشد، بهتر از آن است که در روز قیامت، خون حسین علیه السلام بر گردن تو باشد.

دیگرن نیز با او گفت و گو کردند تا شاید وی، حکومت ری را واگذارد و به مهلکه ی هلاکت نیفتد. با این حال، شوق حکومت و لذت قدرت، روح عمر بن سعد را تسخیر کرده بود. بنابراین، هر چه کوشید از حکومت ری چشم بپوشد، شیطان درون، او را آرام نگذاشت. فردای آن روز نزد ابن زیاد رفت و برای بار دیگر از او خواست تا این امر خطیر را از دوش وی بردارد و او را به ری بفرستد. او گفت:

خدایت قرین صلاح بدارد! حکومت ری را به من بخشیدی و مردم از آن خبردار شده اند و به من، تبریک و تهنیت گفته اند. اگر امروز آن را از من پس بگیری، سرافکنده می شوم. لطف کن و مرا به جنگ حسین علیه السلام نفرست و ولایت ری را نیز از من نگیر. اگر می خواهی با حسین بجنگی، اشکالی ندارد، سپاه من در اختیار توست. یکی از بزرگان کوفه را که در جنگ از من لایق تر و باکفایت تر است، به امیری آنان برگزین و به سوی حسین بفرست.

ابن زیاد خشمگین شد و گفت:

نمی خواهد بزرگان شهر را به من بشناسانی. من از تو نظر خواهی نکردم که چنین جسارتی می کنی. اگر با سپاه می روی که بهتر است وگرنه فرمان ری را به من پس بده و در خانه بنشین.(۱)

ابن سعد چون دید برای نکشتن حسین بن علی علیه السلام باید چنین بهای گزافی بپردازد و از حکومت ری دست بشوید، پذیرفت که به جنگ حسین علیه السلام برود. از این رو،

۱- ابن اعثم کوفی می نویسد: «عمر خاموش ماند و پاسخی نگفت. این امر سبب شد تا خشم عبیداللّه بیشتر شود و فریاد زد: اگر نروی و با حسین نجنگی و فرمان مرا به امضا نرسانی، دستور می دهم گردنت را بزنند و خانه ات را غارت کنند. ابن سعد چون دید کار به این جا کشید و ضرورت پیش آمد، چنان کرد که او دستور داد». الفتوح، صص ۸۷ ــ ۸۸.

در دوم محرم سال ۶۱ ه . ق به کربلا رفت.(۱)

بدین گونه، سخن حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام به حقیقت پیوست؛ زیرا همواره به عمر بن سعد می فرمود:

چگونه هستی زمانی که در مقامی قرار می گیری که بایـد از میان بهشت و دوزخ، یکی را برگزینی و تو، آتش دوزخ را برمی گزینی؟(۲)

حضـرت سیدالشـهداء علیه السلام نیز با اشاره به این لحظه، بارها کشته شدن خود را به دست عمر بن سعد گوش زد کرده بود. عبداللّه بن شریک عامر می گوید:

گروهی از مردم، پیش از واقعه ی کربلا _ هر گاه عمر سـعد را می دیدند، می گفتند: «هذا قاتل الحسـین».(۳) روزی ابن سعد نزد حسـین علیه السـلام آمد و عرض کرد: بعضی از کم خردان می پندارند من، تو را می کشم!! حضرت فرمود: آنان کم خرد نیسـتند بلکه خردمندنـد. به خـدا سوگند! آن چه دل مرا شاد می کند، این است که تو پس از کشـتن من، گندم عراق را مدت زیادی نمی خوری و کشته می شوی.(۴)

گیرم که روزگار تو را میر ری کند

آخر نه مگر مرگ نامه ی عمر تو طی کند؟

گیرم فزون شدی ز سلیمان به ملک وصال

۱- تاریخ الطبری، ج ۵، صص ۴۰۹ _ ۴۱۰؛ طبقات الکبری، ج ۵، ص ۱۶۸؛ مختصـر تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۹، صص ۶۳ _ ۶۴؛ انساب الاشراف، ج ۳، صص ۱۷۶ _ ۱۷۷.

۲- مختصر تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۹، ص ۶۳؛ تهذیب الکمال، ج ۲۱، ص ۳۵۹؛ تاریخ الاسلام، ذهبی، ج ۵، ص ۱۹۵.

۳- مختصر تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۹، ص ۶۳؛ الارشاد، ج ۲، صص ۱۳۱ _ ۱۳۲.

۴- تاریخ الاسلام، ذهبی، ج ۵، ص ۱۹۵؛ الارشاد، ج ۲، صص ۱۳۱ _ ۱۳۲.

با او وفا نکرد جهان، با تو کی کند؟(۱)

چرا عمر بن سعد؟!!

چرا عمر بن سعد؟!!

همان گونه که پیش تر گفتیم، عمر بن سعد بن ابی وقاص از روحانیان کوفه به شمار می آمد و وجه ای جنگ جو و رزم آور نداشت و به اصطلاح، از رجال کشوری بود نه لشکری. با توجه به این نکته، این پرسش به میان می آید که چرا ابن زیاد بسیار پافشاری می کرد که ابن سعد را به امیری لشکر کوفه برگزیند؟ چرا ابن زیاد با وجود داشتن فرماندهان مهم و نام آوری که در رزم، آزمون خویش را به درستی پس داده بودند، عمر سعد را برای این مهم برگزید؟!!

در پاسخ می توان گفت:

۱ _ عمر بن سعد یکی از اصحاب پرسابقه و بزرگ در اسلام به شمار می رفت و نزد تابعین از احترام ویژه ای برخوردار بود. خانه ی او محل رجوع مردم بود و سخن او را می پذیرفتند. ابن زیاد با برگزیدن عمر بن سعد به این کار، می خواست از چهره ی عوام فریب او برای سرپوش نهادن بر جنایت خویش در کشتن فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله بهره بگیرد.

شرکت عمر سعد در جنگ با امام حسین علیه السلام به سبب وجهه ی او، مردم را نیز به حضور در این نبرد تشویق می کرد و ابن زیاد، پلیدی کار خویش را در لوای دانش و قداست عمر بن سعد پنهان می کرد.(۲)

۲ _ بنابر نقل ابن اعثم کوفی، ابن زیاد در آغاز، امیری لشکر کوفه را به دیگر سران و رجال کوفه عرضه کرد، ولی کسی این جنایت و خیانت را نپذیرفت. سپس به ابن

۱- الفتوح، ص ۸۸۷.
۲- در کربلا چه گذشت، ص ۲۶۰.

سعد روی آورد؛ یعنی در فرستادن ابن سعد اصراری نبود، ولی چون کسی نرفت، به ناچار او را زیر فشار قرار داد تا برود. وی می افزاید:

عبیداللّه نامه ای برای امام علیه السلام فرستاد و حضرت پس از آگاهی از مضمون آن، نامه را پاره کرد. آورنده ی نامه بدون پاسخ بازگشت و آن چه را شنیده بود، به عبیداللّه بازگفت. عبیداللّه در خشم شد و اصحاب و یاران خویش را بخواند و به ایشان گفت: همانا حسین بن علی علیه السلام را باید کشت. کیست که این خدمت را قبول کند واو را بکشد؟ در مقابل، هر شهر و ولایتی که بخواهد به او خواهم داد. هیچ کس پاسخ نداد.(۱)

۳ ــ در صدر اسلام، نیرویی مانند ارتش های منظم امروزی وجود نداشت که همیشه برای دفاع آماده باشد. در اصل، ارتش آن زمان همان نیروهای مردمی بودند که در روزهای عادی به کار خود می پرداختند و هنگام نیاز، برای جنگ یا دفاع، سازمان دهی می شدند. توجه به این نکته در توجیه مطلب مورد بحث بسیار مؤثر خواهد بود.

سپاه اندک حر، امام حسین علیه السلام را در کربلا از حرکت باز داشته بود. و هر آن ممکن بود حسین علیه السلام به آنان حمله بَرد و نابودشان سازد. بنابراین، ابن زیاد باید هر چه زودتر، تکلیف حسین علیه السلام را روشن می کرد.

افزون بر آن، رویدادهایی مانند: آمدن ابن زیاد به کوفه، جریان قیام مسلم، دعوت های مردم، حرکت امام به سوی کوفه و ... چنان با شتاب رخ داد که فرصتی برای سازمان دهی نیروها و گسیل آن ها به کربلا پدید نیامد. از همه مهم تر آن که بیشتر کوفیان از هواداران خاندان اهل بیت علیهم السلام بودند و خود از دعوت کنندگان سیدالشهداء علیه السلام به شمار می آمدند. بنابراین، سازمان دادن به آنان و تشکیل نیروی منظم و منسجم برای دفاع در برابر حسین بن علی علیه السلام بسیار دشوار و نیازمند زمان بود. پس ابن زیاد تصمیم گرفت تا آماده ترین نیروی حاضر در کوفه را که همان لشکریان ابن سعد

۱- الفتوح، ص ۸۸۵.

بودنـد، به کربلاـ بفرسـتد. چنان که پیش تر گفتیم این لشـکر، آماده ی رفتن به سوی ری بود که با دسـتور جدیـد ابن زیاد، به سوی کربلا ره سپار شد.

۴ ــ روحیه ی جـاه طلب و قـدرت خواه ابن سـعد، بهـانه ی بسـیار منـاسبی را به عبیـداللّه می داد تـا وی را همـان گونه که می پسـندد به کار وادارد. عبیـداللّه این بار با نیرنگ حکومت داری ری، از عمر بن سـعد برای رسـیدن به هـدف های خویش بهره جست و او را به کربلا فرستاد.

۵ ــ افزون بر این هـا، نبرد با ۷۲ نفر که از نظر جنگی، هیـچ گونه آمادگی ندارند و زنان و کودکان نیز همراه آنان هسـتند، به فرمانده ای نیرومند و کاملاً آشنا به فنون رزم نیاز نداشت. از این رو، رفتن ابن سعد به کربلا، یک امر عادی است.

تلاش برای پیش گیری از درگیری

تلاش برای پیش گیری از درگیری

ابن سعد با اکراه و تردید در سوم محرم سال ۶۱ ه . ق وارد صحرای کربلا شد و در برابر سپاهیان امام حسین علیه السلام خیمه زد. وی که تصمیم داشت تا آن جا که توان دارد خود را از درگیری کنار بکشد، به عنوان نخستین اقدام، فرستاده ای به نام قره بن قیس حنظلی را نزد امام علیه السلام فرستاد تا از هدف وی آگاه شود. حسین علیه السلام در پاسخ فرمود:

من قصد آمدن به کوفه را نداشـتم، ولی سران و بزرگان و مردم این شهر، مرا دعوت کردند و به من نامه ها نوشتند که به کوفه بیا تا با تو بیعت کنیم و به تو اقتـدا جوییم. آنان به قـدری کوشـیدند که من به ناچار، سـخن آنان را باور و به قول ایشان اعتماد کردم. حال اگر پشیمان شده اند و پیمان شکسته اند، من به مکه باز می گردم.

فرسـتاده، پیغام حضـرت را برای ابن سعد برد. عمر بن سعد شادمان شد که برای شانه خالی کردن از درگیری، راه گریزی یافته است. او در نامه ای به ابن زیاد، شرح دیدار فرستاده اش با حسین بن علی علیه السلام را نگاشت. عبیداللّه در پاسخ نوشت:

حسین و یارانش باید با یزید بیعت کنند. اگر چنین کردند، بعد خواهم گفت که باید چه کنی.

ابن سعد که می دانست امام حسین علیه السلام چنین نخواهد کرد، نامه ی ابن زیاد و پیشنهاد او را با حضرت درمیان ننهاد.(۱)

از دیگر نشانه ها نیز چنین برمی آید که ابن سعد می کوشید درگیری رخ ندهد و از این امر کراهت داشت. از جمله مستندهای تاریخی این گفته، آن است که امام علیه السلام در روز هشتم یا نهم محرم، با عمر بن سعد گفت و گو کرد و پیشنهاد داد که یکی از این سه کار را انجام دهد: یا به مکه باز می گردد و هم چون گذشته به زندگی خود می پردازد، یا به یکی از مناطق مرزی می رود و مانند دیگر مسلمانان زندگی می کند یا به شام نزد یزید برود و او درباره اش تصمیم گیری کند. عمر بن سعد نیز نامه ای به این مضمون برای ابن زیاد فرستاد:

خداوند آتش جنگ را خاموش کرد و اتحاد کلمه فراهم آورد و امر امت را به صلح و اصلاح پایان داد.

سپس سه پیشنهاد امام حسین علیه السلام را برای او نوشت. با این حال، عبیداللّه به تحریک شمر جز به جنگ راضی نشد و در پیامی به عمر بن سعد چنین

نگاشت:

من تو را به سوی حسین نفرستاده ام که کاری با او نداشته باشی و وقت بگذرانی و نوید سلامت و بقا به او بدهی و بنشینی و پیش من از او

وساطت کنی و شفیع او شوی ...(۲).

۱- الفتوح، صص ۸۸۷ _ ۸۹۰؛ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۷۶؛ اعلام الوری، ج ۱، ص ۴۵۱؛ تاریخ الطبری، ج ۵، صص ۴۱۰ _ ۴۱۱؛ الارشاد، ج ۲، صص ۸۴ _ ۸۶.

۲- انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۸۳؛ تاریخ الطبری، ج ۵، صص ۴۱۴ _ ۴۱۵؛ تاریخ الاسلام، ذهبی، ج ۵، صص ۱۹۵ _ ۱۹۶؛ الارشاد، ج ۲، صص ۸۷ _ ۸۹؛ البدایه و النهایه، ج ۸، صص ۱۸۳ _ ۱۸۴، اعلام الوری، ج ۱، صص ۴۵۲ _ ۴۵۴. تفصیل این ماجرا در شرح حال «شمر بن ذی الجوشن» آمده است.

نشانه ی دیگر، درنگ ۶ روزه ی عمر سعد در کربلاست. وی در سوم محرم وارد صحرای کربلا شد، ولی تا روز نهم محرم که تهدید عبیداللّه و دستور او مبنی بر آغاز حمله به امام حسین علیه السلام به دستش رسید، از جنگ و درگیری خودداری می کرد. او خود نیز به این امر اقرار می کرد که:

به خدا سوگند! اگر امر با من بود و توان آن را داشتم، از جنگ و درگیری دوری می کردم.(۱)

در این میان، عبیداللّه هر روز نیروها و نامه های جدیدی به کربلا می فرستاد و او را برای رویارویی با حسین علیه السلام تحریک می کرد.

مراد ما از بیان این سخن، آن است که بگوییم عمر بن سعد تا واپسین لحظه ها با وجدان خود درگیر بود. از یک سو آگاهی او از فضایل و مناقب حسین بن علی علیه السلام و درک پی آمدهای جنگ با او، وجدانش را می آزرد؛ از سوی دیگر، حکومت ری و فرمانداری آن دیار، نفس اماره اش را تحریک می کرد.

البته این گفته بدان معنا نیست که او را بی تقصیر جلوه دهیم و چهره ای پاک از وی بسازیم؛ زیرا اصل وجود وی در کربلا به عنوان فرمانده ی لشکر اموی در برابر امام المسلمین؛ حسین بن علی علیه السلام، نشان دهنده ی پستی طینت اوست. افزون بر آن که کارهای وی در مدت ۸ روز اقامت در کربلا، هم چون لکّه ی ننگی در تاریخ بر جای مانده و هماره نفرین همه ی آزادگان را به همراه خود داشته است. تردیدهای مکرر او، قبل و بعد از ورود به سرزمین طف گویای درون آشفته ی وی می باشد، ولی اعمال و کرداری که پس از مصمم شدن انجام می دهد چنان زشت و کریه است که به روشنی گویای پلیدی و بدخویی سرشت اوست.

در این قسمت به گوشه هایی از این رفتار اشاره می کنیم.

۱- تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۲۸؛ الارشاد، ج ۲، ص ۹۹؛ اعلام الوری، ج ۱، ص ۴۶۰.

بستن راه بر بنی اسد

بستن راه بر بنی اسد

بلاذری می نویسد:

حبیب بن مظاهر بـا اجـازه ی امام حسـین علیه السـلام برای دعوت شـماری از بنی اسـد برای پشتیبانی از حریم اهل بیت علیهم السـلام، به میان آنان رفت که در اطراف کربلا بودند. وی حدود ۷۰ سواره را برای آمدن به لشکر امام علیه السلام بسیج کرد. زمانی که ابن سـعد به وسیله ی جبله بن عمرو از این امر آگاه شد، ازرق بن حرث صیداوی را فرستاد تا مانع از پیوستن آنان به امام علیه السلام گردد و او در مأموریت خویش موفق گردید.

حبیب با دستی تهی به نزد امام علیه السلام بازگشت و جریان را تعریف کرد. حضرت نیز فرمود «الحمدللّه کثیرا».(۱)

بستن آب فرات

بستن آب فرات

نامه ای از ابن زیاد به کربلا رسـید که در آن، دسـتور بسـتن آب بر امام حسین علیه السلام و اصحابش صادر شده بود. عمر بن سعد نیز ۵۰۰ نفر را به فرمانـدهی عمر بن حجاج به فرات فرسـتاد تا میان امام علیه السـلام و آب، حایل گردند(۲) و آنان را از آب برداشتن باز دارند.(۳)

قطع کردن سخنان حضرت امام حسین علیه السلام

قطع کردن سخنان حضرت امام حسین علیه السلام

پیش از آغاز درگیری، امام حسین علیه السلام در برابر لشکر کوفه به سخنرانی پرداخت و

۱- انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۸۰.

۲- اعلام الوری، ج ۲، ص ۴۵۲؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۱۲؛ الارشاد، ج ۲، صص ۸۶ _ ۸۷.

۳- محمد مسـتوفی قرن ۶ در «ترجمه ی الفتوح» می نویسـد: «چون این نـامه به عمر رسـید، کار بر حسـین تنگ گرفت ... پس یکی را [عبـدالرحمن حُصـین ازدی] امر کرد که منادی کند: ای پسـر فاطمه و ای فرزند رسول خدا صـلی الله علیه و آله ! تو از این آب یک قطره نچشـی تا آن وقت که طعم مرگ را بچشـی یا به حکم عبیـداللّه گردن نهی» الفتوح، ص ۸۹۳. ولی در متن عربی چنین آمده است: «نادی رجل من اصـحاب عمر بن سـعد بالحسـین؛ یکی از لشـکریان عمر بن سـعد فریاد زد که ای پسر ...». (الفتوح، ج ۵، ص ۱۶۳).

آنان را به راه حق هدایت فرمود. عمر بن سعد از بیم آن که مبادا سربازان کوفی از سخنان آن حضرت، تأثیر بپذیرند، دستور داد سخن ایشان را قطع کنند. وی گفت:

او پسر پدر خویش علی است. اگر او را به سخن گفتن وابگذارید، شب ها و روزها سخن می گوید و هیچ کم نمی آورد و فرو نمی گذارد.(۱)

دیدار امام علیه السلام با عمر بن سعد

دیدار امام علیه السلام با عمر بن سعد

حضرت سیدالشهداء علیه السلام هنگامی که روحیه ی مردّد ابن سعد را دید، برای اتمام حجت با وی و هدایت او به صراط حق، دیداری با وی ترتیب داد. به همین دلیل، فرستاده ای نزد عمر بن سعد فرستاد و به او پیغام داد که چون شب درآمد، بیا تا با تو سخن بگویم. ابن سعد به همراه ۱۲۰ نفر و امام نیز با شماری از یارانش به وعده گاه آمدند. هنگامی که هر دو گروه به هم نزدیک شدند، ابن سعد، اطرافیان خویش را مرخص کرد و تنها به همراه فرزندش، حفص و غلامش نزد امام آمد. حضرت نیز به جز عباس بن علی علیه السلام و علی اکبر، دیگر سربازان را به خیمه گاه فرستاد.

امام حسین علیه السلام به ابن سعد فرمود:

ای عمر بن سعد! وای بر تو از خدای تعالی که بازگشت همه به سوی اوست نمی ترسی که می خواهی با من بجنگی؟ در حالی که از مقام و منزلت من آگاهی و می دانی که من کیستم؟ از گام نهادن در راه ناحق، دوری کن و خیال ناصواب را از خود بزدا؛ زیرا صلاح دین و دنیای تو در این است. کوفیان را رها کن و نزد من بیا و خود را از این گمراهی و هلاکت نجات ده. به این دنیای غدّار و مکّار که چون من و تو بسیار دیده، مغرور مشو و یقین داشته باش که سعادت و نیک بختی تو در این است که می گویم.

ابن سعد گفت:

ای حسین! نیکو می گویی، ولی می ترسم اگر به تو بپیوندم، خانه ام را در کوفه خراب کنند و از

۱- الفتوح، ص ۹۰۳.

بین ببرند.

امام حسین علیه السلام فرمود:

من، آن را از نو بنا می کنم و خانه ای جدید برایت می سازم.

ابن سعد عرض کرد:

کشت زار آبادی دارم که می ترسم پسر زیاد آن را از دستم بگیرد و مصادره کند.

امام حسین علیه السلام فرمود:

من به جای آن، در حجاز زمینی بهتر برایت می خرم.

این بار، ابن سعد پاسخی نداد و امام به لشگرگاه خویش بازگشت، در حالی که می فرمود:

چه دردی داری که هدایت نمی شوی. خداوند تو را هر چه زودتر از بین ببرد و در روز محشر تو را نیامرزد. به خدا سوگند! امید دارم به فضل باری تعالی پس از من از گندم عراق جز اندکی نخوری(۱).

امام حسین علیه السلام چندین بار در صحرای کربلا با ابن سعد دیدار کرده است. طبری از ابومخنف روایت می کند:

امیر لشکر؛ حسین علیه السلام و عمر بن سعد سه یا چهار بار با هم دیدار کردند.

البته بنابر آن چه تاریخ نگاران نگاشته اند، آخرین دیدار آنان به طور خصوصی و در شب رخ داده است. پس از آن، نامه ی عبیداللّه به دست ابن سعد رسید که در آن، ابن سعد را به مرگ و گرفتن امارت سپاه تهدید کرده و او را به آغاز جنگ دستور داده بود. در ظاهر، این دیدار در شب نهم محرم الحرام انجام شده است؛ زیرا عمر بن سعد

۱- الفتوح، ج ۵، صص ۱۶۴ _ ۱۶۶. محمد مستوفی قرن ۶ در «ترجمه ی الفتوح» در ادامه ی این مطلب می نویسد: «عمر بن سعد در پاسخ امام علیه السلام گفت: ای حسین! اگر گندم نباشد، جو به عوض می توان خورد و بازگشت». (الفتوح، صص ۸۹۴ _ ۸۹۵).

در روز نهم، دستور حرکت سپاهش را به سوی لشکر امام حسین علیه السلام صادر کرد.

بنابر نقل ابن اعثم، امام حسین علیه السلام در همان دیدار آخر، ابن سعد را پند داد و به راه حق هدایت کرد. وی می افزاید:

هنگامی که ابن سعد به لشکر بازگشت، نامه ی عبیداللّه را دریافت کرد که در آن به جنگ دستور داده بود.

این دیدار خصوصی بوده و کسی از مضمون آن آگاهی نداشته است. با این حال بیشتر تاریخ نگاران با استشهاد به نامه ای که ابن سعد پس از این دیدار به عبیداللّه نوشت، می گویند حضرت در این دیدار پیشنهاد انجام یکی از سه کار را کرد؛ یا به مکه بازگردد، یا به یکی از مناطق مرزی برود و هم چون دیگر مردمان زندگی کند یا به شام نزد یزید برود و او درباره اش تصمیم گیری کند.(۱)

برخی دیگر هم چون سید بن طاووس در «الملهوف» از این دیدارها سخنی به میان نیاورده اند.

پس جریانی که ابن اعثم از آن نام می برد (پند دادن امام حسین علیه السلام به عمر بن سعد) در صورت درستی، این آخرین دیدار دو امیر نبوده است.

نصیحت بُرَیر بن حُضیر

نصیحت بُرَیر بن حُضیر

بُریر بن حضیر (خُضیر) همدانی یکی از یاران حضرت سیدالشهداء علیه السلام و زاهدان زمانه بود که از سوی امام حسین علیه السلام مأموریت یافت نزد ابن سعد برود و او را نصحیت کند. بُریر به سوی سپاهیان کوفه رفت و سربازان، او را نزد ابن سعد بردند. وی به امیر لشکر کوفه فرمود:

۱- انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۸۳؛ تاریخ الطبری، ج ۵، صص ۴۱۴ _ ۴۱۵؛ تاریخ الاسلام، ذهبی، ج ۵، صص ۱۹۵ _ ۱۹۶؛ الارشاد، ج ۲، صص ۸۷ _ ۸۹؛ البدایه و النهایه، ج ۸، صص ۱۸۳ _ ۱۸۴؛ اعلام الوری، ج ۱، صص ۴۵۲ _ ۴۵۴ و دیگر منابع.

ای عمر سعد! آیا می پنداری مسلمانی و خدا و رسولش را می شناسی، در حالی که فرزندان رسول خدا و اهل بیت او را رها کرده و میان آنان و آب جدایی افکنده ای و اجازه نمی دهی از آب بنوشند. آیا تو می خواهی آنان را با لبان تشنه بکشی؟!

ابن سعد سر به زیر افکند و ساعتی در اندیشه فرو رفت. سپس گفت:

ای بریر! به خدا سوگند! همانا من علم یقینی دارم و می دانم که کسی که با اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله بجنگد و حقوق آنان را غصب کند، یقین، در آتش دوزخ خواهد سوخت، ولی ای بریر! تو به من می گویی که ولایت ری را رها کنم و آن را به دیگری واگذارم. هرگز نفسم این امر را نمی پذیرد و مرا به حال خود وانمی گذارد، تا حکومت ری را رها سازم.

سپس این اشعار را سرود:

دعانی عبیداللّه من دون قومه

إلی حظّه فیها خرجت لحیئی

فواللّه لا أدری و إنّی لواقف

علی فطر بعظم علی و سینی

أاترک ملک الری و الری رغبه

أم أرحج مذموما بثأر حسین

و فی قتله النار التی لیس دونها

حجاب و ملک الری قرّه عین

بُریر نزد امام حسین علیه السلام بازگشت و عرض کرد:

عمر بن سعد چنان در گمراهی غوطه ور است که حاضر است برای به دست آوردن ملک ری، تو

را بکشد و قدرت طلبی، کشتن انسان های بی گناه را برای او آسان کرده است.(۱)

اعلام آماده باش

اعلام آماده باش

در روز نهم عاشورا، پیغام شدیداللحنی از عبیداللّه به دست ابن سعد رسید که در آن، دستور نهایی «آغاز جنگ» صادر شده بود. به همین دلیل، عمر سعد به لشکریان خود چنین آماده باش داد:

ای لشکریان آماده شوید و سوار بر اسب ها گردید و به سوی حسین یورش ببرید.

با این دستور، سپاهیان کوفه به سوی خیمه گاه سیدالشهداء علیه السلام حرکت کردند. امام علیه السلام به شمشیر تکیه زده و کنار خیمه ها نشسته بود. ناگاه عباس علیه السلام نزد ایشان آمد و گفت:

دشمن به سوی ما می آید، چه کنیم؟

حضرت فرمود:

سوار شو، نزد آنان برو و بنگر چه می خواهند و برای چه آمده اند؟

حضرت ابوالفضل بن علی علیه السلام به همراه ۲۰ سپاهی نزد عمر بن سعد رفت و دلیل حرکت آنان را جویا شد. سربازان کوفی پاسخ دادند:

عبیداللّه، امیر کوفه دستور داده است یا شما را به پیروی از او وادار کنیم یا با شما بجنگیم.

عباس علیه السلام نزد امام حسین علیه السلام بازگشت و مقصود آنان را بازگفت. حضرت فرمود:

برو و از آنان، امشب را مهلت بگیر تا ما به امور خویش بپردازیم و عبادت و استغفار کنیم.

حضرت عباس علیه السلام نزد لشکر دشمن آمد و خواسته ی امام علیه السلام را برای ابن سعد بازگو کرد. ابن سعد نمی دانست چه پاسخ دهد. شاید هم می دانست، ولی بیم داشت اگر با امام علیه السلام توافق کند و این خبر به گوش ابن زیاد برسد، او را بازخواست کند. بنابراین، از یاران خویش پرسید: چه کنیم؟ عمرو بن حجاج بن سلمه زبیدی پاسخ داد:

۱- الفتوح، ج ۵، صص ۱۷۱ _ ۱۷۲.

سبحان اللّه ! اگر اینان از بی دینان و دیلمان بودند و چنین خواسته ای داشتند که شبی را برای عبادت و استغفار بگذرانند، سزاوار بود خواسته ی ایشان را می پذیرفتی و به آنان مهلت می دادی. حال چه رسد به این که پسر دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله از تو چنین درخواستی کرده است.

قیس بن اشعث نیز گفت:

ای عمر! آنان را مهلت بده. به جانم سوگند! فردا صبح همراه تو می جنگیم.

ابن سعد گفت:

به خدا سوگند! اگر می دانستم و یقین داشتم که فردا صبح حتما با آنان می جنگیم، امشب را مهلت نمی دادم، ولی امشب صبر می کنیم. شاید فردا فرجی شد و جنگ رخ نداد.

امام سجاد علیه السلام روایت می کند:

فرستاده ای از سوی عمر بن سعد پیش ما آمد و جایی ایستاد که صدا برسد. گفت: تا فردا مهلت تان می دهیم. اگر تسلیم شدید، شما را نزد امیرمان، عبیداللّه می بریم و اگر نپذیرفتید، شما را رها نخواهیم کرد.(۱)

آغاز درگیری

آغاز درگیری

ابن سعد پس از نماز صبح روز دهم محرم الحرام سال ۶۱ ه . ق، به لشکر خود دستور حرکت داد. وی سپاهیانش را این چنین سازمان دهی کرد: پرچم را به غلامش درید(۲) داد. میمنه را به عمرو بن حجاج زبیدی و میسره را به شمر بن ذی الجوشن واگذار کرد. سواره نظام را بر عهده ی عروه بن قیس أحمسی نهاد و پیادگان را به شبث بن ربعی سپرد. اسبان زره پوش «مجفّفه» را نیز به حصین بن نمیر داد.(۳)

۱- انساب الاشراف، ج ۳، صص ۱۸۴ _ ۱۸۵؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۱۷؛ الملهوف، ص ۱۵۰؛ اعلام الوری، ج ۱، صص ۴۵۴ _ ۴۵۵؛ الارشاد ج ۲، صص ۸۹ _ ۹۱.

۲- به اختلاف، نام وی را «درید، ذوید، و زید» نیز نوشته اند.

۳- تاریخ الطبری، ج ۵، صص ۴۲۲ _ ۴۳۲؛ اعلام الوری، ج ۴، ص ۴۵۸؛ الفتوح، صص ۹۰۱ _ ۹۰۲؛ الارشاد، ج ۲، ص ۹۵.

به گفته ی طبری هنگامی که عمر بن سعد به قصد جنگ با سیدالشهداء علیه السلام بیرون آمد عبداللّه بن زهیر اسدی، سرگروه شهریان کوفه و عبدالرحمن بن أبی سبره رییس مذحج و اسدیان کوفه به شمار می آمد. قیس بن اشعث نیز مسؤول گروه ربیعه و کنده و حرّ بن یزید ریاحی امیر تمیم و همدان بود.

امام حسین علیه السلام سوار بر اسب در پیشگاه آن قوم عهد شکن ایستاد و آنان را نصیحت کرد. با این حال، جز شمار اندکی، کس دیگری از این سخنان پند نگرفت. از جمله کسانی که توبه کردند و به سپاه امام حسین علیه السلام پیوستند، حرّ بن یزید ریاحی بود. وی نزد ابن سعد آمد و گفت:

خدایت قرین صلاح بدارد! آیا با حسین می جنگی؟

عمر سعد گفت:

آری، می جنگم؛ جنگی که دست ها بریزد و سرها بیفتد.

حر گفت:

آیا به یکی از سه پیشنهادی که به شما گفت، رضایت نمی دهید؟

ابن سعد پاسخ داد:

به خدا سوگند! اگر کار با من بود، رضایت می دادم، ولی امیر تو، این را نمی پذیرد.

پس از این گفت و گوها، حرّ به قساوت و کینه ی ابن زیاد و کوفیان نسبت به اهل بیت علیهم السلام یقین حاصل کرد. از این رو، به لشکر امام علیه السلام پیوست و در کنار حضرت به شهادت رسید.(۱)

در همان آغاز صبح و پس از آن که سخنرانی ها و مقدّمات کار انجام شد، ابن سعد به غلامش که پرچم را در دست داشت، دستور داد پیشروی کند. سپس تیری در کمان گذارد و به سوی سپاهیان امام حسین علیه السلام پرتاب کرد و گفت:

۱- تاریخ الطبری، ج ۵، صص ۴۲۷ _ ۴۲۸.

شاهد باشید و نزد عبیداللّه بن زیاد گواهی دهید که من نخستین کسی بودم که جنگ را آغاز کرد.(۱)

از جمله کارهای ابن سعد در این روز، صدور دستور سنگ باران کردن عابس بن ابی شبیب بود که شرح آن در بخش های دیگر این گفتار آمده است.(۲)

هم چنین وی دستور کشتن سیدالشهداء علیه السلام را صادر کرد. هنگامی که کوفیان، امام حسین علیه السلام را مجروح کردند و آن جناب را از اسب به زمین انداختند، عمر بن سعد با اسب خویش بر بالای سر حضرت ایستاد و به یاران خود فرمان داد:

فرود آیید و کار را تمام کنید و سر از پیکرش جدا سازید.(۳)

فجیع ترین کار ابن سعد درکربلا، تخریب و سوزاندن خیمه گاه امام حسین علیه السلام و صدور دستور اسب تاختن بر جسد بی جان حسین بن علی علیه السلام بود. به گفته ی طبری، کوفیان نمی توانستند از همه جانب به امام حسین علیه السلام حمله کنند؛ زیرا در پشت خیمه گاه آتش بر پا کرده بودند و خیمه گاه را از دو طرف به هم چسبانده بودند. پس لشکریان تنها از پیش رو می توانستند به امام حمله ببرند و این کار، جنگ را بر ابن سعد و سپاهیانش سخت کرده بود. از این رو، ابن سعد دستور داد تا گروهی، خیمه ها را آتش بزنند.

امام حسین علیه السلام نیز دستور داد تا به آن ها کاری نداشته باشند و فرمود:

بگذارید بسوزانند؛ چون هنگامی که آتش در آن ها بیافتد دیگر نمی توانند از آن جا به شما حمله کنند.

آنان از این کار سودی نبردند؛ زیرا هم چنان تنها از یک سو می توانستند بر لشکر امام

۱- تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۲۹؛ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۹۰.

۲- تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۴۴.

۳- الفتوح، صص ۹۱۰ _ ۹۱۱؛ الملهوف، ص ۱۷۶.

علیه السلام هجوم بیاورند.(۱)

بیشتر تاریخ نگـاران ماجرای اسب تاختن بر بـدن امام حسـین علیه السـلام را یادآور شـده انـد. آنان گفته انـد پس از شـهادت حضرت حسین علیه السلام، ابن سعد گفت:

چه کسـی داوطلب می شود تا بر بدن حسین اسب بتازاند. ده نفر داوطلب شدند و به فرمان ابن سعد بر بدن امام اسب تاختند و جسد حضرت را با سم اسبان لگدکوب کردند.(۲)

همین رفتارهای ناپسند ابن سعد سبب شد امام حسین علیه السلام هنگام فرستادن علی اکبر به میدان او را چنین نفرین کند:

ای ابن سعد! خداوند، فرزندت را بکشد و نسلت را بگسلد هم چنان که نسل مرا گسستی.(۳)

اسیران کربلا

اسیران کربلا

هنگـام جنـگ روز عـاشورا و پس از آن، شـماری از یـاران سیدالشـهداء علیه السـلام به اسارت کوفیان درآمدنـد که ابن سـعد درباره ی آنان، احکام گوناگونی صادر کرد. برخی از این موارد را نام می بریم:

۱ ـ نـافع بن هلاـل جملی: وی در میـانه ی نبرد به دلیـل پایـان یـافتن تیرهایش و زخم فراوانی که بر بـدنش وارد شـده بود، به دست شمر بن ذی الجوشن دستگیر شد. شمر، او را نزد عمر بن سعد آورد و گفت:

او را بکش.

ابن سعد پاسخ داد:

خودت او را آورده ای و من، او را به تو تحویل می دهم. اگر می خواهی بکشش! شمر با شمشیر،

۱- تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۳۸.
۲- انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۰۴؛ الملهوف، ص ۱۸۲؛ تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۳۰.
۳- الملهوف، ص ۱۶۶.

سر از پیکر نافع جدا ساخت.(۱)

۲ ـ عقبه بن سمعان: وی غلام رباب ـ دختر امرءالقیس کلبی و همسر حسین بن علی علیه السلام ـ بود که در عاشورای حسینی دستگیر شد. او را نزد ابن سعد آوردند. امیر لشکر کوفه از او پرسید:

کیستی؟

پاسخ داد:

بنده ای مملوک.

و ابن سعد نیز او را رها کرد.(۲)

۳ ـ حسن بن حسن علیه السلام (معروف به حسن مثنی): او در کنار عمویش حسین علیه السلام جنگید و سرانجام در حالی که به شدت مجروح بود، به دست کوفیان اسیر شد. اسماء بن خارجه که از بستگان او بود، وی را در میان اسیران دید و گفت:

به خدا سوگند! هرگز کسی را نیروی دست یازی به پسر خوله نباشد.

ابن سعد گفت:

حسن مثنی، پسر خواهر اسماء را به او واگذارید تا هر چه می خواهد بکند.

او نیز حسن را به سلامت به کوفه برد.(۳)

۴ ـ امام سجاد علیه السلام : ایشان به دلیل بیماری در جنگ شرکت نکرد. پس از پایان درگیری، شمر به آن حضرت تعرض کرد که با دخالت حمید بن مسلم روبه رو شد، تا آن که ابن سعد پیش آمد و دستور داد کسی حق ورود به خیمه ی زنان و علی بن الحسین علیه السلام را ندارد. وی هم چنین دستور داد همه ی وسایل و غنیمت هایی را که از

۱- تاریخ الطبری، ج ۵، صص ۴۴۱ ـ ۴۴۲.

۲- تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۵۴؛ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۰۵.

۳- الارشاد، ج ۲، ص ۲۵.

آنان گرفته اند، پس دهند. هر چند کسی غنیمت ها را پس نداد، ولی با این دستور ابن سعد و نگهبانی که برای خیمه گاه قرار داد، دیگر کسی جسارت تعرض به زنان و امام سجاد علیه السلام را پیدا نکرد.(۱)

علامه مجلسی روایت می کند:

ابن سعد در این جنگ، زره قیمتی امام حسین علیه السلام را به غنیمت برد. مختار پس از کشتن عمر بن سعد، این زره را به ابوعمره (رییس پلیس خود) داد.(۲)

هم چنین ابن سعد پس از پایان جنگ، بر کشته شدگان لشکر خویش نماز گذارد و آنان را دفن کرد، ولی جسد مبارک سیدالشهداء علیه السلام و یاران جانبازش را در گرمای سوزان کربلا رها کرد و در ۱۱ محرم به همراه کاروان اسیران به کوفه بازگشت.(۳)

پی آمدهای قتل سیدالشهداء علیه السلام

اشاره

پی آمدهای قتل سیدالشهداء علیه السلام

پیروی از عبیداللّه و راهبری لشکر کوفه در این جنگ، به سود ابن سعد نیانجامید، بلکه زیان هایی را نیز برای وی در پی داشت. در این بخش به گوشه هایی از پی آمدهای شرکت عمر بن سعد در قتل امام حسین علیه السلام اشاره می کنیم.

۱ _ نرسیدن به حکومت

۱ _ نرسیدن به حکومت

ابن سعد به طمع حکومت بر ری به جنگ سیدالشهداء علیه السلام رفت و ذریه ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و ۷۲ مؤمن پاک دل و پاک دامن را به شهادت رسانید. با این حال، بنابر شواهد تاریخی، پس از پایان ماجرای کربلا و فرستادن اسیران به شام، عمر بن سعد به آرزوی خود (حکمرانی ری) دست نیافت. هر چند هیچ یک از تاریخ نگاران نگفته اند که آیا پس از ماجرای کربلا، ابن سعد به آرزوی خود رسید و به ری رفت یا

۱- انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۰۴.

۲- بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۵۸؛ الملهوف، ص ۱۷۹؛ اعلام الوری، صص ۴۶۹ _ ۴۷۰؛ الارشاد، ج ۲،ص ۱۱۳.

۳- انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۰۶؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۵۵.

در کوفه ماند، ولی از نوشته های آنان هنگام برشمردن رخدادهای سال ۶۴ ه . ق چنین برمی آید که ابن سعد در این سال در کوفه بوده و به ری نرفته است. ابن اثیر می نویسد:

در این سال [سال ۶۴ ه . ق] پس از مرگ یزید بن معاویه، اهالی ری به رهبری فرخان رازی سر به شورش برداشتند. عامر بن مسعود، والی کوفه ــ که ری زیر نظر وی بود ــ محمد بن عمیر را به سوی آنان گسیل داشت.(۱)

هم چنین از واقعه ای که طبری درباره ی امارت عمر بن سعد بر کوفه می نویسد، چنین بر می آید که به یقین، ابن سعد در سال ۶۴ ه . ق در کوفه بوده است. البته تاریخ درباره ی این که آیا وی در فاصله ی سال های ۶۱ تا ۶۴ ه . ق به ری رفته و حکومت آن دیار را به دست گرفته است یا نه، سکوت اختیار کرده است. با این حال، بر اساس نشانه های تاریخی، این امر بسیار بعید به نظر می رسد؛ زیرا:

الف ــ به دلیل کارشکنی های ابن سعد در کربلا، میان او و ابن زیاد، کدورتی پدید آمد که سرانجام ابن زیاد با فرستادن شمر و تهدید عمر بن سعد توانست او رابه فرمانبری از خود وادارد. پس همان کارها سبب شد وی پس از بازگشت به کوفه چندان پاداشی از عبیداللّه دریافت نکند.

ب ــ پس از پخش شدن جریان کربلا و افشاگری های زینب کبری علیهاالسلام و کاروان اسیران، تنفر و انزجار مردم نسبت به پدیدآورندگان اصلی قتل سیدالشهداء علیه السلام دو چندان شد تا جایی که یزید برای پیش گیری از تشنج و آرام کردن افکار عمومی تصمیم گرفت ابن زیاد را توبیخ کند. با وجود این حساسیت ها بسیار بعید است که ابن زیاد به ابن سعد اجازه بدهد به ری برود و حکومت آن دیار را بر عهده بگیرد.

۲ ــ کاهش جایگاه اجتماعی ابن سعد

۲ ــ کاهش جایگاه اجتماعی ابن سعد

۱- الکامل، ج ۲، ص ۶۱۴.

شرکت عمر بن سعد در کربلا، از جایگاه اجتماعی وی نزد افکار عمومی کاست.(۱) طبری روایت می کند:

هنگامی که مردم در بصره با عبیداللّه بیعت کردند، وی کسی را به کوفه فرستاد تا آنان را به بیعت با وی فراخواند، ولی مردم شهر به دلیل تنفری که از ابن زیاد برای قتل سیدالشهداء علیه السلام داشتند، فرستاده ی او را از شهر بیرون راندند و عمرو بن حریث، جانشین وی در کوفه را سنگباران کردند. آن گاه در مسجد گرد آمدند تا کسی را به عنوان حاکم شهر برگزینند و تکلیف خلیفه ی مسلمانان را مشخص کنند.

یکی از افرادی که به عنوان نامزد امارت کوفه مشخص شد، ابن سعد بود؛ زیرا مردم کنده که عمر بن سعد از خالگان آنان بود، هوادار او بودند. در این زمان، زنان قبیله ی همدان آمدند و بر حسین بن علی علیه السلام گریستند. مردان دیگر قبیله ها نیز با شمشیرهای برهنه به مسجد آمدند و دور منبر را گرفتند و گفتند:

اگر قاتل حسین بن علی علیه السلام ؛ عمر بن سعد، امیر کوفه شود، ما جنگ بر پا می کنیم.

بنابراین، نام او از فهرست امارت خط خورد و عامر بن مسعود به این مقام رسید.(۲)

۳ _ دچار شدن به آشفتگی روانی

۳ _ دچار شدن به آشفتگی روانی

یکی از پی آمدهای قتل سیدالشهداء علیه السلام برای ابن سعد، از دست دادن آرامش و آسایش روانی در زندگی بود. او هر لحظه دلهره داشت که مردم برای انتقام گرفتن از خون حسین بن علی علیه السلام به خانه اش هجوم برند. پس از گریختن ابن زیاد از عراق، بر نگرانی و آشفتگی درونی عمر بن سعد افزوده شد و با شکل گیری نهضت توابین به

۱- هم چنان که پیش تر نیز گفتیم، عمر سعد به دلیل این که در خانواده ای با شخصیت و مشهورزندگی می کرد و خود از جمله شخصیت های علمی و زاهد عصر خویش به شمار می آمد، مورد احترام مردم بود، به گونه ای که برخی مکان ها به نام او نام گذاری شده بود. طبری در تاریخ خود از «حمام عمر بن سعد» ج ۶، ص ۲۳۶ و «باب عمر بن سعد ابی وقاص» (ج ۷، ص ۱۸۴) نام برده است.

۲- تاریخ الطبری، ج ۵، صص ۵۲۳ _ ۵۲۴.

رهبری سلیمان بن صرد خزاعی، به اوج خود رسید. گفته اند در دوران حرکت سلیمان به سوی نخلیه، ابن سعد شب ها در کاخ عبداللّه بن یزید؛ حاکم کوفه می خوابید تا مبادا مردم به خانه اش هجوم آورند و او را بی خبر بکشند.(۱)

پس از گذشت این دوران، قیام مختار در کوفه شکل گرفت. عمر بن سعد می دانست که انگیزه ی اصلی قیام مختار چیزی جز خون خواهی از حسین بن علی علیه السلام نیست. از این رو بسیار کوشید این قیام را به گونه ای در نطفه خاموش کند، ولی هیچ یک از کوشش های وی و دیگر سران کوفه به بار ننشست و سرانجام به قتل آنان انجامید. از جمله درباره ی توطئه های وی برای سرکوبی قیام مختار ثقفی گفته اند: و ی به همراه شماری از سران کوفه نزد عبداللّه بن یزید حطمی، مسؤول نماز جمعه و امور دینی و ابراهیم بن محمد بن طلحه؛ مسؤول اجرایی و نظامی کوفه رفتند که از سوی عبداللّه بن زبیر گمارده شده بودند. آنان گفتند:

مختار ثقفی از سلیمان بن صرد خزاعی خطرناک تر است؛ زیرا سلیمان از شهر بیرون رفته است و با دشمنان شما _ شامیان _ می جنگد، ولی مختار می خواهد در شهرتان، کوفه دست به یورش بزند و شهر را از دست شما بگیرد. پس پیش از هر چیز، اعتماد او را به دست آورید و با نیرنگ، او را به زندان افکنید تا کار مردم رو به راه شود. به این ترتیب با توطئه ی اینان، مختار دستگیر و روانه ی زندان شد.(۲)

انتقام از عمر سعد

انتقام از عمر سعد

پس از آغاز قیام مختار ثقفی، عمر سعد برای در امان ماندن از خون خواهی مختار، یکی از نزدیکانش به نام عبداللّه بن جعده بن هبیره را نزد مختار فرستاد تا امان نامه ای بگیرد. در عوض او نیز متعهد می گردد تا علیه نهضت مختار هیچ گونه اقدامی انجام

۱- تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۵۸۷.

۲- تاریخ الطبری، ج ۵، صص ۵۸۰ _ ۵۸۱.

ندهد.

مختار امان نامه ای به این مضمون برای او نوشت.

بسم اللّه الرحمن الرحیم

بـدین وسـیله از سوی مختار بن ابی عبیـده ثقفی به عمر بن سـعد امان داده می شود. همانا تو در امان خدایی و بر جان و مال و خانواده و فرزندانت. و به دلیل کارهای پیشینت تحت تعقیب قرار نخواهی گرفت، مشروط به این که حرف شنو و پیرو ما باشی و متعهد گردی که با خانواده ات از شهر بیرون نروی. پس هر کس از نیروهای ما اعم از پلیس ها و شیعیان آل محمد صلی الله علیه و آله و عموم مردم به تو برخورد کنـد، جز خوبی، حق کم ترین اعتراض و برخورد تندی را با تو نخواهند داشت. شاهدان این امان نامه عبارتند از: سائب بن مالک، احمر بن شمیط، عبداللّه بن شداد، عبداللّه بن کامل.

و مختار شـخصا تضـمین می کند که به این پیمان وفادار باشد مگر آن که کاری از او سـر بزند و حدثی از او پیش آید. شاهد می گیرم خداوند را بر این سوگند؛ که خداوند برای این گواهی بس است. والسلام .(۱)

درباره ی امان دادن مختار به ابن سـعد چند نظر وجود دارد. برخی هم چون دینوری داسـتان امان نامه را از اساس نمی پذیرند. وی می نویسد:

به مختار خبر رسـید که محمد بن اشـعث و شـبث بن ربعی و عمر بن سـعد به همراه شـمار دیگری از سران کوفه به سوی بصره گریخته اند. مختار «اباالقلوص شبامی» را با سپاهی برای دستگیری آنان گسیل داشت. هنگامی که سربازان به فراریان رسیدند، با آنان درگیر شدند و توانستند عمر بن سعد را دستگیر کنند. مختار نیز دستور داد گردن ابن سعد را بزنند.(۲)

البته روایت دینوری با نقل مشهور تاریخ نگاران سنی و شیعه تفاوت دارد و نشانه های موجود بر وجود امان نامه دلالت دارد.

۱- تاریخ الطبری، ج ۶، صص ۶۰ _ ۶۱؛ الفتوح، ج ۶، ص ۱۲۲ با اندکی تفاوت.

۲- اخبارالطوال، ص ۳۰۱.

گروهی دیگر در توجیه این رفتار مختار با ابن سعد نوشته اند: میان عمر بن سعد و مختار گونه ای خویشاوندی بود؛ زیرا خواهر مختار، همسر عمر بود و خواهر ابن سعد نیز به همسری مختار درآمده بود؛ یعنی به گفته ی ابن اعثم حفص پسر عمر، فرزند خواهر مختار به شمار می آمد.(۱)

نگارنده ی کتاب «نهضت مختار ثقفی» در ردّ این توجیه می نویسد:

همه ی منابع تاریخ امویان و سنیان تصریح دارند که صفیه [خواهر مختار] همسر عبداللّه بن عمر بوده است. از سوی دیگر، همه ی تاریخ نگاران در شرح حال مختار از همسران مشخص او یاد کرده اند و هیچ کدام نگفته اند که مختار، دختری از سعد بن وقاص را به همسری گرفته بود.(۲)

برخی دیگر نیز مدّعی شده اند که مختار به دلیل جلالت قدر عبداللّه بن جعده که از اصحاب حضرت علی علیه السلام بود، به عمر بن سعد امان داده است. نگارنده ی کتاب «ماهیت قیام مختار» در توجیه این امان نامه می نویسد:

مختار بنا به مصالحی که در آن زمان برای پیش گیری از توطئه ی دشمنان لازم بود، خواهش ابی جعده را پذیرفت.(۳)

امام باقر علیه السلام در توجیه این امان نامه می فرماید:

هر چند مختار به ابن سعد امان نامه داد، ولی آن را به شرطی وابسته کرد که تحقق آن محال بود. وی نوشت: «مگر این که حدثی از تو حاصل شود. در این صورت امان نامه نقض می شود.» مراد مختار از «حدث» هنگامی بود که برای قضای حاجت به بیت الخلاء برود و از او حدثی صادر گردد. بنابراین، به او در ظاهر امان نامه داد، ولی در حقیقت، امان نامه ای در کار نبود.(۴)

ابن اعثم نیز در پاسخ ابو عمره ــ رییس پلیس مختار ــ به اعتراض عمر بن سعد نسبت

۱- الفتوح، ج ۶، ص ۱۲۳.

۲- نهضت مختار ثقفی، ص ۲۲۱.

۳- ماهیت قیام مختار، ص ۴۹۳.

۴- بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۳۷۸؛ تاریخ الاسلام، ذهبی، ج ۵، ص ۱۹۶.

به دستگیری وی و استشهاد عمر سعد به امان نامه می نویسد:

ای أبـاحفص! درست می گویی. مختـار به تو امـان داده است. من، خود نیز در آن جا حاضـر بودم، ولی در آن امان نامه چنین آمـده است: «إلا ان یحـدث حـدثا؛ یعنی مگر این که از تو حـدثی سـر بزنـد.» مقصود مختار این بوده است که تو به بیت الخلا بروی و از تو حدثی سر بزند. به جانم سوگند! تو در این مدت، بارها این کار را کرده ای.(۱)

به هر حال، ابن سـعد پس از دریافت امان نامه، هماره به دربار مختار می رفت و در کنار وی و بر روی کرسـی او می نشـست. گاهی نیز فرزندش را نزد او می فرستاد تا به او بفهماند که همیشه با اوست و قصد گریز یا توطئه را ندارد.

هنگامی که خبر این رفت و آمدها و امان داشـتن ابن سـعد به مدینه رسـید، محمد بن حنفیه بسـیار ناراحت شد. وی به یکی از کوفیان به نام یزید بن شرحبیل که در مدینه به سر می برد، گفت:

بسـیار خنـده آور و مسـخره است که مختار، خود را شـیعه ی ما و خون خواه شـهیدان ما می داند، ولی با قاتل مان رفت و آمد دارد، آنان را در کنار خود جای می دهد و با آنان به راحتی سخن می گوید و امان می دهد.

چون گزارش سـخنان محمـد بن حنفیه به مختار رسـید، تصـمیم گرفت عمر بن سـعد را بکشد. مختار در جلسه ای که در کاخ خودش تشکیل شده بود، گفت:

فردا، مردی را خواهم کشت که پاهـای بزرگی دارد و چشـمانش به گودی رفته و ابروانش بر روی چشم هـایش ریخته است و مؤمنان و فرشتگان آسمان از قتل او شادمان خواهند شد.

عمر بن هیثم (یا هیثم بن اسود نخعی) که در جلسه حاضر بود، با شنیدن سخنان مختار دریافت که مراد او از این سخن، عمر بن سعد است. از این رو، به خانه رفت و به دلیل دوستی دیرینه ی که با ابن سعد داشت، پسرش عریان را فرستاد تابه او خبر دهد

۱- الفتوح، ج ۶، ص ۱۲۲.

که امیر، قصد جان او کرده است. پس باید در اندیشه ی نجات جان خویش باشد.

عمر با شنیدن این خبر ــ با توجه به امان نامه ای که داشت ــ بسیار بهت زده شد و خواست بگریزد. او به یکی از دوستانش به نام مالک از طایفه ی بنی تمیم، ۴۰۰ دینار داد تا او را شبانگاه از شهر بیرون برد. عمر سعد در میانه ی راه، دلیل بیرون رفتن خود را از شهر برای مالک بازگفت. او نیز با توصیف فراوان از ابن سعد و به یاد آوردن این که فرار سودی ندارد، چون خانه و فرزندانش در اختیار مختار است، او را از فرار بازداشت و به کوفه بازگرداند.

بنابر روایت دیگری، در میانه ی راه ابن سعد را خواب ربود و شتر به جای آن که راه بصره را بپیماید، سوی کوفه بازگشت و در برابر منزل وی زانو زد. طبری نیز روایت می کند که: چون غلام ابن سعد از هدف مولایش آگاه شد، او را از این تصمیم بازداشت و گفت: اگر فرار کنی، بهانه ای به دست مختار داده ای تا تو را بکشد.

روز دیگر، مختار به ابو عمره؛ رییس پلیس خویش دستور داد تا عمر بن سعد؛ قاتل سیدالشهداء علیه السلام را دستگیر کند و به سزای اعمالش برساند. او نیز چنین کرد و سر آن ملعون را نزد مختار آورد. حفص که در مجلس مختار بود، با دیدن سر پدر گفت:

اناللّه و انا الیه راجعون. پس از او دیگر زندگی ارزشی ندارد.

مختار بی درنگ دستور داد او را نیز گردن زدند و سپس گفت:

عمر بن سعد به جای حسین علیه السلام و حفص به جای علی بن الحسین علیه السلام، در حالی که این دو هرگز با هم برابر نیستند.

آن گاه سر حفص و پدرش را به وسیله ی «مسافر بن سعید» و «خبیان بن عماره» به مدینه فرستاد. هنگامی که سر در برابر ابن حنفیه قرار گرفت، بسیار شادمان شد و سجده ی شکر به جای آورد و فرمود:

خداوندا! کار این روز مختار را در نامه ی اعمالش ثبت کن و او را از سوی خاندان پیامبرت، محمد صلی الله علیه و آله بهترین پاداش عنایت فرما. به خداوند سوگند! پس از این خدمت مختار، دیگر

جای عتابی برای او نیست.(۱)

تاریخ نگاران، با اختلاف، سال مرگ عمر بن سعد را سال های ۶۵،(۲) ۶۶،(۳) ۶۷،(۴) ه . ق برشمرده اند.

۱- برای آگاهی بیشتر از جریان قتل عمر بن سعد ر.ک: بحارالانوار، ج ۴۵، صص ۳۷۷ _ ۳۷۹؛ تاریخ الاسلام، ذهبی، ج ۵، ص ۱۹۶؛ الفتوح، ج ۶، صص ۱۲۱ _ ۱۲۵؛ تاریخ الطبری، ج ۶، صص ۶۰ _ ۶۳؛ تاریخ ابن خلدون، ج ۲، ص ۳۴؛ ماهیت قیام مختار، صص ۴۹۱ _ ۵۰۱؛ نهضت مختار ثقفی، صص ۲۲۰ _ ۲۲۴.

۲- تاریخ خلیفه خیاط، ص ۲۰۲.

۳- تهذیب الکمال، ج ۲۱، ص ۳۶۰؛ میزان الاعتدال، ج ۳، ص ۱۹۹.

۴- مختصر تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۹، ص ۶۸.

فصل سوّم: شمر بن ذی الجوشن

اشاره

فصل سوّم: شمر بن ذی الجوشن

زیر فصل ها

شمر بن ذی الجوشن

شمر بن ذی الجوشن

اشاره

شمر بن ذی الجوشن

شرح حال نویسان، نام و نسب وی را به اختلاف، شرحبیل بن اوس، شرحبیل بن اعور، عثمان بن نافع، اوس بن اعور(۱)، الضبابی(۲)، العامری، الحنظلی(۳)، السلونی(۴)، السکونی(۵)، و الکلابی دانسته اند. با این حال، تاریخ نگاران، شهرت وی را چنین نوشته اند:

ابو السابغه، شرحبیل عامری کلابی، ملقب به شمر بن ذی الجوشن.(۶)

شهرتِ لقب او به گونه ای است که کم تر تاریخ نگاری، نام او را آورده است و برای معرفی او تنها از لقبش استفاده کرده اند. این واژه به دو گونه تلفظ می شود: به کسر

۱- الجرح و التعدیل، ج ۴، ص ۳۳۷؛ تاریخ دمشق، ج ۲۳، ص ۱۸۶؛ طبقات الکبری، ج ۵، ص ۲۱۲.

۲- «الضبابی بالفتح و موحدتین إلی الضّباب، بطن من بنی الحارث و من القریش». لب اللباب، ش ۲۵۴۳.

۳- استیعاب، ج ۲، ص ۷۰۱.

۴- مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ۱۰۷.

۵- کشف الغمّه، ج۲، ص ۲۲۶.

۶- تاریخ الصحابه، ص ۱۳۲؛ تاریخ الکبیر، ج ۴، ص ۲۵۰؛ العقد الفرید، ج ۳، ص ۳۰۶؛ اخبارالطوال، ص ۲۳۹؛ الوافی بالوفیات، ج ۱۶، ص ۱۸۰.

شین و سکون میم ــ بر وزن فِعْل ــ و به فتح شین و کسر میم ــ بر وزن فَعِل ــ به معنی جدیت و شتاب در انجام کار.(۱)

پدر او که به دلیل سینه ی متورم و زره مانندش به «ذی الجوشن» ملقب شده بود(۲)، از شامیان(۳) ساکن کوفه بود.(۴) او محضر حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله را درک کرده بود و از اصحاب آن جناب به شمار می رفت. ابن کثیر در «البدایه و النهایه» درباره ی وی می نویسد:

ذی الجوشن از جمله صحابی بزرگوار و جلیل القدر حضرت محمد صلی الله علیه و آله بود.(۵)

هر چند طبع روان و اشعار نیکوی(۶) ذی الجوشن سبب شده است نام وی در ردیف سخن پردازان زمانه اش قرار گیرد، ولی آگاهی بیشتری از او در تاریخ ثبت نشده است.

شخصیت شمر

شخصیت شمر

مروری گذرا بر زندگی شمر گویای روحیه ی پر تلاطم همراه با شجاعت، جنگ جویی و فرصت طلبی اوست. به دلیل همین روحیه ی جاه طلبی و فرصت طلبی، وی همواره در عرصه های گوناگون تاریخ اسلام حاضر و مهیا بوده است. به ویژه آن جا که نام و مسأله ی نان و جاه در میان بوده، حضور شمر آشکارتر است.

زمانی او را در صف یاوران امیرالمؤمنین علی علیه السلام می بینیم. هم چنین در دورانی که با

۱- اشتقاق، ص ۲۹۶.

۲- استیعاب، ج ۲، ص ۴۶۷؛ الوافی بالوفیات، ج ۱۶، ص ۱۸۰.

۳- الجرح و التعدیل، ج ۴، ص ۳۳۷.

۴- الوافی بالوفیات، ج ۱۶، ص ۱۸۰.

۵- البدایه و و النهایه، ج ۸، ص ۲۰۴.

۶- الوافی بالوفیات، ج ۱۶، ص ۱۸۰.

انحراف خوارج، کـار مؤمنـان به اختلاف و دو دسـتگی انجامیـد، شـمر دریافت که از قِبَل حکومت علی علیه السـلام چیزی به دست نمی آورد. از این رو، به گروه خوارج گرایش پیدا کرد، ولی به این گروه هیچ گونه دل بستگی نشان نمی داد. بنابراین، با حفظ جایگاه خود در میان خوارج، به دربار معاویه راه پیـدا کرد و در شـمار خـدمت گزاران بنی امیه درآمد. در واقع، او هر دو سوی جریان را حفظ می کرد تا هر گاه جایگاه یکی از آنان مسـتحکم تر شد، به آن سو بگراید و برای خویش از تنور داغ حوادث، نانی ذخیره کند.

شمر پس از شـهادت علی علیه السلام و بیعت مسلمانان با حسن بن علی علیه السلام کار امام حسن علیه السلام را پر رونق دید. بنـابراین، از دربـار معـاویه کنـاره جست و در رکـاب امـام حسن مجتبی علیه السـلام قرار گرفت. البته وی در همـان حال نیز از موقعیت ها غافل نبود و با دست یازیدن به نیرنگ های گوناگون در سپاه امام وقت، کار خلافت معاویه را آسان می کرد.

با تقویت شـدن ولایت معاویه، از بنی هاشم دوری می جوید و با جدیت درراه رشد و تعالی حکومت بنی امیه گام بر می دارد تـا شایـد از رهگـذر این فرصت ها، سودی نیز عایـد او گردد. این حلقه به گوشـی در زمان یزیـد بن معاویه به اوج خویش می رسـد، به گونه ای که همـان کسـی که در کنار علی علیه السـلام بوده است، زمانی در برابر فرزنـد علی علیه السـلام و نواده ی رسول اکرم صلی الله علیه و آله قرار می گیرد و از عاملان اصلی به شهادت رساندن حسین بن علی علیه السلام می گردد.

بـا این حـال، این ویژگی از شـجاعت و جنگ جویی شـمر نمی کاهـد و در تاریـخ زنـدگانی او، نشانه هایی از مبارزه های بی باکانه ی وی به چشم می خورد. این پیشـینه به گونه ای است که در جنگ با سیدالشـهداء علیه السلام، امیری یک لشکر چهار هزار نفری به او سپرده می شود. هم چنین ابن زیاد بر آن بود تا در صورت سـر باز زدن عمر بن سـعد از جنگیدن با امام حسین علیه السلام، شمر را به فرماندهی کل لشکر برگزینند.

در این نوشتار بر آنیم تا با مروری هر چند گذرا بر زندگانی شمر بن ذی الجوشن، این شخصیت منفور تاریخ صدر اسلام را بهتر بشناسیم.

دوران خلفای راشدین

دوران خلفای راشدین

رسول مکرم اسلام صلی الله علیه و آله در سال ۱۱ ه . ق درگذشت و سر رشته ی خلافت مسلمانان به دست ابوبکر افتاد. شمر در دوران حکومت ابوبکر نقش چندانی نداشت؛ زیرا هر چند او را از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بدانیم، در این دوران، سن چندانی نداشته است تا بتواند نقش مهم و سرنوشت سازی بر عهده بگیرد.

پس از ابوبکر، عمر بن خطاب در جمادی الثانی سال ۱۳ ه . ق به خلافت رسید و پس از وی، عثمان در سال ۲۴ ه . ق حاکم مسلمانان گردید. در این دوران نیز نامی از شمر در تاریخ ثبت نشده است و تاریخ نویسان، از او یاد نکرده اند. با این حال، وی با توجه به روحیه ی شجاعت، جنگ جویی و فرصت طلبی خویش، از فرصت ها بهره برده و در خدمت خلیفه ی وقت روزگار گذرانده است.

با کشته شدن عثمان در سال ۳۵ ه . ق، با اجماع مسلمانان، علی بن ابی طالب علیه السلام به امامت و خلافت برگزیده شد. آن حضرت، کوفه را به عنوان پایتخت حکومت خویش برگزید و در آن جا رحل اقامت افکند. با آمدن خلیفه به کوفه، شمر که از سران و بزرگان کوفه به شمار می آمد، نزد حضرت رفت و در جنگ ها و درگیری ها در رکاب علی علیه السلام بود.

متأسفانه آن چه در تاریخ از این برهه از زندگانی شمر به قلم کشیده شده، تنها حضور او در جنگ صفین است و از دیگر رخدادهای این دوران، سخنی به میان نیامده است.

حضور در جنگ صفین

حضور در جنگ صفین

این جنگ در سال ۳۷ ه . ق در منطقه ای به همین نام، میان لشکریان امیرالمؤمنین علی علیه السلام و شامیان به سرداری معاویه بن ابی سفیان درگرفت. شمار فراوانی از صحابه و بزرگان تابعین در این جنگ شرکت داشتند. گروهی در کنار علی علیه السلام، از حق دفاع

می کردنـد و برخی نیز در رکاب معاویه به میـدان جنگ آمـده بودند. شـمر بن ذی الجوشن نیز در این جنگ حاضـر بود و در شمار شیعیان لشکریان علی علیه السلام شجاعت ها و دلاوری هایی را از خود نشان داد.

او در این جنگ به دلیل درگیری با «ادهم بن محرز باهلی»، به سختی مجروح شد، به گونه ای که شمشیر، استخوان پیشانی وی را شکافت. شمر نیز به عنوان انتقام، نیزه ای بر ادهم زد و او را از اسب به زیر افکند. با این حال ادهم با کمک شامیان از مرگ رهایی یافت.

پس از جنگ صـفین، ادهم در محلی به نام «اُذرج» با دوسـتانش از دلاوری ها و شـجاعت هایی سـخن می گفت که در صفین انجام داده بود. وی از دوستان خود پرسید:

آیا شما شمر بن ذی الجوشن را می شناسید؟

آنان پاسخ گفتند:

آری، او را می شناسیم.

ادهم گفت:

آیا به تازگی، با او دیدار داشته و اثر ضربه ی شمشیر را بر چهره ی او دیده اید؟

«عبداللّه بن کبار نهدی» و «سعید بن حازم سلونی» در پاسخ گفتند:

آری، ما زخمی را که بر پیشانی اوست، دیده ایم.

ادهم با افتخار گفت:

به خدا سوگند! آن ضربه ی مهلک را من در نبرد صفین بر او وارد آوردم و زخم را بر صورتش نقش کردم.(۱)

آغاز انحراف و گرایش به خوارج

آغاز انحراف و گرایش به خوارج

۱- سفینه البحار، ماده شمر؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۲۸؛ الکامل، ج ۲، ص ۳۷۷؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۵، ص ۲۱۳.

پایان جنگ صفین، آغاز انحراف گروهی به ظاهر مسلمان بود که با خمودگی، نارسایی فکری و ناآگاهی در لباس تقدس و تقوا و با منطقی کودکانه، اندیشه هایی ناصواب و ایراداهایی بنی اسراییل گونه بر عقل مجسم و مظهر عدل و عدالت، علی بن ابی طالب علیه السلام وارد می کردند. این دسته از یاران امام علی علیه السلام در برابر او جبهه ای تشکیل دادند و در امر حکومت حضرت، هرج و مرج بر پا کردند.

هسته های نخستین این گروه منحرف که به «خوارج نهروان» و «مارقین» معروفند، درزمان حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله چیده شد، ولی در زمان امیرالمؤمنین علی علیه السلام با شعار «لا حکم الا للّه » به مرحله ی ظهور رسید. اعضای این گروه، اشخاصی مقدس مآب با ظاهری فریبنده، ولی کج فهم، متعصب و واپس گرا بودند که در برابر نص، اجتهاد می کردند و از ایجاد تفرقه و مخالفت با حاکمان هیچ ابایی نداشتند. اینان هم معاویه را دشمن می دانستند و هم علی علیه السلام را از صراط مستقیم بیرون می پنداشتند.

بررسی آرا و نظر این گروه و بحث درباره ی عوامل پیدایش اینان به گفتاری جداگانه نیاز دارد و از حوصله ی این نوشتار خارج است. با این حال، یادآور می شویم که اعضای این گروه را به دو دسته می توان تقسیم کرد:

الف ـ افراد مقدس، کج فهم و بی فکری که انحراف علی و معاویه را باور داشتند و برای حفظ دین اسلام، از صف مسلمانان بیرون رفتند و به گروه خوارج پیوستند.

ب ـ گروهی دیگر که بیشتر فرماندهان و سران خوارج را در بر می گرفت، به قصد نان و جاه از علی علیه السلام جدا شدند. اینان درد دین نداشتند؛ زیرا خود پایه گذار حکیمت شده بودند و در آن چه خود بنا کرده بودند، امیرالمؤمنین علی علیه السلام را گناه کار می دانستند. آنان چون دیدند از قِبَل علی به جایی نمی رسند و حکومت عدل وی جز محروم ماندن از بسیاری خواسته های نامشروع، چیز دیگری برای آنان به ارمغان نیاورده است، راه خویش را از وی جدا کردند. حتی بعضی از اینان هر چند در

ظاهر با علی و معاویه مخالفت می کردند، ولی در نهان با معاویه دست دوستی داده بودند و همکاری تنگاتنگی با او داشتند.

نام بعضی از سران و افرادی که از اعضای این جنبش بودند، در مصادر تاریخی به ثبت رسیده است، ولی نگارنده در هیچ یک از این مصادر، نام شمر بن ذی الجوشن را در شمار این افراد ندیده است. تنها «شیخ یاسین» درکتاب ارزش مند «صلح الحسین علیه السلام » چنین نگاشته است:

سرکردگان خوارج در کوفه عبارت بودند: از عبداللّه بن وهب الراسبی، شیث بن ربعی، عبداللّه بن الکواء، الاشعث بن قیس و شمر بن ذی الجوشن.(۱)

نویسنده ی «هدایه الکبری» در روایتی از امام حسن مجتبی علیه السلام چنین نقل می کند:

حسن بن علی علیه السلام هنگام وفات به برادرش حسین علیه السلام فرمود: «همانا پدرم علی علیه السلام پس از جنگ صفین در خطبه ای، خبر شهادت من و تو را به مردم داد. اشعث بن قیس، پدر جعده ـ قاتل امام حسن علیه السلام ـ که در مجلس بود، برخاست و گفت: اخباری را می گویی که رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز آن را ادعا نکرده است. این علوم را از کجا به دست آورده ای؟ پدرم پاسخ داد: ای آتش بیار معرکه! همانا پسرت، محمد ابن اشعث نیز از قاتلان حسین است. به خدا سوگند! شمر بن ذی الجوشن و شبث بن ربعی و زبیدی و عمرو بن حریث نیز از آنان هستند.(۲)

آن حضرت، در این خطبه، شماری از خوارج را نام برده و شمر را نیز در ردیف آنان آورده است. شاید مقصود ایشان این بوده است که بگوید شما خوارج که ادعای دین داری دارید، کسانی هستید که فرزند دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله را خواهید کشت.

بر اساس نشانه های تاریخی، حتی اگر شمر هم در شمار خوارج باشد، در دسته ی دوم می گنجد؛ یعنی وی برای دین نمی جنگید، بلکه برای رسیدن به هدف های پنهانی خود

۱- صلح الحسین، صص ۶۰ و ۷۰.

۲- هدایه الکبری، ص ۱۸۴.

و بهره برداری از شرایط و موقعیت ها با خوارج هم دست شده بود. این دسته در ظاهر عَلَم مخالفت با معاویه و علی علیه السلام را در دست گرفته بودند، ولی در نهان، رابطه ی تنگاتنگی با معاویه داشتند. در واقع، می کوشیدند طرفی را که احتمال پیروزی اش بیشتر است، راضی نگه دارند. شاهد این گفتار، خبری است که «شیخ مفید» در کتاب شریف «الاختصاص» آورده است:

معاویه، نامه ای برای امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرستاد. حضرت نیز پاسخ آن نامه را نوشت و به دست «طرماح بن عدی طایی» به دمشق فرستاد. وی پس از آن که به شام رسید، پرسید: فرماندهان معاویه کجایند؟ به او پاسخ دادند: کدام شان را می خواهی؟ گفت: ابا الاعورا سلمی و عمرو عاص و شمر بن ذی الجوشن و هدی بن محمد بن اشعث کندی را می خواهم.(۱)

در این خبر، شمر با صراحت در شمار دست اندرکاران لشکر معاویه قرار گرفته است و این خود، گواهی روشن بر روحیه ی فرصت طلبی اوست. هم او که دیروز با علی بود، امروز در کنار خوارج قرار می گیرد و در عین حال با معاویه سازش می کند.

پس از این دوران، شمر با روی آوردن به امویان، به طور آشکار در صف مخالفان خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام قرار گرفت و حرکت رو به نابودی خویش را آغاز کرد؛ حرکتی که از این زمان، آغاز شد و در کربلا به بالاترین درجه ی پستی رسید و جز تنفر و انزجار چیزی برای وی در پی نداشت.

دوران خلافت امام حسن علیه السلام و معاویه

دوران خلافت امام حسن علیه السلام و معاویه

بر اساس آن چه گفتیم شمر در زمان علی علیه السلام با روی آوردن به معاویه، درخدمت امویان درآمد، ولی با شهادت حضرت علی علیه السلام، شمر را در رکاب حسن مجتبی علیه السلام و در برابر معاویه می بینیم. مسأله را به دو گونه می توان تفسیر کرد. ممکن است او به دلیل روحیه ی فرصت طلبی خویش، وضعیت را چنان دید که با امام حسن علیه السلام

۱- الاختصاص، ص ۱۳۹؛ بحارالانوار، ج ۳۳، ص ۲۸۶.

بیعت کند و به لشکر او درآید. هم چنین ممکن است وی از نیروهای نفوذی ستون پنجم معاویه در لشکر امام بوده است که جز کارشکنی، سودی برای امام نداشتند و تا آن جاپیش رفتند که حضرت را به صلح واداشتند.

محمد جواد مغنیه می نویسد:

بسیار از افرادی که در قتل امام سوم شیعیان، حسین بن علی علیه السلام شرکت داشتند، در زمان امام حسن مجتبی علیه السلام در رکاب او بودند و پیش از صلح حسن علیه السلام، مایه ی از هم پاشیدگی لشکر امام علیه السلام شدند. از آن جمله، شمر بن ذی الجوشن است.(۱)

آری، این گروه، همان خیانت کارانی بودند که خاطر مبارک ذریه ی رسول اللّه صلی الله علیه و آله را آزردند. آنان تا آن جا پیش رفتند که سجاده را از زیر پای حضرت برکشیدند و ایشان را مجبور کردند به سازش با معاویه بن ابی سفیان تن دردهد.

یکی دیگر از کارهای شمر در این دوران، شرکت در توطئه ی قتل حُجر بن عدی است. شمر از جمله کسانی بود که علیه وی شهادت دروغ داد و مقدمات قتل این صحابی بزرگ علی علیه السلام را فراهم کرد. شرح این ماجرا در بخش های دیگر این مجموعه آمده است.

دوران خلافت یزید بن معاویه

دوران خلافت یزید بن معاویه

ابن زیاد که از جانب یزید بن معاویه والی کوفه شده بود، به وسیله ی جاسوسانش از مخفی گاه مسلم بن عقیل؛ فرستاده ی حسین بن علی علیه السلام _ که در منزل هانی بن عروه بود _ آگاه شد و آماری از یاران و دوستان وی را نیز به دست آورد. نخستین کار وی برای سرکوبی شیعیان، احضار و زندانی کردن هانی بن عروه در دارالاماره کوفه بود. این حرکت سبب اعتراض شدید مسلم گردید. وی یاران خویش را فراهم آورد تا به

۱- الشیعه و الحاکمون، ص ۶۲.

کاخ ابن زیاد هجوم برند و کوفه را از چنگال عبیداللّه درآورند. ابن زیاد که به دلیل کمبود سرباز چاره ای جز پنهان شدن در کاخ نداشت، دستور داد درهای دارالاماره را ببندند. سپس شماری از سران و بزرگان شهر را که با مسلم بیعت کرده بودند، هم چون کثیر بن شهاب، محمد بن اشعث، قعقاع بن شود، شبث بن ربعی، حجار بن ابجر و شمر بن ذی الجوشن؛ رییس قبیله ی هوازن، به کاخ فراخواند. ابن زیاد با تهدید و تطمیع فراوان به این افراد که از هواداران بنی امیه بودند، دستور داد تا مردم را از جنگ بترسانند و آنان را از شکنجه ی دولت برحذر بدارند. این گروه که جز منافع دنیوی و مادی در پی چیز دیگری نبودند و از فرصت ها برای رسیدن به آرزوهای خود بهره می بردند، به آسانی به ذریه ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و فرستاده ی او خیانت کردند و به دستور پسر زیاد گردن نهادند. آنان در کوچه ها و بام ها ندا سر دادند و افراد گروه خویش را از گرد مسلم بن عقیل رضی الله عنه پراکنده ساختند، به گونه ای که شب هنگام، مسلم بی یاور ماند و هیچ یک از مریدان و بیعت کنندگان با او نبودند.

شمر نیز که برای نزدیکی به حاکم کوفه و رسیدن به مقام حکومتی در کمین به دست آوردن فرصت بود، وقت را غنیمت شمرد و با تبلیغ و سخنرانی هایی که در سطح شهر انجام داد، بسیاری را از پیرامون پسر عم حسین علیه السلام دور کرد. به این وسیله، وی نزد حاکم شهر تقرّبی ویژه یافت.(۱)

ابن زیاد، فرستاده ی امام را به شهادت رسانید و برای رویارویی با امام حسین علیه السلام و بیعت گرفتن از وی، لشکری را به فرماندهی عمر بن سعد به کربلا فرستاد.

شمر در کربلا

اشاره

شمر در کربلا

ابن سعد با مدارا و سازش فراوان می کوشید کار به درگیری و ستیز نکشد. از این رو،

۱- اخبارالطوال، ص ۲۲۰؛ بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۴۹؛ الارشاد، ج ۲، ص ۵۱؛ الکامل، ج ۲، ص ۵۴۱.

بارها با امام حسین علیه السلام گفت و گو کرد تا حضرت را به بیعت و تسلیم شدن وا دارد، ولی ایشان به هیچ وجه، گردن خم نکرد و تسلیم بیعت با کافری چون یزید نشد. البته آن گاه که کار را سخت دید و دانست که شامیان قصد خون ریزی دارند، به عمر بن سعد اعلام کرد تا اجازه بدهد به مدینه یا مکه بازگردد. ابن سعد، این خبر را در نامه ای به آگاهی عبیداللّه رساند. وی نوشت:

ای امیر! خداوند، آتش برافروخته میان ما و حسین را خاموش کرد و امر امت را اصلاح فرمود. اینک حسین با من پیمان بسته است یا به همان مکانی بازگردد که از آن جا آمده است ؛ یا به یکی از مناطق مرزی برود و منزل کند و یا این که نزد یزید بیاید تا او تصمیم گیری کند. و البته در این مطلب، رضایت تو و صلاح امت است.(۱)

هنگامی که ابن زیاد، نامه را خواند بسیار خرسند شد و گفت:

این نامه ی خیرخواهی و دلسوزی برای مردم است. آری، سخنش را می پذیریم.

ناگاه شمر از جای برخاست و با چرب زبانی گفت:

آیا اکنون که حسین به سرزمین تو آمده و در پهلوی توست، این سخن را از او می پذیری؟ به خدا سوگند! اگر از این سرزمین به سلامت برود و دست در دست تو نگذارد، هر آینه نیرومندتر گردد و تو ناتوان تر شوی. پس این پیشنهاد را مپذیر؛ زیرا این کار نشانه ی سستی توست. از حسین بخواه

۱- شیخ عباس قمی در منتهی الآمال، ج ۱، ص ۶۲۷، چنین می نویسد: «اهل سیر و تواریخ از عقبه بن سمعان، غلام رباب همسر امام حسین علیه السلام نقل کرده اند که گفت: من با امام حسین علیه السلام بودم از مدینه تا مکه و از مکه تا به عراق و از او مفارقت نکردم تا وقتی که به درجه شهادت رسید و هر فرمایش که در هر جا فرمود اگر چه یک کلمه بود خواه در مدینه یا مکه یا عراق تا روز شهادتش تمام را حاضر بودم. و شنیدم این کلمه را که مردم می گویند: آن حضرت فرمود دست خود را در دست یزید بن معاویه گزارد؛ ولی هرگز امام این جمله را نفرمود. فقیر گوید: پس ظاهر آن است که این کلمه را عمر از پیش خود، در نامه درج کرده تا شاید اصلاح شود و کار به مقاتله نرسد، چه آن که عمر سعد از ابتدا، جنگ با آن حضرت را کراهت داشت و مایل نبود». ر.ک: الارشاد، ج ۲، ص ۹۱.

که او و یارانش به حکم تو گردن نهند. اگر خواستی، آنان را کیفر کنی که سزاوار این کاری و اگر خواستی آنان را ببخشی باز اختیار با تو است.

ابن زیاد کمی اندیشه کرد و گفت:

آری، پیشنهاد خوبی کردی و تدبیر همان است که تو گفتی.

سپس نامه ای به این مضمون برای ابن سعد نوشت:

به حسین و یارانش بگو به حکم من تن دردهند. اگر تن دادند، آنان را زنده نزد من بیاور و اگر سر باز زدند با آنان بجنگ.

عبیداللّه نامه را به شمر داد و گفت:

این نامه را به عمر بن سعد برسان اگر فرمان برد و این کار را انجام داد، تو فرمانبردار او باش، وگرنه تو امیری لشکر را بر عهده بگیر و سر عمر را برای من بفرست.(۱)

سپس ذی الجوشن پیش از بیرون رفتن از مجلس، امان نامه ای نیز برای فرزندان ام البنین(۲) گرفت تا شاید بدین وسیله، آنان را از یاری حسین علیه السلام باز دارد و در امان ابن زیاد قرار دهد.(۳)

شمر به همراه چهار هزار سرباز به کربلا آمد(۴) و پیغام والی کوفه را به امیر لشکر کوفه و شام رسانید. ابن سعد چون از پیغام آگاه شد، برآشفت و گفت:

ای شمر! وای بر تو! خدا تو را آواره کند و زشت گرداند! به خدا سوگند! گمان می کنم تو سبب شدی عبیداللّه، پیشنهاد مرا نپذیرد و کاری را خراب کردی که امید اصلاح آن را داشتم. به خدا

۱- الارشاد، ج ۲، ص ۹۰؛ المنتظم، ج ۵، ص ۳۳۶؛ العقد الفرید، ج ۵، ص ۱۲۸؛ تجارب الامم، ج ۲، ص ۶۶.
۲- شمر و ام البنین هر دو از قبیله ی «کلاب» بودند لذا شمر به واسطه هم قوم بودن با فرزندان ام البنین، برای آن ها امان نامه گرفت.
۳- تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۱۵.
۴- بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۱۵؛ الفتوح، ص ۸۹۱؛ کشف الغمه، ج ۲، ص ۲۲۶.

سوگند! حسین هرگز سر تسلیم فرود نمی آورد؛ زیرا جان پدرش علی در سینه ی اوست.(۱)

سرانجام در جدال نیکی و پلیدی، نفس اماره بر ابن سعد چیره شد و درگیری با حسین علیه السلام را به طمع امارت ری پذیرفت. مسؤولیت شمر در این جنگ افزون بر نظارت بر حُسن اجرای فرمان ابن زیاد از سوی ابن سعد، امیری جناح چپ لشکر کوفه بود.(۲)

پیش از آغاز جنگ، شمر در برابر خیمه گاه ابی عبداللّه علیه السلام آمد و فریاد زد:

فرزندان خواهر ما کجایند؟

منظور او، فرزندان ام البنین، مانند: عباس، جعفر، عبداللّه و عثمان بود که برادران امام حسین علیه السلام بودند و از طرف مادر با شمر هم قبیله ای به شمار می آمدند. این جوانمردان از خیمه ها بیرون آمدند و پاسخ دادند:

چه می خواهی؟ با ما چه کار داری؟

شمر گفت:

ای پسران خواهرم! شما در امانید. پس بیایید به ما بپیوندید.

آنان در پاسخ گفتند:

خدا، تو و امانت را لعنت کند. برای ما امان نامه آورده ای، در حالی که فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله

۱- الارشاد، ج ۲، ص ۹۱؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۱۶؛ تجارب الامم، ج ۲، ص ۶۷.

۲- تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۲۲؛ اخبارالطوال، ص ۲۵۶. شیخ مفید در الارشاد، ج ۲، ص ۹۱ بعد از آن که سخن ابن سعد با شمر ار می نویسد می گوید: «ابن سعد گفت من امیری لشکر را بر عهده می گیریم و تو ای شمر امیر پیاده نظام باش» و در ص ۹۹ همان کتاب در ذکر وقایع عاشورا، می فرماید: «در سمت راست لشکر عمر بن سعد، عمرو بن حجاج امیر بود و در سمت چپ شمر بن ذی الجوشن فرماندهی می کرد، و عروه بن قیس نیز فرمانده سوارگان و شبث بن ربعی قسمت پیادگان را امیری می کرد».

در امان نیست.(۱)

شمر بن ذی الجوشن در روز پنجشنبه نهم محرم الحرام وارد کربلا شد و عمر بن سعد در روز دهم پس از شهادت امام حسین علیه السلام به کوفه بازگشت. حضور شمر در این دو روز، حوادث هولناکی را در کربلا پدید آورد به گونه ای که در طول تاریخ، کسی ندیده است فردی با امام زمان خویش چنین کند. اینک به نمونه هایی از قساوت های وی در مدت دو روز حضورش درکربلا می پردازیم:

۱ _ توهین به امام حسین علیه السلام

۱ _ توهین به امام حسین علیه السلام

پیش از آغاز درگیری در روز عاشورا، شمر بن ذی الجوشن به همراه شماری از لشکریان خود به اطراف خیمه گاه سیدالشهداء علیه السلام آمد، ولی با خندقی پر از آتش روبه رو شد. وی فریاد کرد:

ای حسین! آیا پیش از رستاخیز، خود را برای آتش دوزخ آماده کرده ای؟

امام چون این سخن توهین آمیز را شنید، پرسید:

این شخص کیست؟

اصحاب عرضه داشتند:

شمر بن ذی الجوشن است.

حضرت فرمود:

ای پسر زن بزچران! تو به آتش افروخته شده، از من سزاوارتر هستی؟(۲)

مسلم بن عوسجه دست بر کمان برد و خواست در دفاع از مولایش، حسین علیه السلام شمر را با تیری به درک بفرستد، ولی حضرت، او را از این کار بازداشت و فرمود:

۱- تجارب الامم، ج۲، ص ۶۷؛ بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۹۱؛ الکامل، ج ۲، ص ۵۵۸؛ المنتظم، ج ۵، ص ۳۳۶؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۱۶.

۲- منتهی الآمال، ج ۱، ص ۶۲۹.

دوست ندارم ما آغاز کننده ی جنگ باشیم.(۱)

۲ ـ ردّ فضایل امام حسین علیه السلام

۲ ـ ردّ فضایل امام حسین علیه السلام

امام حسین علیه السلام سوار بر شتر خطاب به اصحاب عمر سعد، خطبه ای ایراد فرمود و با اشاره به حدیث نبوی «هذا سیّدا شباب أهل الجنّه؛ حسن و حسین آقایان و سروران اهل بهشتند»، فضایل و مناقب خود و اجدادش را یادآور شد. آن گاه، آنان را از فرجام کاری که در پی آن بودند، بیم داد. ناگاه شمر از میان لشکر گفت:

من، خدا را با شک و ریب و بیرون از صراط مستقیم عبادت کرده باشم اگر بدانم تو چه می گویی؟

حبیب بن مظاهر برخاست و فرمود:

ای شمر به خدا سوگند! من تو را چنین می بینم که خدای را به هفتاد طریق از شک و ریب عبادت می کنی و من شهادت می دهم این سخن را با حسین راست گفتی که نمی دانی چه می گوید. البته نمی دانی؛ زیرا خداوند متعال، قلب تو را پوشانده و بر آن مهر کوبیده است.(۲)

۳ ـ دستور قتل همسر وهب

۳ ـ دستور قتل همسر وهب

پس از آن که وهب بن عبداللّه بن حباب کلبی ـ که به همراه همسرش در کربلا حاضر شده بود ـ در روز عاشورا به شهادت رسید، همسر مهربان و وفادارش با بی تابی بر بالین او حاضر شد. وی در حالی که اشک بر گونه هایش جاری بود، گرد و غبار از صورت همسر شهیدش می زدود و با او سخن می گفت. شمر چون این صحنه را دید، به غلام ایرانی اش، «رستم» دستور داد تا او را بکشد. او نیز با عمودی آهنین آن چنان بر فرق این بانوی بی دفاع کوبید که همان لحظه، جان به جان آفرین تسلیم کرد و در

۱- الارشاد، ج ۲، صص ۹۹ ـ ۱۰۰؛ البدایه و النهایه، ج ۵، ص ۱۹۵؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۲۴؛ الکامل، ج ۲، ص ۵۶۲.

۲- منتهی الآمال، ج ۱، ص ۶۴۱؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۲۵؛ البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۱۹۴؛ الارشاد، ج ۲، ص ۱۰۱.

جوار رحمت حق به همسرش پیوست. همسر وهب، نخستین زن شهید واقعه ی عاشورا بود.(۱)

۴ _ حمله به لشکر امام حسین علیه السلام

۴ _ حمله به لشکر امام حسین علیه السلام

هنگامی که کوفیان بر لشکر اما حمله بردند، شمر که امیر میسره بود، بر میسره ی امام یورش برد که آنان با پایداری و جوان مردی، شمر و یارانش را به عقب راندند. هنگامی که حصین بن نمیر؛ فرمانده ی تیراندازان مقاومت حیرت انگیز شماری اندک را در برابر لشکری بزرگ دید، دستور داد تا یارانش _ که پانصد تیرانداز بودند _ اصحاب امام را تیرباران کنند.

در این تیراندازی، بسیاری از اصحاب امام مجروح شدند، اسبان از پای درآمدند و ساعتی جنگ سخت در گرفت. آن گاه شمر با همراهانش پیش آمد. زهیر بن قین با ده نفر از یاران امام بر آنان هجوم برد و آنان را از پیرامون خیمه دور کرد. شمر دوباره بازگشت. زهیر نیز گروهی از آنان را کشت و دیگر افراد را به جایگاه خویش بازگرداند.(۲)

۵ _ کشتن نافع بن هلال

۵ _ کشتن نافع بن هلال

نافع بن هلال جملی، یکی از شجاعان لشکر امام حسین علیه السلام بود که نام خود را بر تیرهای مسموم می نوشت و به سوی دشمن پرتاب می کرد. و پیوسته با این تیرها می جنگید تا آن که تیرهایش به پایان رسید. آن گاه شمشیر را از غلاف درآورد و به جهاد پرداخت تا بسیاری را به درک فرستاد و شماری را مجروح کرد. ناگاه لشکریان بر او شوریدند، بازوانش را شکستند و او را به اسارت گرفتند.

۱- منتهی الآمال، ج ۱، ص ۶۶۲؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۳۸؛ البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۱۹۷؛ الکامل، ج ۲، ص ۵۶۷.

۲- الارشاد، ج ۲، ص ۱۰۸.

شمر، نافع را در حالی که از محاسنش خون می چکید، نزد عمر سعد آورد و گفت:

خدا، تو را اصلاح کند، او را بکش!

عمر گفت:

تو او را آورده ای. اگر می خواهی خودت او را بکش.

نافع گفت:

ای شمر! به خدا سوگند! اگر مسلمان بودی، بر تو دشوار بود که خدا را با خون های ما دیدار کنی. خدای را شکر که آرزوهای ما را به دست شقی ترین انسان ها برآورده کرد.

شمر، او را کشت و جنازه اش را برای امام حسین علیه السلام فرستاد.(۱)

۶ _ حلمه به خیمه گاه اهل بیت علیهم السلام

۶ _ حلمه به خیمه گاه اهل بیت علیهم السلام

در روز عاشورا، شمر در چند نوبت به خیمه های امام حسین علیه السلام حمله کرد. یک بار پس از شهادت اصحاب سیدالشهدا علیه السلام بود که با نیزه به اقامت گاه زنان و کودکان یورش برد. وی در حالی که فریاد می زد: «آتش بیاورید تا آنان را آتش بزنم» به خیمه ها نیزه فرو می کرد. امام حسین علیه السلام چون صدای شمر را شنید، بانگ بر آورد:

آیا می خواهی که اهل بیت مرا آتش بزنی؟ خدا تو را در آتش بسوزاند!

بعضی از اصحاب عمر سعد که هنوز ذره ای از شرم در وجودشان سوسو می زد، نزد شمر آمدند و او را توبیخ کردند و به لشکر باز گرداندند.(۲)

شمر پیش از شهادت امام حسین علیه السلام بار دیگر به خیمه گاه حمله ور شد. این بار امام حسین علیه السلام فرمود:

وای بر شما! اگر دین ندارید و از روز قیامت نمی هراسید، دست کم در دنیا آزادمرد زندگی

۱- الکامل، ج ۲، ص ۵۶۸؛ تاری الطبری، ج ۵، صص ۴۴۱ _ ۴۴۲؛ منتهی الآمال، ج ۱، ص ۶۷۵ _ ۶۷۶؛ البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۲۰۰.

۲- تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۳۹؛ الکامل، ج ۲، ص ۵۶۸؛ الملهوف، ص ۱۷۴.

کنید و با اهل بیت من کاری نداشته باشید.

همین سخن سبب شد شمر و یارانش که میان امام و خیمه گاه حایل شده بودند، بازگردند.(۱)

۷ _ محاصره ی امام حسین علیه السلام

۷ _ محاصره ی امام حسین علیه السلام

چون امام حسین علیه السلام از قتل گاه عباس به لشکرگاه بازگشت و از شتر پیاده شد، شمر بن ذی الجوشن به همراه گروهی دیگر، ایشان را احاطه کردند. مالك بن یسر کندی بر امام جسارت و تندی کرد. سپس شمشیری بر فرق مبارك حضرت فرود آورد، به گونه ای که کلاه حضرت شکافت و خون از گونه هایش جاری گردید. سپس حضرت او را نفرین فرمود. و با پارچه ای، سر مبارك خویش را بست.

شمر دستور عقب نشینی داد، ولی پس از این که حضرت دوباره به میدان آمد، شمر فرمان داد امام را بار دیگر محاصره کنند.(۲)

۸ _ بریدن سر مبارک سیدالشهداء علیه السلام

۸ _ بریدن سر مبارك سیدالشهداء علیه السلام

تاریخ نگاران و مقاتل نویسان، در نام جدا کننده ی سر مبارك حضرت اباعبداللّه علیه السلام اختلاف نظر دارند، به گونه ای که برخی، خولی بن یزید را قاتل دانسته اند.(۳)

شماری نیز برادر خولی، شبل بن یزید اصبحی را به جای او نام برده اند.(۴) گروهی دیگر، حصین بن نمیر سکونی را گفته اند(۵) و بنابر قولی بسیار ضعیف، عمر سعد قاتل

۱- مقاتل الطالبین، ص ۱۱۸؛ الکامل، ج ۲، ص ۵۷۱؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۵۲؛ البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۲۰۳.

۲- الارشاد، ج ۲، ص ۱۱۴.

۳- کشف الغمه، ج ۲، ص ۲۳۲؛ الفتوح، ص ۹۱۱.

۴- حیاه الحیوان، ج ۱، ص ۸۶.

۵- معالی السبطین، ج ۲، ص ۲۴.

حضرت بوده است.(۱) البته آن چه میان عوام مردم مشهور است و برخی تاریخ نگاران نیز بدان تصریح کرده اند، شمر بن ذی الجوشن است،(۲) ولی قول بیشتر تاریخ نگاران ــ و نظر درست میان همه ی گفته ها ــ سنان بن انس نخعی است.(۳)

سید بن طاووس، جریان شهادت حضرت امام حسین علیه السلام را این گونه شرح داده است:

هنگامی که همه ی اصحاب امام حسین علیه السلام به شهادت رسیدند، حضرت بدون یار و یاور ماند. لشکر کوفه، امام را محاصره کرد و بر وی یورش برد. به گونه ای حضرت را مجروح کردند که اندامش سست شد و قوت کارزار را از دست داد. صالح بن وهب مزنی، فرصت را غنیمت شمرد و با قوت تمام، نیزه اش را بر پهلوی امام فرو برد و حضرت را از اسب بر زمین افکند.

شمر فریاد برآورد: منتظر چه هستید؟ چرا ایستاده اید؟ کار حسین را تمام کنید! همگی بر او حمله بردند و هر کس با هر وسیله ی ممکن بدن مبارکش را مجروح کرد. سنان بن انس، نیزه ای بر گلویش زد و سپس آن را بر سینه ی مبارکش فرو برد. در این هنگام، تاب حضرت تمام شد و بر زمین افتاد.

عمر بن سعد، فرمان قتل را صادر کرد. خولی بن یزید خواست بر این امر پیشی بگیرد، ولی چون به بالین حضرت رسید، بر خود لرزید و بازگشت. سنان خود آمد و سر مبارکش را از تن جدا کرد و وی را به شهادت رسانید.(۴)

طبری می نویسد:

لشکریان به سوی امام حسین علیه السلام حمله می کردند تا او را بکشند، ولی سنان همه را پراکند و

۱- البدایه و النهایه، ج ۸.
۲- تاریخ الاسلام، ج ۵، ص ۱۲۵؛ الارشاد، ج ۲، ص ۱۱۶؛ تاریخ ابن خیاط، ص ۱۴۶.
۳- تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۳۰؛ مقاتل الطالبین، ص ۱۱۸؛ الملهوف، ص ۱۷۴؛ تاریخ الطبری،ج ۵، ص ۴۶۸؛ الکامل، ج ۲، ص ۵۸۸؛ بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۲۲.
۴- الملهوف، صص ۱۷۴ ــ ۱۷۶.

بارها بر آنان شورید تا این که اطراف حسین علیه السلام خلوت شد. آن گاه خود بر سینه ی او نشست و سرش را جدا کرد.(۱)

شیخ مفید در مقابل این قول می نویسد:

چون خولی به خود لرزید، شمر به او عتاب کرد و خود به بالین سیدالشهدا علیه السلام رفت و وی را به شهادت رسانید.(۲)

ابن شهرآشوب نیز هر دو را قاتل می داند و می گوید:

عمر بن سعد و خولی، حضرت را کشتند و سنان و شمر، سرش را از بدن جدا کردند.(۳)

امام صادق علیه السلام نیز در روایتی فرموده است:

شمر بن ذی الجوشن قاتل امام حسین علیه السلام است.(۴)

آن چه مسلم است همه ی این افراد در قتل امام علیه السلام شریک هستند و شاید دلیل اختلاف در انتساب قتل امام نیز همین مسأله باشد، نه این که در قتل بالمباشره اختلاف داشته باشند.

وقایع پس از شهادت امام حسین علیه السلام

اشاره

وقایع پس از شهادت امام حسین علیه السلام

شهادت حسین بن علی علیه السلام آغاز مصایبی سخت و سوزناک برای اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام بود.

زنان و کودکان که در شهادت بهترین مردان روزگار غمناک بودند، برای اقامه ی سوگواری و عزاداری بر بالین مردگان شان لحظه ای آرامش نیافتند. آن چه در ترسیم وقایع پس از شهادت سیدالشهداء علیه السلام در تاریخ ثبت شده، چنان سنگین و دردناک

۱- تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۶۵.

۲- الارشاد، ج ۲، ص ۱۱۶.

۳- مناقب آل ابی طالب ج ۴، صص ۸۴ _ ۸۵؛ بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۱۹۸.

۴- بحارالانوار، ج ۶۲، ص ۶۰.

است که قلم از توصیف آن خجل می شود و اشک ها بر دیدگان روان می گردد.

در این بخش از نوشتار، نمونه های از فجایعی را می آوریم که پس از شهادت خامس آل عبا، حسین بن علی علیه السلام به دست شمر رخ داده است.

۱ _ غارت و چپاول اموال

۱ _ غارت و چپاول اموال

پس از شهادت امام حسین علیه السلام، شمر بن ذی الجوشن، فرمان جمع آوری غنایم و چپاول اموال اصحاب امام علیه السلام را صادر کرد.(۱) نامردمان حاضر در جنگ به سوی زنان و کودکان یورش بردند و بر زندگان و مردگان رحم نکردند. آنان هر آن چه از خرد و کلان به چنگ می آوردند، به غنیمت می گرفتند. در این میان، شمر با دست یازیدن بر خاندان امام حسین علیه السلام غنایمی را به چنگ آورد. از جمله با کشیدن گوشواره ی «ام کلثوم»، دختر علی بن ابی طالب علیه السلام گوش وی را پاره کرد و گوشواره هایش رابه غنیمت برد.(۲)

یکی دیگر از غنیمت هایی که در این جنگ سهم شمر گردید، شتر سیدالشهداء علیه السلام بود. شمر، این شتر را با خود به کوفه آورد و به شکرانه ی قتل فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله، آن را قربانی و گوشتش را میان کوفیان تقسیم کرد. در قیام مختار، همه ی کسانی که از این گوشت خورده یا آن را به خانه ی خویش برده بودند، شناسایی شدند و خانه هایشان ویران شد و خودشان نیز به قتل رسیدند.(۳)

۲ _ تصمیم بر قتل امام سجاد علیه السلام

۲ _ تصمیم بر قتل امام سجاد علیه السلام

حمید بن مسلم، یکی از حاضران در کربلا می گوید:

پس از پایان جنگ، شمر بن ذی الجوشن شمشیر در دست به سوی خیمه ی علی بن الحسین علیه السلام

۱- الفتوح، ص ۹۱۰.

۲- کشف الغمه، ج ۴، ص ۱۲۱.

۳- «رساله شرح الثأر»، به نقل از: بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۳۷۷، ح ۱۶.

رفت که جوانی بیمار و ناتوان بود. او می خواست آن حضرت را بکشد. من پیش رفتم و مانع او شدم و گفتم: سبحان اللّه ! شرم نمی کنی! آیا جوانان بیمار را نیز در بستر بیماری می کشی؟

به هر صورتی که می توانستم جلوی او را گرفتم و وی را از قتل سجاد باز داشتم. با این حال، مراقب وی بودم و هر گاه می خواست کسی را بکشد، مانع می شدم. در این میان، عمر بن سعد فرمان داد که کسی حق تعرض به زنان و این جوان بیمار را ندارد و باید اموال و غنایم را به اسیران باز پس دهید. هر چند کسی اموال را پس نداد، ولی از آن پس شمر و دیگران متعرض علی بن الحسین علیه السلام نشدند.(۱)

۳ _ بردن سرهای شهیدان به کوفه

۳ _ بردن سرهای شهیدان به کوفه

یکی از فجایعی که در روز عاشورا اتفاق افتاد، توهین به بدن های مبارک شهیدان و بریدن سرهای شریف آنان بود که به دستور عمر بن سعد انجام گرفت. او برای آن که همه ی افراد و قبیله ها به دلیل بردن این سرها نزد عبیداللّه و یزید پاداش بگیرند، سرها را میان آنان تقسیم کرد. شمر که رییس قبیله ی «هوازن» بود و در جنگ، خدمت بسیاری انجام داده بود، بیشترین سهم را گرفت. وی بیست سر(۲) از سرهای مبارک یاران سیدالشهداء را به افراد قبیله ی خود اختصاص داد تا پاداش بیشتری را نصیب شان کند. پس از پایان یافتن تقسیم سرها، ابن سعد به شمر دستور داد تا همراه قیس بن اشعث و عمر بن حجاج، سرهای مقدس شهیدان کربلا را به کوفه ببرند. حمید بن مسلم بن ازدی و خولی بن یزید را نیز مأمور کرد تا سر مبارک سلاله ی حضرت رسول صلی الله علیه و آله را نزد عبیداللّه ببرند. اینان همان روز عاشورا به سوی کوفه حرکت

۱- الفتوح، ص، ۹۱۲؛ الارشاد، ج ۲، ص ۱۱۷؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۵۴؛ ج ۱۱، ص ۶۳۰؛ البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۲۰۳.

۲- تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۶۸؛ ابن اثیر در «الکامل» و ابن شهر آشوب در «مناقب»، قول بیست رأس را اختیار کرده اند، ولی برخی دیگر گفته اند که این سرها ۱۲ عدد بوده است.

کردند و سرها را یک روز پیش از آن که اسیران به کوفه بیایند، نزد عبیداللّه بردند.(۱)

۴ _ بردن اهل بیت علیهم السلام به شام

۴ _ بردن اهل بیت علیهم السلام به شام

شمر بن ذی الجوشن به همراه زجر بن قیس و مخضر بن ثعلبه عائذی از سوی ابن زیاد مأمور شدند تا اسیران کربلا را به همراه سرهای مبارک شهیدان به شام ببرند و به یزید بن معاویه تحویل دهند.(۲)

کاروانیان در راه با فشارها و سختی های فراوانی روبه رو شدند و آزار و اذیت بسیاری را از جانب مأموران تحمل کردند، ولی با خویشتن داری و رهبری زینب کبری علیهاالسلام لب به شکایت نگشودند و متانت و آرامش خویش را حفظ کردند.

چون کاروان به نزدیکی های شام رسید، ام کلثوم علیهاالسلام شمر را طلبید و به او گفت:

ماخاندان رسول خداییم و حرمت ما واجب است. ما را از دروازه ای وارد کنید که جمعیت کم تری بر در آن اجتماع کرده اند. سرهای مردان مان را نیز از ما دور کنید تا هنگام نگاه کردن مردم به آن ها، چشم هایشان به ما نیافتد.

شمر نه تنها به خواست دختر علی علیه السلام عمل نکرد، بلکه بر خلاف آن، کاروان را از «باب الساعات» گذر داد که جمعیت بسیاری در آن جا منتظر کاروان اسیران بودند.(۳)

پس از ورود کاروان به دربار یزید، شمر، ماجرای واقعه ی کربلا را به طور کامل برای یزید و حاضران درگاه او تعریف کرد و از آن چه آن راشجاعت می نامید، سخن ها به میان آورد.(۴) با این حال، آشکار شدن عمق حادثه ی هولناک عاشورا، جز لعن و نفرین بر یزید و کارگزارانش، چیز دیگری به همراه نداشت تا بدان جا که یزید از خوف

۱- اخبارالطوال، ص ۲۶۰؛ الارشاد، ج ۲، ص ۱۱۸.

۲- الفتوح، ص ۹۱۵؛ اخبارالطوال، ص ۲۶۰؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۶۰. بنابر قولی «زحر بن قیس» به همراه «ابو برده ازدی» و «طارق بن ابی ظبیان» مأمور بردن کاروان شدند. منتهی الآمال، ج ۱، ص ۷۷۱.

۳- اعیان الشیعه، ج ۳، ص ۴۸۵.

۴- الفتوح، ص ۹۱۵؛ اخبارالطوال، ص ۲۶۰.

قیام مردم، مجبور شد شمر و همراهانش را توبیخ کند.[(۱)] پس از آن شمر به کوفه آمد، ولی دیگر هیچ ارج و قربی نزد کوفیان نداشت. تاریخ نیز پس از این واقعه تا هنگام قیام مختار، نامی از او به میان نیاورده است.

قیام مختار ثقفی

قیام مختار ثقفی

با آغاز جریان انتقام گیری مختار از کشندگان سیدالشهداء علیه السلام، بسیاری از افراد و سرانی که در قتل سیدالشهداء و اصحابش شرکت داشتند، به بصره یا شهرهای دیگر گریختند. شمر نیز هم چون دیگران به چاره اندیشی افتاد. شماری از سران کوفه هم چون شمر، شبث بن ربعی، عبدالرحمن بن سعد بن قیس[(۲)] با تشکیل جلسه ای، راه های گوناگون برخورد با قیام مختار را بررسی کردند و تصمیم گرفتند با مختار به مقابله برخیزند. بنابراین، برای سازمان دهی و جلب نیرو نزد کعب بن ابی طلب خثعمی رفتند و او را به همکاری فراخواندند. او نیز برای ایمن ماندن از خطر مختار، این پیشنهاد را پذیرفت. سپس نزد عبدالرحمان بن مخنف ازدی آمدند و جریان را با او در میان گذاردند، ولی او نپذیرفت و آنان را نیز از این حرکت برحذر داشت و گفت که کارتان ثمره ای جز شکست ندارد.[(۳)]

ثمره ی تلاش ها و پی گیری های شمر و دوستانش تنها یک شورش خیابانی بودکه از سوی سربازان مختار، سرکوب و مهار گردید. این بار شمر چاره ای جز فرار در پیش روی خود ندید. بنابراین، با گروهی به قصد بصره به سوی بیابان حرکت کردند.

۱- البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۲۱۱؛ الفتوح، ص ۹۱۶.

۲- برخی، محمد بن اشعث را نیز نام برده اند.

۳- تاریخ الطبری، ج ۶، ص ۴۴؛ اخبارالطوال، ص ۳۰۰.

مختـار، شـماری از سـربازان خود را به امیری غلامش، زربی(۱) به تعقیب آنـان فرسـتاد. در مصـاف دو گروه، زربی بـا حیله و نیرنـگ شـمر کشـته شـد و شـمر شـبانه از معرکه گریخت. شـمر و یـارانش در روسـتایی به نام «ساتیـدها»،(۲) مـدتی کوتاه به استراحت پرداختنـد. سـپس حرکت کردنـد و در دهکـده ای به نـام «کلتـانیه»(۳) از روسـتاهای خوزسـتان اقامت گزیدنـد. این دهکده میان شهر «شوش» و «صیمره» و بر کرانه ی رود و در کنار تپه ای قرار گرفته بود.

در کلتانیه، شـمر به مصـعب بن زبیر که از سوی عبداللّه بن زبیر در آن جا حکومت می کرد، نامه ای نوشت و از او درخواست کمک و پناهندگی کرد. شـمر با کتک زدن(۴) یکی از اهالی آن جا، وی را مجبور کرد تا نامه را به بصـره برساند. نامه رسان که از زورگویی شمر ناراحت شده بود، نامه را به ابو عمره؛ رییس پلیس مختار رساند. ابوعمره راه کوفه و بصره مستقر گشته و مراقب افرادی بود که قصدفرار به بصره را داشتند.

هنگـامی که ابوعمره، عنوان نامه را خوانـد، گروهی را برای دسـتگیری شـمر و یارانش به محل اقامت آنان فرسـتاد. این گروه، مسافت سه فرسخی پاسگاه تا روستا را با شتاب پیمودند و در تاریکی شب به منزل گاه آنان رسیدند.

۱- نـام او را به اختلاـف: زدبی الکامـل، الفتوح زربیا (تاریـخ الطبری، ج ۶، ص ۵۲)؛ زرین (بحارالاـنوار، ج ۴۵، ص ۳۷۳، ح ۱۶)؛ زرین (تهذیب تاریخ ابن عساکر، ج ۶، ص ۳۳۹)؛ زرنب (البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۲۹۷) آورده اند.

۲- سایقه ها: جبل قرب الموصل و الجزیره و قیل فهو قرب ارزن بازمینیا ر.ک: معجم البلدان، ج ۳، ص ۱۹۰؛ معجم ما استعجم، ج ۳، ص ۷۱۱؛ مختصر تاریخ دمشق، ج ۱۰، ص ۳۲۳. برخی نیز «شاد ماه» (اخبارالطوال، ص ۳۰۲) گفته اند.

۳- معجم البلدان، ج ۴، ص ۵۴۰؛ در البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۲۹۷ «کلبانیه» آمده است.

۴- تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۵۳.

کشته شدن شمر بن ذی الجوشن

کشته شدن شمر بن ذی الجوشن

مسلم بن عبداللّه ضبابی که از یاران شمر بود، می گوید:

ما در خیمه های خود در حال استراحت بودیم. هوا گرم بود و ملخ های فراوانی، آسایش را از ما ربوده بودند. هر از چند گاهی حرکت تند ملخ ها در آسمان مرا از خواب بیدار می کرد. ناگاه در نیمه های شب، صدای پای اسبانی به گوشم رسید. از خواب برخواستم، ولی برای این که بر ترس خویش چیره شوم، به خود تلقین می کردم که صدای ملخ هاست. هر لحظه صدا نزدیک تر می شد تا این که یقین کردم صدای اسبان است. برخاستم و گروهی اسب سوار را بر پشت تپه دیدم. تا چشم شان به خیمه های ما افتاد، صدای تکبیرشان بلند شد.

ما غافل گیرانه محاصره شده بودیم و چاره ای جز فرار نداشتیم. هر کسی از هر سو فرار می کرد و فرصتی برای جمع آوری اموال و اسبان نبود. شمر در حالی که لباس زیبایی به تن داشت و زره رزمش را بر تن نکرده بود، چون فرار را بی نتیجه دید، ایستاد و مقاومت کرد. ما در همان حال که می گریختیم، صدای تکبیر و شادی سپاهیان مختار را می شنیدیم که فریاد می زدند: شمر کشته شد! این مرد ناپاک کشته شد!

عبدالرحمان بن عبید أبی الکنود، از جمله کسانی بود که با شمر به مقاتله پرداخت. وی ماجرای قتل شمر را چنین تعریف می کند:

به خدا سوگند! آن کسی که نامه را به ابوعمره تحویل داد، من بودم و خودم، شمر را به قتل رسانیدم. پس از آن که وی را محاصره کردیم، شمر با نیزه ای به ما حمله کرد. پس از مدتی مقاومت، نیزه را انداخت و داخل خانه شد و شمشیر به دست بیرون آمد. او در حالی که رجز می خواند، جنگید تا کشته شد. او چنین رجز می خواند:

نتهتم لیث عرین باسلًا

جهما محیاه یدق الکاهلًا

لم یر یوما عن عدو ناکلًا

الا کذا مقاتلًا او قاتلًا

یبرحهم ضربا و یروی العاملًا

شیر دلیری را بیدار کردید که عبوس است و پشت را می لرزاند. هیچ روزی دیده نشده است که از برابر دشمن بگریزد جز این که جنگاور یا کشتارگر بوده باشد. به سختی ایشان را فرو می کوبد و از خون سیراب می کند.(۱)

درباره ی قتل شمر، نقل دیگری نیز وجود دارد. گفته اند: ابوعمره، شمر را دستگیر کرد و نزد مختار آورد. مختار نیز سر او را از بدن جدا کرد و بدنش را درون دیگی پر از روغن جوشان انداخت. یاران مختار سرش را لگدکوب کردند و نزد محمد بن حنفیه فرستادند تا تسکینی بر دل زخم دار اهل بیت علیهم السلام باشد.(۲)

۱- تاریخ الطبری، ج ۶، ص ۵۴.

۲- بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۳۳۸، ح ۲. برای نقل های دیگر ر.ک: اخبارالطوال، صص ۳۰۱ _ ۳۰۵.

فصل چهارم: شریح قاضی

اشاره

فصل چهارم: شریح قاضی

زیر فصل ها

شریح قاضی

شریح قاضی

اشاره

شریح قاضی(۱)

شریح بن حارث از دارندگان منصب بالای قضایی و شخصیت های برجسته در صدر اسلام است. ما در کتاب های تاریخی، نام های گوناگونی مانند: شریح بن شراحیل(۲)، شریح بن شرحبیل(۳) و شریح بن عبداللّه (۴) برای او یافته ایم، ولی بیشتر نویسندگان تاریخی، او را شریح بن حارث بن قیس بن جهم بن معاویه بن عامر بن راش بن حارث بن معاویه بن ثوربن مرتع بن معاوین بن کنده(۵) یا شریح بن حارث بن منتجع بن معاویه بن ثور بن غیر بن عدی بن حارث بن مره بن اُدد کندی(۶) معرفی می کنند.

با مروری گذرا در کتاب های تاریخ نگاری و سیره نویسی به این نتیجه می رسیم که در نام شریح اشتباهاتی رخ داده و گاه نام شریح بن هانی با شریح بن حارث قاضی خلط شده است. به عنوان نمونه:

۱- این مقاله توسط آقای علی اکبر وهابی دریاکناری نوشته شده است.
۲- سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۱۰۰؛ الاغانی، ج ۱۷ _ ۱۸؛ ص ۱۳۹؛ الاستیعاب، ج ۲، ص ۷۰۱.
۳- تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۲۸۷.
۴- الاغانی، ج ۱۷ _ ۱۸، ص ۱۳۹.
۵- اسدالغابه، ج ۲، ص ۵۱۷؛ الاصابه، ج ۳، صص ۳۳۴ _ ۳۳۶؛ تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۲۸۷.
۶- وفیات الاعیان، ج ۲، صص ۴۶۰ _ ۴۶۳؛ الاستیعاب، ج ۲، ص ۷۰۱؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۴، صص ۱۶ _ ۱۷؛ اسدالغابه، ج ۲، صص ۵۱۷ _ ۵۱۸؛ معرفه الصحابه، ج ۳، ص ۱۴۸۱.

ابوالفرج اصفهانی در «الاغانی» هنگام نقل روایتی، درباره ی شریح می نویسد:

برخی راویان اختلاف دارند که این راوی، شریح بن حارث است یا شریح بن هانی.

سپس از «مجالد» نقل می کند که عمر بن خطاب، نامه ای برای شریح بن حارث نوشته است که: «من عبداللّه عمر امیرالمؤمنین الی شریح بن هانی». ظاهر عبارت تصریح دارد که وی، نامه را برای شریح بن هانی نوشته است، ولی اشعبی، این سخن را نمی پذیرد و دلیل آن را شباهت نام و جایگاه اجتماعی آن دو می داند. نام یکی، شریح بن حارث و دیگری، شریح بن هانی حارثی است که هر دو از بزرگان روزگار بوده و تنها از نظر شغلی، با هم تفاوت داشته اند. او با توجه به متن نامه می گوید که معلوم می گردد مخاطب عمر بن الخطاب، شریح بن حارث است نه شخص دیگر. در نقل مطلب و نامه، اشتباهی رخ داده است.(۱)

نام هایی که برای شریح آورده شد، به همین جا پایان نمی یابد، بلکه سیره نویسان، نام های دیگری نیز برای شریح قایل اند.(۲) با وجود گوناگون ثبت شدن نام شریح، همه ی تاریخ نگاران و شرح حال نویسان در کنیه ی شریح اتفاق نظر دارند و همگی، کنیه ی او را «ابا امیه» دانسته اند(۳)

شریح را به مناسبت شغل و محل زندگی اش، «شریح القاضی»(۴) و «شریح الکوفی»(۵)

۱- بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۱۷۳؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۴، صص ۱۶ _ ۱۷؛ الاستیعاب، ج ۲، ص ۷۰۱؛ الاغانی، ج ۱۷ _ ۱۸، ص ۱۳۹.

۲- برای آگاهی از این نام ها ر.ك: الجرح و التعدیل، ج ۴، ص ۳۳۴؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۱۰۰؛ الاستیعاب، ج ۲، ص ۷۰۱.

۳- البدایه و النهایه، ج ۹، ص ۲۹؛ تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۲۸۷.

۴- البدایه و النهایه، ج ۹، صص ۲۹ _ ۳۳؛ تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۲۸۷؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۴، صص ۱۶ _ ۱۷.

۵- الوافی بالوفیات، ج ۱۶، صص ۱۴۰ _ ۱۴۲؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۴، صص ۱۰۰ _ ۱۰۶؛ تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۲۸۷.

نیز می گوینـد. این در حـالی است که شـریح در اصـل، عرب و کوفی نیست، بلکه از نژاد فارس است که در یمن زنـدگی می کرد.(۱)

شریـح بـا قبیله ی «بنی رائش» و هم چنین بـا قبیله ی «کنـده» هم پیمـان شـده بود. به همین دلیـل او را «حلیف بنی رائش»(۲) و «حلیف الکنده»(۳) گفته انـد. همین امر سبب شـده است که وی را به اشـتباه از قبیله ی «بنی رائش» کوفه بدانند(۴) و ابن عبد ربه شریح را از بطون قبیله ی «کنده» نامیده و در کتاب «عقد الفرید» می نویسد:

رائش بن حارث بن معاویه بن کنده که شریح بن حارث قاضی از جمله ی همین گروه است.(۵)

اگر گزارش هـایی را که دربـاره ی طول عمر (۱۰۸ سـال) و هنگـام وفات او (سال ۷۸ ه . ق) وجـود دارد، در نظر بگریـم، می توان گفت او ۱۷ سـال پیش از بعثت پیـامبر اکرم صـلی الله علیه و آله و ۲۳ سال پس از «عام الفیل» متولـد شـده است. لذا وی زمان جاهلیت عرب را درک کرده بود و شخصیت وی در همان دوران شکل گرفته است.

سیره نگاران و تاریـخ نویسان بدون اختلاف، شـریح را از تابعین(۶) بلکه از بزرگان تابعین برمی شـمارند،(۷) ولی در صحابی بودن او تردید دارند.(۸) «ابن سکین» از شریح، روایتی را

۱- الاغانی، ج ۱۷ _ ۱۸، ص ۱۳۹؛ الاصابه، ج ۳، صص ۳۳۴ _ ۳۳۶.

۲- الاستیعاب، ج ۲، ص ۷۰۱.

۳- الاسدالغابه، ج ۲، صص ۵۱۷ _ ۵۱۸.

۴- الاستیعاب، ج ۲، ص ۷۰۱؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۴، صص ۱۶ _ ۱۷.

۵- عقد الفرید، ج ۳، ص ۳۴۰؛ الاغانی، ج ۱۷ _ ۱۸، ص ۱۳۹.

۶- تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۳۵۲؛ عقد الفرید، ج ۶، صص ۱۴۰ _ ۱۴۱.

۷- الاستیعاب، ج ۲، ص ۷۰۱؛ وفیات الاعیان، ج ۲، صص ۴۶۰ _ ۴۶۳؛ تاریخ ابن خلدون، ج ۲، ص ۵۹۶.

۸- سیر اعلام النبلاء، ج ۴، صص ۱۰۰ _ ۱۰۶؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۴، صص ۱۶ _ ۱۷.

نقل می کند که نشانه ی صحابی بودن شریح است،(۱) ولی بیشتر سیره نویسان این روایت را نمی پذیرند و به صحابی نبودن وی قایل اند.(۲)

از برخی منابع برمی آید که شریح قاضی در امر قضاوت «اعلم الناس بالقضاوه» (داناترین مردم به علم قضاوت) بوده است. هم چنین روزی امیرالمؤمنین علی علیه السلام همه ی قضات خود را می آزماید و تنها شریح می تواند به پرسش های ایشان پاسخ دهد. آن گاه ایشان درباره ی علم قضاوت شریح می فرماید:

ای شریح! تو داناترینِ عرب در علم قضاوت هستی.

شریح، علم قضاوت را به پسر خود نیز آموخت و پسر شریح از خود شریح در علم قضاوت، داناتر شد.(۳)

در تاریخ، شریح بن حارث القاضی یکی از نادرترین کسانی است که با علم و ذکاوت خود توانسته است توجه حکمرانان و خلفای گوناگونی را به خود جلب کند و مدت ۶۰ سال بر کرسی قضا تکیه زند. او از زمان عمر بن خطاب به امر قضاوت پرداخت و تا زمان حجاج به این کار ادامه داد. البته وی به مدت ۳ سال در زمان ابن زبیر و ۱ سال در زمان حجاج از کار قضاوت استعفا داد.

شخصیت شریح

شخصیت شریح

شخصیت شریح فردگرا و خودمحور بود که به جریان های سیاسی _ اجتماعی روزگار خود اعتنا نمی کرد. به همین دلیل، در جریان های مهم سیاسی، هیچ اثر و حرکتی از او نمی بینیم. در مقابل، وی همواره به کارخود می پرداخت و با حقوق مناسبی که از شغل قضاوت به دست می آورد، کم و بیش به شغل های دیگری هم چون تجارت

۱- الاصابه، ج ۳، صص ۳۳۴ _ ۳۳۶.

۲- الاصابه، ج ۳، ص ۳۳۵.

۳- الاغانی، ج ۱۷ _ ۱۸، ص ۱۳۹.

می پرداخت. او که با حقوق بالای قضاوت در تجارت نیز وارد شده بود، کم کم به یک انسان زر اندوز تمام عیار بدل گردید.

شریح در زمان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خانه ای به مبلغ ۸۰ درهم معامله کرد. هنگامی که این خبر به گوش آن حضرت رسید، نامه ای برای شریح نوشت و وی را مورد توبیخ قرار داد.(۱)

در تاریخ از شریح به عنوان «خیف الروح» (بی اراده) یاد می شود؛ زیرا اگر مورد تهدید قرار می گرفت، از همه ی شرافت های انسانی چشم می پوشید. در ماجرای شهادت نامه خواهی زیاد بن ابیه علیه حجر، شریح در شمار آن ۷۰ نفری است که بر ضد حجر شهادت می دهد. هم چنین زمانی که هانی بن عروه، به واسطه ی شریح برای قبیله ی خود پیغام می فرستد، او نه تنها پیغام را نمی رساند، بلکه با دروغ گفتن، به هانی خیانت می کند. شریح در بیرون دارالاماره به دروغ به طرفداران هانی می گوید که حال هانی بسیار خوب است و در وضعیت مناسبی به سر می برد.(۲)

درباره ی شخصیت علمی _ اخلاقی شریح چنین می خوانیم:

و کان شریح، فقیه،(۳) ثقه،(۴) قاضیا،(۵) شاعرا،(۶) تاجرا،(۷) راجزا،(۸) کوسجا،(۹) (لا شعر فی وجهه)

۱- نهج البلاغه، صص ۲۷۲ _ ۲۷۳؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۴، صص ۱۵ _ ۱۶، بحارالانوار، ج ۳۳، ص ۴۸۴؛ ج ۴۱، ص ۱۵۵؛ ج ۷۷، ص ۲۷۹.

۲- در بخش های گذشته شرح این ماجرا آمده است.

۳- الغارات، ج، ۲ ص ۸۱۷؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، صص ۱۷۶ و ۲۳۵؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۴، صص ۱۰۰ _ ۱۰۶.

۴- الجرح و التعدیل، ج ۴، ص ۳۳۲؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۴، صص ۱۰۰ _ ۱۰۶؛ تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۲۸۷.

۵- الغارات، ج ۲، ص ۸۱۷.

۶- اسدالغابه، ج ۲، صص ۵۱۷ _ ۵۱۸؛ الاستیعاب، ج ۲، ص ۷۰۱؛ سیر أعلام النبلاء، ج ۴، صص ۱۰۰ _ ۱۰۶؛ معرفه الصحابه، ج ۳، صص ۱۴۸۱ _ ۱۴۸۲؛ الاصابه، ج ۳، ص ۳۳۴.

۷- تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۲۸۷.

۸- الوافی بالوفیات، ج ۱۶، صص ۱۴۰ _ ۱۴۲.

۹- بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۱۷۳؛ تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۲۸۷.

مزّاحا،(۱) عائفا، ذافطنهٍ و ذکاءٍ و معرفهٍ و عقِل و رصانهٍ(۲) و لکن خفیف الروح.(۳)

شریح فردی فقیه، مورد اطمینان، قاضی، شاعر، بازرگان، رجزسرا، کوسه، (کسی که صورتش کاملاً ریش ندارد)، لطیفه گو، تیز هوش، خوش حافظه، با تدبیر، خوش فهم، ولی بی اراده و ترسو بود.

او بردبارترین مرد عرب به شمار می آمد. بردباری شریح چنان بود که او را نزد عرب مثال زدنی کرده بود.(۴)

در نقش انگشتری شریح اختلاف نظر وجود دارد. برخی، نقش انگشتری شریح را «الخاتم خیرٌ من الظن»(۵) و برخی «شریح بن الحارث»(۶) نوشته اند که به نام و نسب خود او اشاره دارد.

هر گاه از طنز گویی شریح، سخنی به میان می آورند، این ماجرا را از او نقل می کنند:

شخصی به نام عدی بن ارطاه با شتاب به دادگاه آمد و گفت: خدا خیرت دهد تو کجایی؟ شریح پاسخ داد: بین تو و دیوار. «ابن ارطاه» گفت: من مردی هستم که از شام آمده ام. شریح گفت: شام

۱- المعارف، صص ۴۳۳ _ ۴۳۴؛ بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۱۷۳؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۴، صص ۱۶ _ ۱۷.

۲- الاستیعاب، ج ۲، ص ۷۰۱؛ وفیات الاعیان، ج ۱۴، صص ۴۶۰ _ ۴۶۳؛ الاسدالغابه، ج ۲، صص ۵۱۷ _ ۵۱۸.

۳- بحارالانوار، ج ۳، ص ۱۷۳؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۴، صص ۱۶ _ ۱۷.

۴- الغارات، ج ۲، ص ۷۵۳؛ وفیات الاعیان، ج ۲، صص ۴۶۰ _ ۴۶۳.

۵- سیر اعلام النبلاء، ج ۴، صص ۱۰۰ _ ۱۰۶.

۶- الاغانی، ج ۱۷ _ ۱۸، ص ۱۳۹.

مکان دوری است. «ابن ارطاه» گفت: از عراق زنی گرفتم. شریح گفت: به پای هم پیر شوید و خدا به شما پسر دهد. ابن ارطاه گفت: می خواهم او را به شام ببرم. شریح گفت: شوهر بر خانواده اش حق دارد. ابن ارطاه گفت: با او شرط کردم که برایش خانه ای بخرم. شریح گفت: باید شرطت را عملی کنی و برایش بخری. ابن ارطاه گفت: حالا ـ تو میان ما حکم کن. شریح گفت: حکم کردم. ابن ارطاه گفت: برای چه کسی حکم کردی. شریح گفت: برای پسر مادرت (یعنی خودت). ابن ارطاه گفت: به شهادت چه کسی حکم کردی؟ شریح گفت: به شهادت پسر خواهر خاله ات (یعنی خودت).(۱)

هم چنین هر گاه از عدل شریح، سخنی به میان می آید، ماجرای اشعث را پیش می کشند!

روزی اشعث بن قیس به دادگاه می آید و با سلام و صلوات کنار شریح می نشیند و با صمیمیت هر چه تمام تر، سرگرم گفت و گو می شود. در این حال، مردی به دادخواهی از اشعث به دادگاه می آید و نزد شریح از اشعث شکایت می کند. شریح همین که دادخواهی مرد شاکی را می بیند، به اشعث می گوید: از کنار من برخیز و در جایی بنشین که متهمان آن جا می نشینند و اگر می خواهی از خود دفاع کن. اشعث می گوید: چه فرقی می کند؟ من از همین جا از خودم دفاع می کنم، مگر نه آن که در یک اتاق هستیم و گفتار یکدیگر را می شنویم؟ شریح نمی پذیرد و با شدت از او می خواهد که به جایگاه متهمان برود. در پایان نیز بر علیه اشعث بن قیس، دوست صمیمی خود، حکم صادر می کند.(۲)

ازدواج شریح

ازدواج شریح

همان گونه که گفته شد شریح از کشور یمن به حجاز آمد و در آن جا ماندگار شد. هیثم بن عدی الطائی از مجالد نقل می کند که شعبی و شریح با هم گفت و گو می کردند. شریح به شعبی می گوید:

۱- المعارف، صص ۴۳۳ ـ ۴۳۴؛ العقد الفرید، ج ۱، ص ۸۲؛ ج ۲، ۳۲۵ ـ ۳۲۶.

۲- العقد الفرید، ج ۱، ص ۸۲؛ ج ۴، ص ۱۱۱ و ۱۳۸.

ای شعبی! بر تو باد که از زنان بنی تمیم بگیری؛ چون من آنان را خردمند یافته ام [این حرف بر اساس تجربه ی قضایی شریح بود].

پس از آن که شعبی، دلیل آن را جویا می شود، شریح دلایل خود را بیان می کند. شعبی به شریح می گوید:

حال که آنان را خردمند یافته ای، چرا خود از این قبیله، دختری را به زنی اختیار نمی کنی؟ من دختری را می شناسم که بسیار دختر خوبی است ... (و محاسن او را بر می شمارد).

برای این که شریح، دختر مورد نظر شعبی را ببیند، هر دو نزد او می روند و با اظهار تشنگی، از او آب می طلبند. هنگامی که دختر می خواهد از درون خانه، برای آنان آب بیاورد، شعبی به او می گوید:

شیر بیاور؛ زیرا این مرد همراه من غریب است.

پس از آشنایی مختصر، شریح از زینب بنت حُدیر التمیمیه خواستگاری می کند. هنگامی که عموی زینب می بیند شریح از عرب نیست و از کشور دیگری به حجاز آمده است، از او می پرسد:

اگر با زینب ازدواج کنی، تعهد می دهی که طلاقش ندهی؟

شریح نیز می پذیرد که او را طلاق ندهد. پس از آن با او ازدواج می کند.(۱)

اسلام آوردنِ شریح

اسلام آوردنِ شریح

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله پس از ۱۳ سال تبلیغ دین خدا، از مکه به مدینه هجرت کرد و حکومت اسلامی را در شهر مدینه بنیان نهاد. هر چه از عمر اسلام می گذشت، افراد بیشتری مسلمان می شدند و به این آیین نوظهور می گرویدند. شکوه اسلام به جایی رسید که مردم از گوشه و کنار به مدینه می آمدند و به دست پیامبر، اسلام می آوردند. احمد بن علی ابّار ادعا می کند که شریح نیز یکی از آن افرادی بود که به دست پیامبر

۱- عقد الفرید، ج ۷، ص ۱۰۰؛ قصص العرب، ج ۲، ۳۵ _ ۳۷؛ الاغانی، ج ۱۷ _ ۱۸، ص ۱۴۲.

اکرم صلی الله علیه و آله در شهر مدینه مسلمان شد. او می گوید:

هنگامی که شریح به مدینه آمد، از دین اسلام آگاهی چندانی نداشت. پس از چندی به محضر پیامبر شرف یاب شد. عظمت پیغمبر در شریح ۳۸ ساله تأثیر فراوانی گذاشت. شریح که شیفته ی بزرگواری همراه با معنویت پیغمبر شده بود، پس از شنیدن سخنان پیامبر درباره ی توحید و دیگر مسایل دین اسلام، از بت پرستی و شرک خود دست برداشت. وی نزد حضرت آمد و پس از گفت و گویی کوتاه عرض کرد:

یا رسول اللّه می خواهم مسلمان شوم، چه کنم؟

پیامبر، شهادتین را به او آموخت و شریح با بر زبان جاری کردن شهادتین، مسلمان شد. پس از آن که شریح به دست پیامبر مسلمان شد، به پیامبر عرض کرد:

ای رسول خدا! من در کشور یمن، اهل بیت و خانواده ای دارم که شمار آن ها کم نیست؛ آیا اجازه می دهی که بروم و آنان را بیاورم تا هم چون من به دین اسلام مشرف شوند؟

پیامبر فرمود:

برو و اهل بیت خود را به این جا بیاور تا آنان نیز به رستگاری حقیقی دست یابند.

شریح از مدینه به سوی یمن حرکت کرد تا خانواده ی خود را به مدینه بیاورد. هنگامی که شریح و خانواده اش از کشور یمن به مدینه رسیدند، اتفاق بزرگ و ضایعه ی عظیمی در مدینه برای اسلام و مسلمین پیش آمد و آن درگذشت پیامبر اسلام بود.(۱)

سیره نویسان در صحابی بودن شریح اختلاف نظر دارند. ابن اثیر در اسد الغابه می نویسد:

شریح، زمان پیامبر را درک کرد [یعنی در زمان وی، اسلام آورد]. ولی با او دیدار نکرد.(۲)

به هر حال مشهور سیره نویسان، شریح را صحابی پیغمبر نمی دانند و همان گونه که گفته شد، این تردید از نقل همان روایت ابن سکین _ که قبلاً اشاره شد _ از شریح از

۱- الاصابه ج ۳، ص ۳۳۵.

۲- اسدالغابه، ج ۲، ص ۵۱۷.

زبان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله سرچشمه می گیرد.(۱)

زمان قضاوت شریح

زمان قضاوت شریح

اگر درگذشت شریح را سال ۷۸ ه . ق و مدت قضاوت وی را ۶۰ سال بدانیم، خواهیم گفت که وی در سال ۱۸ ه . ق در ۴۵ سالگی از سوی عمر بن خطاب بر منصب قضاوت کوفه تکیه زده است.(۲) البته در «تاریخ ابن خلدون»، «تاریخ طبری» و «المنتظم» نیز تاریخ انتخاب شریح از سوی عمر به قضاوت شهر کوفه، سال ۱۸ ه . ق آورده شده است.(۳)

جرجی زیدان در «تاریخ تمدن اسلام» می نویسد:

نخستین خلیفه ای که به جای خود، داوری را برگزید، عمر بود. وی، ابودرداء را در داوری میان مردم مدینه با خود شریک ساخت و شریح را به بصره و ابوموسی را به کوفه فرستاد.(۴)

هر چند این قضیه در کتاب «مقدمه ی ابن خلدون» نیز آمده است،(۵) ولی به ظاهر درست نیست؛ زیرا هیچ یک از کتاب های دست اول تاریخی، به قضاوت شریح در بصره نه تنها تصریح، بلکه اشاره ای هم ندارند. در مقابل، به قضاوت شریح در کوفه تصریح شده است.

تاریخ نگاران، زمان قضاوت شریح را با اختلاف، ۶۰(۶) و ۷۵(۷) سال نوشته اند که شهرت

۱- الاصابه، ج ۳، ص ۳۳۴.

۲- الوافی بالوفیات، ج ۱۶، ص ۱۴۰ _ ۱۴۲؛ الاستیعاب، ج ۲، ص ۷۰۱.

۳- تاریخ ابن خلدون، ج ۲، ص ۵۵۴؛ تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۱۰۱؛ المنتظم، ج ۴، ۲۵۴.

۴- تاریخ تمدن اسلامی، ج ۱، ص ۱۸۸ _ ۱۹۰.

۵- مقدمه ی ابن خلدون، ج ۱، ص ۴۲۳.

۶- بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۱۷۳؛ تهذیب التهذیب، ج ۴، صص ۲۸۷ _ ۲۸۸؛ الاستیعاب، ج ۲، ص ۷۰۱؛ الوافی بالوفیات، ج ۱۶، صص ۱۴۰ _ ۱۴۲؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، صص ۱۶ _ ۱۷.

۷- وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۴۶۰ _ ۴۶۳؛ تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۲۸۷ _ ۲۸۸.

۶۰ سال بیشتر است. شریح در این ۶۰ سال ـ از سال ۱۸ تا سال ۷۸ ه . ق در دوران همه ی حکومت ها در مسند قضاوت شهر کوفه باقی مانده است، به جز ۴ سال که ۳ سال در فتنه ی ابن زبیر از قضاوت خودداری کرد.(۱) و ۱ سال هم در دوران خلافت حجاج بن یوسف ثقفی از این مسند استعفا داد. ابن خلدون، در کتابش می نویسد:

ابن زبیر، شریح را از قضاوت عزل کرد، نه این که او از قضاوت خودداری کرده باشد.(۲)

خود شریح که در این زمان ۹۰ سال سن داشته است، می گوید:

من در حکومت پسر زبیر نه مایل بودم که از چیزی خبر داشته باشم و نه خبری داشتم و در این زمان به هیچ مسلمانی ستم نکردم و هیچ پیمانی نبستم و درهم و دیناری نگرفتم.(۳)

این سخن شریح نشان می دهد که شریح، موجودیت حکومت ابن زبیر را قبول نداشته و آن را به رسمیت نشناخته است. از این مطلب برمی آید که دلیل خودداری شریح نیز در همین موضوع خلاصه می شود.

هنگامی که حجاج بن یوسف ثقفی از سوی عبدالملک مروان به عنوان حاکم شهر کوفه برگزیده شد، شریح به بهانه ی کهولت سن از قضاوت شهر کوفه استعفا داد که حجاج سفّاک نیز آن را پذیرفت.(۴)

در حقیقت، استعفای شریح به دلیل ترس از حجاج بود، ولی کهولت سن دست آویز خوبی برای شریح شد. هنگامی که حجاج به کوفه آمد و سخنرانی معروفی را در مسجد کوفه ایراد کرد، که همه ی کوفیان به وحشت افتادند. شریح هم از ترس این که مبادا کاری کند که به خشم حجاج بیانجامد، صلاح دید از این منصب استعفا دهد.

۱- شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۴، صص ۱۶ ـ ۱۷؛ وفیات الاعیان، ج ۲، صص ۴۶۰ ـ ۴۶۳.

۲- سیر اعلام النبلاء، ج ۴، صص ۱۰۰ ـ ۱۰۶.

۳- البدایه و النهایه، ج ۹، صص ۲۹ ـ ۳۳.

۴- بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۱۷۳؛ المعارف، صص ۴۳۳ ـ ۴۳۴؛ الکامل، ج ۳، ص ۱۳۷.

شریح در سال ۷۷ ه . ق با سنی افزون بر صد سال استعفا داده است. ابن نمیر درباره ی ناتوانی شریح از قضاوت در پایان عمر می گوید:

در اواخر عمر شریح، هر گاه مسأله ای برایش پیش می آمد، برای به دست آوردن پاسخ آن با «عبیده السلمانی» نامه نگاری می کرد.(۱)

باید دانست این ناتوانی به دلیل ناآگاهی شریح نبود، بلکه در کهن سالی او ریشه داشته است.

چگونگی قضاوت شریح

چگونگی قضاوت شریح

شریح در مدت ۷ سال(۲) به درجه ای از دانش اسلامی (قضایی) رسید که از سوی خلیفه ی مسلمانان برای امر خطیر قضاوت برگزیده شد. وی در مدت کوتاهی به عنوان قاضی عراق. (مقصود عراق عرب آن زمان است با دو شهر مهم کوفه و بصره) مشهور گردید.

شریح در امر قضاوت بسیار موفق و زبان زد همگان بود، به گونه ای که اگر مردم با بزرگ ترین شخصیت جامعه ی اسلامی آن روز، مشکل قضایی پیدا می کردند، مشکل خود را به شریح ارجاع می دادند. در کتاب «الجرح و التعدیل» و «البدایه و النهایه» می خوانیم:

روزی عمر بن خطاب در مدینه از مردی ناشناس، اسبی را می خرد. عمر برای این که ببیند اسب رهوار است یا نه، اسب را با چرخاندن افسار امتحان می کند. وقتی وی درمی یابد اسبی که خریده است، اسب مناسبی نیست، به مرد ناشناس می گوید: اسبت را بگیر و پول را پس بده. مرد ناشناس نمی پذیرد. عمر می گوید: بایدکسی میان من و تو حکم کند. مرد پیش دستی می کند و می گوید:

۱- پیکار صفین، ص ۱۶۱ پاورقی.

۲- از سال ۱۱ ه . ق (زمان مسلمان شدن) تا سال ۱۸ ه . ق (انتصاب او از سوی خلیفه ی دوم به امر قضاوت شهر کوفه).

آن قاضـی باید قاضـی عراق باشد نه کس دیگر [در حالی که این قضیه در مدینه اتفاق افتاده بود]. عمر می پرسد: قاضی عراق کیست؟ مرد پاسخ می دهد: شـریح، قاضـی شـهر کوفه. عمر نیز می پذیرد. شـریح میان خلیفه ی مسـلمانان و مرد بادیه نشین به قضاوت می نشیند و حکم را به سود آن مرد صادر می کند و می گوید: ای خلیفه! تو معامله را انجام داده ای و شرایط فسخ را نداشته ای. پس اسب را بگیر، همان گونه که پول را پرداختی. عمر نیز به ناچار می پذیرد.(۱)

عمر هنگام بر گزیدن شـریح به قضاوت، بخش نامه ی قضایی ویژه ای برای او صادر کرد که هم اکنون مورد استفاده ی قوه ی قضاییه ی اهل تسنن قرار می گیرد. عمر برای شریح چنین نوشت:

ای شـریح! در امر قضـایی خود نخست به کتـاب خـدا نگـاه کن و از کسـی مپرس که از نظرش پیروی کنی. اگر در قرآن، آن مسأله را نیافتی، در سنت و سیره ی نبی اکرم صلی الله علیه و آله نظری بیافکن. اگر در سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز آن را نیافتی، به رأی خود اجتهاد کن و حکم بده.(۲)

شریـح در امور قضایی خود به این بخش نامه ی حکومتی که از سوی شـخص خلیفه صادر شـده بود توجه داشت و بدان عمل می کرد. وی این بخش نـامه را تا زمان مرگ عمر اجرا می کرد. هنگامی که عثمان، شـریح را در منصب خود ابقا کرد، بخش نـامه ای دیگر برای شـریح فرسـتاد. شـریح نیز تـا زمان مرگ عثمان به این بخش نامه عمل می کرد. هم چنین در زمان خلافت حضـرت علی علیه السـلام بر اسـاس نظر امیرالمؤمنین علی علیه السـلام به امر قضـاوت می پرداخت. از امام صادق علیه السلام روایت شده است:

هنگامی که علی علیه السـلام، شـریح را به قضاوت کوفه، گماشت، با او شـرط کرد که هیـچ واقعه ی قضایی و هیچ حکمی را پیش از بازدید ایشان به اجرا درنیاورد.(۳)

۱- الجرح و التعدیل، ج ۱، ص ۳۳۲؛ البدایه و النهایه، ج ۹، صص ۲۹ _ ۳۳.

۲- سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۱۰۱؛ این اساس نامه به گونه های دیگری نیز نقل شـد که مضـمون همه ی نقل ها یکی است. ر.ک: الوافی بالوفیات، ج ۱۶، ص ۱۴۰.

۳- وسائل الشیعه، ج ۱۸، ص ۶؛ الکافی، ج ۷، ص ۴۰۷، حدیث ۳.

درباره ی شریح نوشته اند: هر گاه شریح از خانه بیرون می آمد تا برای قضاوت میان دو نفر به دادگاه برود، این جمله را زمزمه می کرد:

همانا ستم کار نتیجه ی خلاف خود را خواهد گرفت.

هم چنین هنگامی که بر اریکه ی قضا می نشست، این آیه را تلاوت می کرد:

(یا داوود انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و لا تتبع الهوی).(۱)

ای داوود! ما تو را در روی زمین مقام خلافت دادیم تا میان خلق خدابه حق، حکم کنی و هرگز از هوای نفس پیروی نکنی.

وی در آغاز قضاوت می گفت:

ستم کار، کیفر را انتظار می کشد و مظلوم نیز منتظر پیروزی است.(۲)

شریح و حضرت علی علیه السلام

شریح و حضرت علی علیه السلام

مسلمانان پس از قتل عثمان بن عفان در سال ۳۵ ه . ق، علی بن ابی طالب علیه السلام را به عنوان خلیفه برگزیدند. علی علیه السلام در آغاز خلافت خود، استانداران نالایق زمان عثمان را عزل کرد و افراد شایسته ای را به جای آنان گمارد. هر چند میان نقلی که علی علیه السلام می گفت و فقهی که شریح بدان عمل می کرد، تفاوت بسیار بود، ولی ایشان، وی را در این منصب ابقا کرد. شریح بر اساس فقه خلفای پیشین عمل می کرد که در بسیاری از مسایل فقهی با نظر فقهی علی علیه السلام هم آهنگی نداشت. فقیهان مسلمان، مسایل اختلافی میان فقه این دو نفر را در کتاب های فقهی خود برشمرده اند.(۳)

فقیهانی بودند که با علی علیه السلام دشمنی ورزیدند و او را به دلیل همین تفاوت فقهی ترک کردند و از فرمان او که امیرالمؤمنین و خلیفه ی مسلمانان بود، سر باز زدند.

۱- سوره ص، ۲۶.

۲- البدایه و النهایه، ج ۹، صص ۲۹.

۳- شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۴، ص ۱۶ _ ۱۷؛ بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۱۷۳.

تاریخ نگاران هنگام نام بردن از فقیهانی که فقه شان با حضرت متفاوت بوده است، از شریح بن حارث قاضی نیز نام می برند.(۱) به همین دلیل، امیرالمؤمنین علی علیه السلام هنگام ابقای شریح، شرط بازدید احکام او را می آورد که حدیث آن پیش تر بیان شد. گفته اند:

روزی امیرالمؤمنین علی علیه السلام برای این که یقین یابد در حکومتش، قاضیان سرزمین اسلامی از دانش قضاوت و مسایل و احکام آن آگاهی کامل دارند، به مردم می فرماید:ای مردم! فقیهان و قاضیان خود را بیاورید تا من از آنان پرسش کنم و آنان پاسخ دهند.

همه ی قاضیان گرد آمدند و علی علیه السلام از آغاز صبح درباره ی هر مسأله ی جزیی و کلی و فرعی و اصلی قضاوت به پرسش پرداخت.

امام علی علیه السلام به طرح مسایل مشکل و فرضی نیز اشاره کرد تا آن که آفتاب به میانه ی آسمان رسید و به زوال نزدیک شد. در این نیم روز، برخی از قاضیان، پاسخ می دادند و برخی دیگر از پاسخ آن ناتوان بودند. در این میان، شریح بن حارث روی دو زانوی خود نشسته بود و به همه ی پرسش های امام پاسخ می داد. این کار آن قدر ادامه یافت تا این که حضرت از دانش قاضیان خود، یقین یافت. آن گاه به شریح فرمود:

ای شریح برخیز! تو در میان عرب از بهترین قاضیان هستی.(۲)

البته نگارنده ی «الغارات» می نویسد:

علی علیه السلام فرمود: از من بپرسید تا به شما پاسخ گویم. شریح دو زانو در برابر حضرت نشست و پرسش آغاز کرد. حضرت فرمود: تو در قضاوت از همه ی عرب برتری.(۳)

۱- ترجمه الغارات، ص ۶۳.

۲- البدایه و النهایه، ج ۹، ص ۳۰؛ الغارات، ج ۱، ص ۱۸۳.

۳- ترجمه الغارات، ص ۶۳.

با این که شریح را «اعلم الناس بالقضاوه»(۱) می گویند، ولی او نیز مانند خلیفه های پیشین در بسیاری از مسایل قضایی ناتوان می ماند و به امام رجوع می کرد.

نقل است که در زمان حکومت حضرت علی علیه السلام، زنی به دادگاه آمد و گفت: ای قاضی! من که نزد تو آمدم، برای یک دعوا آمده ام. شریح گفت: طرف مقابل دعوای تو کجاست؟ زن پاسخ داد: اکنون متوجه می شوی. ای قاضی! من زنی هستم که هم آلت رجولیت و هم اناثیت دارم (یعنی خنثی هستم). آیا من زن هستم یا مرد؟ شریح از حکم این مسأله ناتوان ماند و به حضرت رجوع کرد. حضرت فرمود: بپرس بول از کدام آلت خارج می شود. از هر کدام که بول آمد، او از همان جنس است. شریح از زن پرسید. زن پاسخ داد که بول از هر دو به یک زمان خارج می شود و به یک زمان قطع می گردد. شریح بسیار شگفت زده شد. زن گفت: از این شگفت تر آن است که من با پسر عموی خودم ازدواج کردم و زن او هستم. شوهرم، کنیزکی دارد که من با او مجامعت کردم و از او فرزند دارم، در صورتی که خود نیز شوهر دارم. شریح که از این مسایل درمانده شده بود، دوباره به حضرت علی علیه السلام رجوع کرد. حضرت دستور دادتا شوهر زن حاضر شود. حضرت از او درباره ی گفتار زن پرسی، و او درستی گفتار همسرش را تصدیق کرد.

حضرت دستور داد تا دو زن، آن زن را به اتاق خلوتی ببرند و لباسش را درآورند. آن گاه دنده ی طرف راست و چپش را بشمارند و بیایند شهادت دهندکه این زن چند دنده دارد. آن دو زن، چنین کردند و نزد حضرت شهادت دادند که شمار دنده های طرف راست، ۱۸ عدد و شمار دنده های طرف چپ او، ۱۷ عدد است. حضرت فرمود: این شخص مرد است. کسی را خبر کنید تا بیاید موهایش را بچیند. هم چنین او را

۱- اسدالغابه، ج ۲، ص ۵۱۷ _ ۵۱۸.

لباس مردانه بپوشانید تا به مردان بپیوندد. همسر آن زن با تعجب گفت: این زن، دختر عموی من است، چگونه به مردان بپیوندد؟ حضرت فرمود:

همانا ما وارث پدر و مادرمان آدم و حواییم، مادرمان از دنده ی چپ آدم خلق شد. پس دنده ی مرد یکی کمتر از دنده ی زن است و دنده ی این زن به تعداد دنده ی مرد است نه زن.

شریح که از این ماجرا هنوز شگفت زده بود، به کمال علم علی علیه السلام اقرار کرد.(۱)

هم چنین روزی حضرت علی علیه السلام در زمان حکومت خود، زره خود را در دست یک یهودی می بیند و آن را می شناسد. حضرت به یهودی می گوید:

این زره که در دست توست، از آن من است.

یهودی پاسخ می دهد:

من نمی دانم تو چه می گویی. زره مال من و در دست من است. اگر اعتراض داری، یک قاضی مسلمان باید میان من و تو حکم کند.

یهودی با آن که می دانست مدعی، خلیفه ی مسلمانان است، ولی هم چنان بر گفته ی خود پافشاری می کرد. هر دو نزد شریح، قاضی کوفه آمدند. شریح چون دید خلیفه ی مسلمانان برای دادخواهی آمده است، از جا برخاست. حضرت علی علیه السلام فرمود:

بنشین و قضاوت کن.

هنگامی که شریح برای قضاوت آماده شد، حضرت فرمود:

من زره خود را دست این مرد یهودی دیدم و شناختم و دانستم که از آنِ من است.

شریح به یهودی گفت:

تو چه می گویی؟

او گفت:

۱- مناقب، ج ۲، صص ۴۱۷ _ ۴۱۹. البته روایت از حیث سند و دلالت محل تامل است که باید در جای خود مورد بررسی

قرار گیرد.

زره در دست من است. پس مالک آن هستم.(۱)

شریح به حضرت عرض کرد:

به خدا سوگند! او راست می گوید، مگر آن که شاهدی گواهی دهد که زره از آنِ تو است.

حضرت علی علیه السلام قنبر، غلام خود را به دادگاه آورد. قنبر شهادت داد که زره از آنِ مولای او، علی علیه السلام است. شریح شاهد را به دلیل مملوک بودنش نپذیرفت. علی علیه السلام، حسن علیه السلام را به دادگاه آورد و او شهادت داد که زره از آنِ علی علیه السلام است. شریح، شهادت حسن علیه السلام را نپذیرفت و گفت که شهادت پسر به سود پدر پذیرفتنی نیست. حضرت علی علیه السلام فرمود:

از عمر بن خطاب شنیدم که می گفت: پیامبر فرمود: اِنَّ الحسن و الحسین سیّد الشباب أَهل الجنّه؛ همانا حسن و حسین، جوانان اهل بهشتند.

شریح این روایت را تصدیق کرد. حضرت فرمود:

پس چگونه شهادت یکی از دو سرور جوانان اهل بهشت پذیرفته نیست؟ به خدا سوگند! تو را از کوفه اخراج می کنم تا ۴۰ روز در میان اهالی «بانقیا»(۲) قضاوت کنی.

سپس حضرت علی علیه السلام، زره را به یهودی تسلیم کرد و به حکم قاضی گردن نهاد. یهودی گفت:

امیرالمؤمنین با من به دادگاه اسلامی آمد و حاکم علیه او حکم صادر کرد و او به آن حکم رضایت داد.

سپس یهودی تصدیق کرد که زره از آنِ حضرت است و هنگامی که زره از شتر

۱- قاعده ی «ید» یکی از ادله ی محکم فقهی برای تملک است؛ یعنی اگر کسی مالی را چه از آنِخود و چه از آنِ دیگری، در دست داشته باشد، صاحب آن است، مگر مدعی آن مال اثبات کند که آن مال از آنِ خودش است.

۲- «بانقیا» یا «ماینتیا» روستایی در اطراف کوفه است که بیشتر یا همه ی ساکنان آن، یهودی بودند. در مورد علت تبعید شریح به «بانقیا» قول دیگری نیز هست که در صفحات بعد نقل شده است.

حضـرت افتاده بوده، آن را برداشـته است. فروتنی حضـرت در یهودی، اثر عجیبی گـذاشت و با گفتن شـهادتین، مسـلمان شد. حضـرت علی علیه السلام نیز پس از اسلام آوردن یهودی، آن زره و یک اسب را به همراه ۹۰۰ درهم به او بخشید. یهودی که دیگر مسلمان شده بود، عطای حضرت علی علیه السلام را پذیرفت و همواره در رکاب ایشان بود تا این که در جنگ صفین به شهادت رسید.(۱)

گفتیم که شـریح از شـغل قضـاوت خود، درآمـد قابـل توجهی داشـته است. او در زمان عمر و در آغاز قضاوت خود، افزون بر ۱۰۰ درهم حقـوق ماهـانه که از حکـومت می گرفت،(۲) ۱۰ جریب گنـدم نیز از بیت المـال دریـافت می کرد.(۳) و در زمـان حکومت حضرت علی علیه السلام، ۵۰۰ درهم و ۱۰ جریب گندم از بیت المال می گرفت.(۴)

بـدین ترتیب، شـریح در شـمار ثروتمندان جامعه درآمد. او هم چنین به بازرگانی می پرداخت و با درآمدهای خود خانه ای به مبلغ ۸۰ دینار خریداری کرد! و بر این معامله، گواهانی نیز گرفت. هنگامی که علی علیه السـلام به وسـیله ی غلام خود، قنبر از این مسأله آگاه شد، برای بیدار شدن شریح درنامه ای به او چنین نگاشت:

به من خبر داده اند خانه ای به ۸۰ دینار خریداری کرده و سندی برای آن نوشته و گواهانی بر آن گرفته ای؟ شریح! به زودی، کسـی به سر وقت تو می آیدکه به نوشته ات نمی نگرد و از گواهت نمی پرسد تا آن که تو را از آن خانه بیرون کند و بردارد و تهی دست به گورت سـپارد. پس ای شـریح! مبـادا این خـانه را از مال دیگری خریـده یا آن را از جای حرام به دست آورده باشی. در این صورت، خانه ی آخرت را از دست داده ای. اگر آن گاه که این خانه را خریدی، نزد من

۱- الاغانی، ج ۱۷ ــ ۱۸، ص ۱۴۱؛ مناقب، ج ۲، صص ۱۲۱ ــ ۱۲۲.

۲- سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۱۰۲؛ البدایه و النهایه، ج ۹، صص ۲۹ ــ ۳۳.

۳- تاریخ تمدن اسلام، ج ۱، ص ۱۱۶.

۴- الغارات، ج ۱، ص ۱۲۲.

می آمدی، برای تو سندی می نوشتم که دیگر رغبت نمی کردی درهمی برای خریدن خانه بدهی...(۱)

حضرت در این نامه از قدرت مندانی مانند فرعون و پادشاه ایران، روم و یمن نام می برد که اموال شان را وانهادند و تهی دست از این جهان رخت بربستند.

در اواخر عمر شریف حضرت علی علیه السلام، شریح در یک قضاوت، به اشتباه، حکم صادر کرد و آن را به اجرا گذارد. هنگامی که حضرت از ماجرا با خبر شد بر شریح خشم گرفت و فرمود:

به خدا سوگند! تو را به بانقیا تبعید خواهم کرد که دو ماه در آن جا میان یهودیان قضاوت کنی.(۲)

آن گاه شریح را از قضاوت کوفه، عزل(۳) و به بانقیا تبعید کرد. پیش از به پایان رسیدن زمان تبعید شریح، حضرت علی علیه السلام در سال ۴۰ ه . ق به شهادت رسید. شریح نیز قبل از پایان یافتن زمان تبعید، به کوفه بازگشت. این مطلب را از جریان سوگند یاد کردن مختار علیه شریح می توان دریافت.

شریح در حکومت معاویه

شریح در حکومت معاویه

از اقدامات اولیه معاویه پس از رسیدن به خلافت مسلمین، جدیت در انتخاب کارگزاران حکومتی بود. معاویه هر از چند گاهی حاکم شهر کوفه را عزل و نصب می کرد، ولی هرگز شریح بن حارث را از قضاوت کوفه عزل نکرد و شریح هم چنان بر منصب قضاوت خود باقی بود.(۴)

۱- نهج البلاغه، ص ۲۷۲ ــ ۲۷۳؛ بحارالانوار، ج ۳۳، ص ۴۸۴؛ ج ۴۱، ص ۱۵۵؛ ج ۷۷، ص ۲۷۹.

۲- الغارات، ج ۲، ص ۱۴۷؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۹۸.

۳- بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۱۷۵.

۴- تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۶؛ البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۲۶.

شریح و جریان قتل حجر بن عدی

شریح و جریان قتل حجر بن عدی

در سال ۵۱ ه . ق زیاد بن امیه، والی کوفه شد و در کمین حجر بن عدی از شیعیان امام علی علیه السلام بود. زیاد که برای کشتن حجر در پی بهانه ی قابل توجهی می گشت، از بزرگان کوفه، شهادت نامه ای علیه حجر خواست. بسیاری از سران قبیله ها و اشراف کوفه، به پیروی از شهادت نامه ی ابو موسی، شهادت نامه را نوشتند و به امضا رساندند. در این میان، زیاد به شهادت نامه ی قاضی کوفه، شریح بن حارث، نیاز داشت تا بدبینی معاویه از حجر بیشتر گردد. به همین دلیل، از شریح خواست که شهادت نامه ای علیه حجر بن عدی بنویسد. شریح در نامه ای به زیاد به شیوه ی بسیار مرموزانه ای نوشت:

از من درباره ی حجر بن عدی الکندی پرسیده بودی. می گویم که او بسیار روزه گیر و بسیار نماز شب خوان و شب زنده دار است.(۱)

هنگامی که خبر شهادت حجر به امام حسن علیه السلام رسید، زیاد بن ابیه را نفرین کرد. چند سال بعد، طاعون شدیدی، کوفه را فراگرفت. حاکم شهر که هنوز همان زیاد بود، از بلای این بیماری در امان نماند و دستش به بیماری طاعون دچار شد. زیاد، پزشکان با تجربه را فراخواند، ولی آنان پس از معاینه ی بسیار گفتند که باید دست او بریده شود تا جانش در امان بماند. زیاد که از بریده شدن دست خود می ترسیدو از درد فراوان نیز رنج می برد، درباره ی بریدن دست خود با شریح مشورت کرد. شریح پس از اندکی اندیشه به زیاد گفت:

ای زیاد! به یقین تو عمر درازی داری. من نمی پسندم که اگر عمرت باقی ماند، پس از جان به در بردن از این حادثه، تو را دست بریده ببینم. اگر هم عمرت باقی نماند و تو دستت را قطع کرده باشی، هنگامی که از تو بپرسند چرا دستت را بریده ای، چگونه در پیشگاه خداوند سر بلند خواهی

۱- تاریخ ابن خلدون، ج ۳، صص ۱۷ _ ۱۸؛ البدایه و النهایه، ج ۸، صص ۶۷ _ ۶۸.

کرد؟ تـو هم در جـواب آنـان بگـویی: از بیم دیـدار رب و فرار از قضـا و قـدر اسـمی این کـار را کرده ام. این شـرمندگی چه شرمندگی بدی است ... .

پس از آن که شریح، نظر خود را درباره ی بریده شدن دست زیاد گفت، زیاد، گفته ی شریح را پذیرفت و به پزشکان گفت:

لازم نیست دستم را ببرید. من خود از این بیماری به سلامت می رهم.

البته چنین نشد و زیاد با درد فراوان که بر جانش سـیطره انداخته بود، درگذشت. در این میان، مردم به ملامت شـریح پرداختند که چرا زیاد را از درمان باز داشته است؛ زیرا اگر دسـتش را بریده بود، اینک مرگ به سـراغش نمی آمد. شریح نیز در پاسخ سرزنش کنندگان با خشم می گفت:

زیـاد با من مشورت کرد و خوب می دانیـد که مشاور امانت دار است. دوست داشـتم که خداونـد روزی، دست زیاد را و روز دیگر، پای او را و در روز بعد نیز دیگر اعضا و جوارحش را می برید.(۱)

شریح و امام حسین علیه السلام

شریح و امام حسین علیه السلام

چنانچه در قبل توضیح دادیم، با ورود مسلم بن عقیل به کوفه، عبیداللّه بن زیاد، به عنوان حکمران کوفه برگزیده شد، وی ابتدا کلیه کسانی که با مسـلم همراهی کرده و او را مـدد رسانده بودند شـناسایی نمود. هانی بن عروه که مسـلم در منزل وی مخفی شده بود نیز مورد غضب عبیداللّه قرار گرفت و در یکی از اتاق های کاخ کوفه زندانی گردید.

هنگـامی که قبیله ی هـانی از این مـاجرا آگـاه شدنـد، در اطراف دارالامـاره گرد آمدنـد و فریـاد زدنـد که: هانی را آزاد کنید وگرنه با شمشیرهای آخته ی ما روبه رو می شوید. ابن

۱- الغارات، ج ۱، ص ۱۲۲؛ البدایه والنهایه، ج ۹، صص ۲۹ _ ۳۳؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۴، صص ۱۰۰ _ ۱۰۶.

زیاد به دلیل کمبود نیرو در کاخ، توان جنگیدن با قبیله ی هانی را نداشت. بنابراین، به شریح گفت:

ای شریح! برخیز و به اتاقی که هانی در آن زندانی است، برو. پس از دیدن سلامتی و زنده بودن او، نزد قبیله ی او برو که در بیرون کاخ ایستاده اند. به آنان بگو که هانی در سلامت کامل به سر می برد و هیچ مشکلی وجود ندارد که از آن نگران باشند.

شریح نمی خواست چنین کند، ولی وقتی با تهدید ابن زیاد روبه رو شد، به اتاقی رفت که هانی در آن زندانی شده بود. هنگامی که وارد اتاق شد، هانی به او گفت:

ای شریح! پیام مرا به قبیله ام برسان و بگو که از اطراف کاخ پراکنده نشوند تا ابن زیاد مرا آزاد کند. اگر چنین نشود، دیگر مرا نخواهند دید و ابن زیاد مرا خواهد کشت.

شریح که معتمد مردم بود، به تردید افتاد که پیام هانی را برساند یا این که به دستور ابن زیاد عمل کند. در این میان، ابن زیاد با تهدید دوباره از شریح خواست که به قبیله ی هانی بگوید که او زنده و تندرست است تا آنان پراکنده شوند. شریح دستور ابن زیاد را اجرا کرد و با صدای بلند فریاد زد:

شما را چه می شود؟ چرا فریاد دادخواهی سر می دهید؟ چرا می خواهید فتنه و آشوب برپا کنید؟ اگر به شما خبر رسیده است که عبیداللّه بن زیاد، بزرگ تان را دستگیر کرده، دروغ است. من به شما می گویم و از من بپذیرید که هانی بن عروه در صلح و صفا با امیر عبیداللّه به گفت و گو نشسته است و جای هیچ گونه نگرانی برای او نیست. او در کمال سلامت به سر می برد.(۱)

مردم که او را قاضی و معتمد شهر می دانستند، فریب خوردند و به دلیل اطمینان از گفته های او، پراکنده شدند. اگر شریح، دین خود را به دنیا نمی فروخت و حقیقت را بازگو می کرد، مردم با سربازان اندک کاخ می جنگیدند و دارالاماره را تصرف می کردند. در این صورت با یورش اجتماع کنندگان به کاخ ممکن بود جریان

۱- تجارب الامم، ج ۲، صص ۴۷ _ ۴۸؛ الفتوح، ج ۶، ص ۸۵۵؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۶۱.

رخدادهای تاریخ دگرگون شود.

آیا شریح، فتوای قتل امام حسین علیه السلام را صادر کرد؟

آیا شریح، فتوای قتل امام حسین علیه السلام را صادر کرد؟

صدور فتوای قتل امام حسین علیه السلام از سوی شریح در میان مردم مشهور است، ولی با قاطعیت می توان گفت که چنین چیزی در هیچ یک از کتاب های معتبر تاریخی دیده نشده است. مرحوم شیخ عبدالنبی عراقی درباره ی این فتوا می گوید:

شریح با وعده ی ۱۰۰ هزار دینار نپذیرفت که فتوای حلیت خون امام حسین علیه السلام را صادر کند، ولی ابن زیاد با ترفند شوم خود، وی را فریفت. او دستور داد تا ۵۰ هزار دینار به منزل شریح ببرند. سپس خود به منزل او رفت و پول ها را در برابر چشمانش به نمایش درآورد. ابن زیاد از این راه توانست، دل شریح را تسخیر کند. او با دیدن آن پول ها تسلیم شد و فتوای قتل امام را صادر کرد.(۱)

با اندکی دقت، این موضوع را نمی توان پذیرفت؛ زیرا زمانی که مختار قیام کرد و همه ی جنایت کاران حادثه ی کربلا را به سزای عمل ننگین خود رساند، از مجازات شریح سخنی به میان نیاورد. در شرح زندگانی شمر بن ذی الجوشن آورده ایم که او شتر امام حسین علیه السلام را به غنیمت گرفت و به شهر کوفه آورد. وی، شتر را قربانی و گوشت آن را میان اهالی شهر کوفه تقسیم کرد. به همین دلیل، مختار دستور داد همه ی مصرف کنندگان گوشت شتر را اعدام کنند و خانه هایشان را ویران سازند. اینک چگونه می توان پذیرفت که شریح، فتوای حلیت خون امام حسین علیه السلام را صادر کند، ولی مختار به سراغ او نرود، و حتی او را به عنوان قاضی کوفه منصوب کند؟ اگر هم بگویند ممکن است مختار از این فتوا آگاه نگردیده است، پذیرفته نیست. در رد این سخن باید گفت وقتی مختار از ماجرای تبعید شریح در زمان حضرت علی علیه السلام آگاه می گردد، شریح را به دلیل پایان نیافتن زمان اجرای حکم به همان مکان تبعید

۱- ره توشه راهیان نور ویژه محرم سال ۱۳۷۶، ص ۲۲۶.

می کند. پس چگونه می توان پذیرفت که شریح، فتوای قتل امام را صادر کرده است، ولی مختار از آن آگاه نباشد؟

پس این جریان یکی از رخدادهایی است که میان مردم مشهور است، ولی سند تاریخی برای آن وجود ندارد. به یقین، این مورد از غلط های مشهور تاریخ به شمار می رود.

شریح در حکومت مختار

شریح در حکومت مختار

مختار پس از مرگ یزید بن معاویه، در سال ۶۴ ه . ق به خون خواهی امام حسین علیه السلام قیام کرد.

او پس از چندی، بر کوفه دست یافت و آن جا را مرکز حکومت خود قرار داد. مختار در آغاز حکمرانی در کوفه، خود، به قضاوت می پرداخت، ولی پس از مدتی، به دلیل فراوانی امور حکومتی و تدارک سپاه از رسیدگی به این کار ناتوان شد. او درباره ی این که شخص دیگری را به امر قضای کوفه بگمارد، با مشاوران خویش مشورت کرد که همه ی آنان، شریح بن حارث را معرفی کردند. مختار نیز شریح را به منصب قضا در شهر کوفه گماشت. البته برای مردم کوفه پذیرفتنی نبود که شریح هم در حکومت اموی و هم در حکومت علوی بر منصب قضا تکیه زند. به همین دلیل، نارضایتی خود را از این کار به آگاهی مختار رساندند. آنان گفتند:

شریح فردی عثمانی است که علیه حجر بن عدی الکندی که یک شیعه ی واقعی بود، شهادت نامه امضا کرد. هم چنین در حق هانی بن عروه خیانت کرد و پیام او را به قبیله اش نرساند. حضرت علی علیه السلام نیز او را از منصب قضاوت در کوفه عزل کرده بود.

هنگامی که شریح این سخنان را شنید، خود را به بیماری زد و از مختار خواست که او را از قضاوت معذور دارد. مختار نیز با دیدن اعتراض مردم و برای تحقق

شعارهایش، شریح را از منصب قضاوت کوفه عزل کرد و به جای او فردی به نام عبداللّه بن مالک الطائی را گماشت.(۱)

آن گاه مختار را برای یافتن دلیل این که چرا حضرت علی علیه السلام، شریح را از منصبش عزل کرده است، در پی کشف حقیقت برآمد. کارگزاران مختار پس از جست و جو، به مختار گفتند که شریح در آن زمان، قضاوت نادرستی انجام داده بوده است و حضرت علی علیه السلام بر او خشم گرفته و سوگند یاد کرده است که او را از کوفه تبعید کند. مختار شریح را طلبید و از ماجرای او و امیرالمؤمنین علی علیه السلام پرسید. شریح، ماجرا را به تفصیل بیان کرد. مختار گفت:

به خدا سوگند! تا تو را دو ماه به بانقیا تبعید نکنم، مجال استراحت به تو نخواهم داد.

آن گاه دستور داد شریح را به مدت دو ماه به بانقیا تبعید کنند تا میان یهودیان به قضاوت بپردازد. مختار با این کار، سوگند امیرالمؤمنین علی علیه السلام را درباره ی شریح اجرا کرد.(۲)

استعفا از قضاوت و مرگ شریح

استعفا از قضاوت و مرگ شریح

در زمان حکومت عبدالملک هنگامی که حجاج بن یوسف، حاکم کوفه بود، شریح از قضاوت کوفه استعفا داد. حجاج نیز استعفای او را پذیرفت. شریح یک سال بعد در خانه ی خود در شهر کوفه از دنیا رفت.

عمر شریح را به اختلاف بین ۱۰۰ تا ۱۲۱ سال گفته اند. همچنین سال وفات شریح را نیز با اختلاف بین سال های ۶۱ تا ۹۹ ه . ق نوشته اند.(۳)

۱- تاریخ الطبری، ج ۶، ص ۳۴.
۲- الغارات، ج ۲، ص ۹۴۷؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۹۸.
۳- بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۱۷۳؛ وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۴۶۳؛ صفوه الصفوه، ج ۳، ص ۳۸.

فصل پنجم: حرمله بن کاهل اسدی

اشاره

فصل پنجم: حرمله بن کاهل اسدی

زیر فصل ها

حرمله بن کاهل اسدی

حرمله بن کاهل اسدی

اشاره

حرمله بن کاهل اسدی

حرمله بن کاهل (کاهن)(۱) اسدی والبی یکی از فاجعه آفرینان واقعه ی کربلا بود که ستم های بسیاری در حق سیدالشهداء علیه السلام و خاندان گرامی اش انجام داده است. از تاریخ زندگانی او پیش از فاجعه ی کربلا هیچ خبری در دست نیست. در روز عاشورا نیز تنها در جایی که نام قاتلان شهیدان، مطرح می گردد، نام وی به میان می آید. حتی در این موارد نیز اخبار چندانی از وی بر جا نمانده است. با این حال، مروری گذرا بر همین روایت های تاریخی گویای این حقیقت است که وی بسیار سنگ دل بوده، به گونه ای که در قتل کودکان و اهل بیت علیهم السلام همیشه پیش گام بوده است. وی به اندازه ای در حق خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام جفا کرده است که سید الساجدین، علی بن الحسین علیه السلام، مرگ و آتش برای او آرزو کرد.

اینک به ماجراهایی می پردازیم که به دست حرمله بن کاهل اسدی در کربلا رخ داده است.

۱ _ شهادت عبداللّه بن حسن علیه السلام

۱ _ شهادت عبداللّه بن حسن علیه السلام

در روز عاشورا، شمر و گروهی از پیادگان، امام حسین را محاصره کردند و بر او سخت گرفتند. مالک بن نسر ضربه ای بر فرق مبارک حضرت فرود آورد و حضرت را

۱- تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۳۴۳ چ دارالکتب؛ الکامل، ج ۲، ص ۵۸۱ (چ تاریخ العربی).

مجروح ساخت. مدتی، سربازان وی را ترک گفتند و امام با پارچه ای، فرق مبارکش را بست. سپس دوباره ایشان را در تنگنای محاصره قرار دادند. عبداللّه، پسر امام حسن مجتبی علیه السلام که کودکی بیش نبود، خود را از دست عمه اش زینب علیهاالسلام رهاند و به سوی عمویش، حسین علیه السلام آمد. زینب هر چه کوشید تا او راباز گرداند، نتوانست.

بحر بن کعب(۱) _ و بنا بر قولی حرمله بن کاهل _ شمشیرش را بلند کرد تا بر امام بزند. در این حال، عبداللّه در حالی که دستش را سپر امام کرده بود تا شمشیر به او نخورد، فرمود:

ای وای بر تو ای پسر زن خبیث! آیا عموی مرا می کشی؟

شمشیر بر دست عبداللّه فرود آمد و آن را از بدن جدا کرد. حضرت، او را در بغل گرفت و فرمود:

صبر داشته باش؛ زیرا به زودی به اجداد صالحت می پیوندی.

دراین لحظه، حرمله بن کاهل اسدی، تیری به سوی او پرتاب کرد که سر عبداللّه را در آغوش عمویش، از بدن جدا ساخت.(۲)

علامه مجلسی درباره ی شهادت عبداللّه چنین می نویسد:

عبداللّه بن حسن مجتبی علیه السلام در حالی که رجز می خواند، به میدان جنگ آمد و ۱۴ تن را به هلاکت رسانید تا آن که هانی بن ثبیت حضرمی، وی را به شهادت رسانید.

وی در ادامه از قول ابوالفرج اصفهانی می نویسد:

۱- برخی، نام وی را «ابجر بن کعب» ضبط کرده اند. ر.ک: الارشاد، ج ۲، ص ۱۱۴؛ بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۵۳.

۲- تاریخ الطبری، ج ۳، صص ۳۳۳ _ ۳۴۳؛ الکامل، ج ۲، صص ۵۷۱ _ ۵۸۱؛ الارشاد، ج ۲، ص ۱۱۴؛ الملهوف، ص ۱۷۳.

امام باقر علیه السلام فرمودند: حرمله قاتل عبداللّه بن حسن علیه السلام است.(۱)

در زیارت «ناحیه ی مقدسه» نیز می خوانیم:

السلام علی عبداللّه بن الحسن الزکی لعن اللّه قاتله و رامیه حرمله بن کاهل اسدی.

سلام بر عبداللّه بن حسن پاک دامن! خداوند، قاتل او و پرتاب کننده ی تیربه او را که حرمله بن کاهل اسدی است لعنت کند.(۲)

۲ _ شهادت ابوبکر بن حسن علیه السلام

۲ _ شهادت ابوبکر بن حسن علیه السلام

درباره ی قاتل ابوبکر فرزند امام حسن مجتبی علیه السلام دو قول وجود دارد؛ گروهی، قاتل او را حرمله بن کاهل اسدی گفته اند و برخی عبداللّه بن عقبه غنوی را قاتل ایشان دانسته اند.

ابن جوزی در «تذکره الخواص» می نویسد:

ابوبکر بن حسن نیز در کربلا کشته شد. مادر وی ام ولد بود و قاتلش، حرمله بن کاهل اسدی است که با تیری که به سوی او پرتاب کرد، وی را به شهادت رسانید.(۳)

در «عبرات المصطفین» نیز همین گفته آمده است:

فضیل بن زبیر وی را دهمین شهید از اهل بیت علیهم السلام در کربلا می داند و می نویسد: حرمله بن کاهل با پرتاب تیری، وی را شهید کرد.(۴)

قاضی نعمان در «شرح الأخبار»، وی را فرزند امام حسین علیه السلام معرفی می کند و می نویسد:

در روز عاشورا، ابوبکر بن حسین علیه السلام با تیری که حرمله پرتاب کرد، کشته شد. وی از مادری

۱- بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۳۶.

۲- بحارالانوار، ج ۹۸، ص ۲۷۰.

۳- تذکره الخواص.

۴- عبرات المصطفین، ج ۲، ص ۱۵۱.

ام ولد متولد شده بود.(۱)

بلاذری در «انساب الاشراف» نظر دوم را می پذیرد و قاتل وی را عبداللّه بن عقبه غنوی می داند.(۲) در زیارت ناحیه نیز هم او قاتل معرفی شده است:

السلام علی أبی بکر بن الحسن الزکی الولی المرمّی بالسهم الردّی، لعن اللّه قاتله عبداللّه بن عقبه الغنویّ.(۳)

سلام بر ابی بکر بن حسن پاک دامن که با تیری کشنده کشته شد. خداوند قاتل او؛ عبداللّه عقبه را لعنت کند.

۳ _ شهادت طفل صغیر سیدالشهداء علیه السلام

۳ _ شهادت طفل صغیر سیدالشهداء علیه السلام

در کتاب های تاریخی و مقتل نویسی مشهور است که طفل صغیری از فرزندان سیدالشهداء علیه السلام در روز عاشورا با تیر حرمله بن کاهل اسدی به شهادت رسیده است. مسلم این است که این طفل شیرخواره، عبداللّه رضیع نام دارد، چنان چه در زیارت «ناحیه ی مقدسه» چنین می فرماید:

السلام علی عبداللّه بن الحسین الطفل الرضیع المرمّی الصریع المتشحّط دما المصعد دمه فی السماء المذبوح بالسهم فی حجر أبیه. لعن اللّه رامیه حرمله بن کاهل الاسدی و ذویه.(۴)

سلام بر عبداللّه بن حسین، طفل شیرخواره ای که تیر خورده و به زمین افکنده شد. او به خون طپیده و خون هایش به سوی آسمان بالا رفته است. کسی که در آغوش پدرش، با تیر ذبح شد. خداوند حرمله بن کاهل اسدی و دوستش را که تیر به سوی این طفل پرتاب کردند لعنت کند.

۱- شرح الاخبار، ج ۳، ص ۱۷۸.
۲- انساب الأشراف، ج ۳، ص ۲۰۱.
۳- بحارالانوار، ج ۹۸، ص ۲۷۰.
۴- بحارالانوار، ج ۹۸، ص ۲۷۰.

از آن جایی که در عرف مقتل خوانان و برخی نویسندگان، علی اصغر، طفل شیرخواره ی سیدالشهداء علیه السلام نامیده شده و در زیارت «ناحیه ی مقدسه» نامی از علی اصغر آورده نشده است، برخی علی اصغر را همان عبداللّه بن رضیع دانسته اند. در پاسخ باید گفت:

۱ _ به یقین، در روز عاشورا چندین طفل شیرخواره حاضر بوده اند.

۲ _ نیامدن نام فردی از بنی هاشم در زیارت «ناحیه مقدسه» نشانه ی به شهادت نرسیدن او در کربلا نیست؛ زیرا در زیارت «ناحیه ی مقدسه» از مجموع شهیدان اهل بیت علیهم السلام در کربلا تنها به نام ده تن از آنان اشاره شده است.

۳ _ از مجموع اخبار و روایت ها این گونه برمی آید که علی اصغر با عبداللّه تفاوت دارد و حالت های شهادت آن دو نیز یکسان نیست هر چند گروهی از نویسندگان، حالت های آن دو را با هم در هم آمیخته اند.

بنابر نقل برخی روایات، شهادت عبداللّه رضیع (شیرخواره) این گونه است:

زینب کبری علیهاالسلام، عبداللّه شیرخواره را بیرون خیمه آورد و به برادرش عرض کرد:

ای برادر! سه روز است این فرزندت آب ننوشیده است. او را بگیر و برایش قطره ای آب بطلب؛ زیرا بسیار تشنه است.

حضرت، کودک را روی دستانش گرفت و رو به کوفیان فرمود:

ای قوم! شیعیان و اهل بیت مرا به شهادت رساندید. اینک این طفل از من باقی مانده است که او نیز از تشنگی هم چون ماهیان، لب هایش را گشوده است. پس او را بگیرید و جرعه ای آب به او بنوشانید.

ناگاه حرمله بن کاهل اسدی، تیری پرتاب کرد که گلوی آن طفل را برید. حسین علیه السلام خون های جمع شده در دستانش را به آسمان پاشید و فرمود:

چون خدا ناظر و شاهد است همه ی دشواری ها بر من آسان است.

امام باقر علیه السلام در روایتی فرموده است:

هیچ قطره ای از این خون به زمین بازنگشت.(۱)

درباره ی شهادت علی اصغر، فرزند کوچک سیدالشهداء علیه السلام نیز _ که بنابر نقل شیخ طوسی رحمه الله هفت ساله بوده است(۲) _ گفته اند:

چون همه ی صحابه و اهل بیت: به شهادت رسیدند و کسی جز حضرت و زنان در خیمه گاه باقی نماند، امام حسین علیه السلام فریاد برآورد:

آیا کسی هست که از حرم خدا و اهل بیت رسولش صلی الله علیه و آله دفاع کند؟

سپس امام حسین علیه السلام با زنان خیمه گاه وداع کرد و فرمود علی اصغر را بیاورید تا برای آخرین بار، او را ببینم.

حضرت، طفل کوچکش را بر روی زانوانش نشاند و صورت او را بوسید و در حالی که طفل در دامانش بود و با او سخن می گفت، تیری از سوی لشکر دشمن بر گلوی طفل فرود آمد و او را در آغوش پدر به شهادت رسانید.

برخی تاریخ نگاران و مقتل نویسان، قاتل این طفل را نیز حرمله بن کاهل اسدی معرفی کرده اند(۳) طبری می نویسد:

عتبه بن بشیر اسدی گوید: امام باقر علیه السلام به من گفت: ای بنی اسد! خونی از ما پیش شماست. عرض کردم: ای ابوجعفر! خدایت رحمت کند! گناه من در این میان چیست؟ حضرت فرمود: کودک حسین را پیش وی آوردند تا در آغوش گیرد و یکی از شما بنی اسد، تیری بر گلوی او زد و او را کشت.(۴)

پس در نقل قول های تاریخی، میان این دو طفل آمیختگی بسیار به چشم می خورد و

۱- الملهوف، صص ۱۶۸ _ ۱۶۹.

۲- نقد المحصل، ص ۱۷۹ طبع مصر.

۳- بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۴۶.

۴- تاریخ الطبری، وقایع سال ۶۱.

در پاره ای از کتاب ها، هر دو داستان در هم آمیخته شده است. با این حال، به یقین این دو با هم تفاوت دارند، ولی هر دو در کربلا به شهادت رسیده اند و قاتل یکی از آن دو ــ و شاید هر دوی آن ها ــ حرمله بن کاهل اسدی است.(۱)

۴ ــ شهادت عباس بن علی علیه السلام

۴ ــ شهادت عباس بن علی علیه السلام

بلاذری در «انساب الأشراف»، قتل حضرت ابوالفضل علیه السلام را به حرمله بن کاهل نسبت داده است و می نویسد:

حرمله بن کاهل اسدی والبی به همراه گروهی از کوفیان، حضرت عباس فرزند علی بن ابی طالب علیه السلام را به شهادت رسانید.(۲)

این نقل از نظر تاریخی پذیرفتنی نیست و بیشتر تاریخ نگاران حکیم بن نخیل و گروه همراه او را قاتل حضرت عباس علیه السلام معرفی کرده اند. البته ممکن است حرمله بن کاهل نیز در شمار آن گروه یاری رساننده به حکیم بن نخیل بوده، ولی مباشر قتل نیست.

کشته شدن حرمله بن کاهل اسدی

کشته شدن حرمله بن کاهل اسدی

منهال بن عمرو یکی از اصحاب امام سجاد علیه السلام می گوید:

پس از پایان مراسم حج، برای خداحافظی به محضر امام سجاد علیه السلام شرفیاب شدم. حضرت از من پرسید: ای منهال! از حرمله چه خبر داری؟ آیا مختار، او را کشته یا هنوز زنده است؟ عرض کردم: وقتی از کوفه آمدم هنوز زنده بود.

حضرت دست هایش را برای دعا به آسمان بلند کرد و فرمود:

اللّهم أذقه حرّ الحدید، اللهم أذقه حرّ الحدید. اللهم أذقه حرّ النار.

۱- برای آگاهی بیشتر ر.ک: تحقیق درباره ی اول اربعین سیدالشهداء علیه السلام، صص ۶۶۰ ــ ۶۸۲؛ عبرات المصطفین،ج ۲، صص ۸۵ ــ ۹۰.

۲- انساب الاشراف.

خدایا! سوزش آهن و آتش را بر او بچشان.

منهال گوید:

به کوفه بازگشتم و پس از مدتی استراحت به دیدار مختار ثقفی رفتم. او را به همراه گروهی در کنار در خانه اش دیدم. پس از احوال پرسی با آنان که برای انجام مأموریتی می رفتند همراه شدم تا به محله ی «کناسه» رسیدیم.

مختار دستور توقف داد و به مکانی خیره شد. گویا به او خبر داده بودند که این جا مخفی گاه حرمله بن کاهل اسدی است. گروهی از یارانش را برای دستگیری او روانه کرد. دیری نگذشت که حرمله را کشان کشان آوردند. تا چشم مختار به چهره ی وحشت زده ی او افتاد با نگاهی خشمناک به او گفت: خدای را شکر که به چنگم افتادی.

سپس بی درنگ جلاد را صدا کرد و به او دستور داد تا دو دست حرمله را ببرند. سپس فرمان داد پاهایش را جدا کنند. در حالی که حرمله در خون خود می غلتید، دستور داد آتشی درست کنند و او را در آتش بیافکنند تا پیش از ورود به دوزخ، آتش دنیا را نیز احساس کند.

منهال می افزاید:

من حیرت زده به این صحنه نگاه می کردم. ناگاه فریاد زدم: سبحان اللّه ! مختار دلیل تسبیح مرا پرسید. جریان دیدارم با امام سجاد علیه السلام و نفرین حضرت را در حق حرمله به او گفتم. مختار گفت: به راستی تو، خود، این سخن را از امام شنیدی؟ گفتم: آری، به خدا سوگند! از خودش شنیدم. مختار از اسب پیاده شد و دو رکعت نماز خواند و سجده ای طولانی به جای آورد. آن گاه به شکرانه ی این که دعای حضرت علی بن الحسین علیه السلام به دست او اجابت شده است، در آن روز روزه ی شکر گرفت.(۱)

۱- بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۵۲؛ بهجه البیضاء، ج ۶، ص ۲۴۱؛ الملهوف، ص ۱۶۹.

فصل ششم: خولی بن یزید اصبحی

اشاره

فصل ششم: خولی بن یزید اصبحی

زیر فصل ها

خولی بن یزید اصبحی

خولی بن یزید اصبحی

اشاره

خولی بن یزید اصبحی

خولی بن یزید اصبحی، یکی دیگر از نقش آفرینان صحرای کربلا است که از زندگانی او پیش از حادثه ی عاشورا سال ۶۱ ه . ق هیچ خبری در دست نیست. همین مطلب نشان می دهد که وی در عرصه ی اجتماعی آن دوران نقش فعالی نداشته است. از رفتارهای خولی در روز عاشورا می توان دریافت که بارقه ای از حرمت گزاری به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام در وجود او نهفته بوده، به همین دلیل، با وجود سنگ دلی فراوان، به قتل سیدالشهداء علیه السلام دست نیازیده است. شاید وجود همسری دوستدار اهل بیت علیهم السلام را در خانه ی او بتوان گواه این مدعا دانست.

کارهای خولی را در صحرای نینوا می توان چنین برشمرد:

۱ ـ شرکت در کشتن عثمان بن علی بن ابی طالب علیه السلام

۱ ـ شرکت در کشتن عثمان بن علی بن ابی طالب علیه السلام

ام البنین، چهار فرزند خود را به همراه سیدالشهداء علیه السلام به کربلا فرستاد که یکی از آنان «عثمان»(۱) بیست و یک ساله بود. وی پس از شهادت برادرش، عمر بن علی

۱- حضرت علی علیه السلام نام وی را به یاد صحابی بزرگ رسول صلی الله علیه و آله ؛ عثمان بن مظعون، عثمان نهاد.

علیه السلام، با رجز خوانی وارد میدان شد.

إنی أنا عثمان ذو المفاخر

شیخی علی ذوالفعال الظاهر و ابن عمّ للنبیّ الطاهر

اخی حسین خیره الاخیار وسید الکبار و الأصاغر

بعد الرسول و الوصی الناصر

من عثمانم که افتخارات فراوانی دارم. پدرم و راهبرم؛ علی، پسرعموی پیامبر پاک اسلام است. برادرم حسین، بهترین برگزیدگان است که پس از حضرت رسول و علی علیه السلام، سرور کوچک و بزرگ جهان است.

خولی بن یزید اصبحی، تیری در چله ی کمان گذاشت و به سوی او پرتاب کرد تیر بر پهلوی او نشست و او را از اسب بر زمین افکند. در این حال، مردی از قبیله ی «بنی ابان بن دارم» که برای کشتن عثمان کمین کرده بود، پیش آمد و سرش را از بدن جدا کرد.(۱)

طبری می نویسد:

خولی تیری به عثمان پرتاب کرد و او را کشت.(۲)

امام زمان عج الله تعالی فرجه الشریف در زیارت «ناحیه ی مقدسه» چنین فرموده اند:

درود بر عثمان بن علی که هم نام عثمان بن مظعون است. خداوند خولی بن یزید را لعنت کند که تیر بر او پرتاب کرد و لعنت کند مردی را که از قبیله ی «بنی ابان بن دارم» بود.(۳)

۱- بحارالانوار، ج ۴۵، صص ۳۷ و ۶۷؛ الارشاد ج ۲، ص ۱۰۹؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۱۶؛ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۰۱.

۲- تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۳۴۳ چاپ دارالکتب؛ الکامل، ج ۲، ص ۵۸۱.

۳- بحارالانوار، ج ۹۸، ص ۲۷۰.

۲ _ کشتن جعفر بن علی علیه السلام

۲ _ کشتن جعفر بن علی علیه السلام

پس از شهادت عثمان، برادرش «جعفر» نیز رجزخوان، پا به میدان نهاد:

إنی أنا جعفر ذوالمعالی

ابن علیّ الخیر ذوالنول حسبی بعمّی شرفا و خالی

أحمی حسینا ذی الندی المقصال وی در برابر خولی ایستاد و با وی جنگید. سرانجام با ضربتی که خولی بر شقیقه یا چشمان وی فرود آورد، به شهادت رسید.(۱)

۳ _ حمله به خیمه گاه سیدالشهداء علیه السلام

۳ _ حمله به خیمه گاه سیدالشهداء علیه السلام

چنان که در شرح زندگی شمر بن ذی الجوشن گذشت، شمر به همراه گروهی ۱۰ نفره از پیادگان به خیمه گاه سیدالشهداء علیه السلام حمله برد که خولی نیز در آن گروه بود. در این هنگام، امام حسین علیه السلام جمله ی معروف «ویلکم إن لم یکن لکم دین ...» را فرمود.(۲)

۴ _ بریدن سر مقدس امام حسین علیه السلام

۴ _ بریدن سر مقدس امام حسین علیه السلام

برخی گفته اند که خولی، سر مبارک امام حسین علیه السلام را از تن جدا کرد،(۳) ولی هم چنان که در شرح حال شمر بیان شد، این مطلب درست نیست. بنابر روایت بیشترتاریخ نگاران و مقتل نویسان، سنان یا شمر این کار فجیع را انجام داده است. بسیاری شرح ماجرا را چنین نقل کرده اند: پس از آن که سیدالشهداء علیه السلام بی رمق شد و بر زمین افتاد، عمر بن سعد _ یا شمر بن ذی الجوشن _ به خولی دستور داد: چرا ایستاده ای؟ برو و کار حسین را تمام کن! خولی از اسب پایین آمد و به گودال قتل گاه رفت. وی بر بالین سیدالشهداء علیه السلام آمد تا سر مبارکش را جدا کند، ولی وقتی

۱- بحارالانوار، ج ۴۵، صص ۳۸ _ ۳۹.

۲- تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۳۳۳؛ الکامل، ج ۲، ص ۵۷۱.

۳- الفتوح، ص ۹۱۱؛ مناقب ابن شهرآشوب، ج ۴، ص ۱۲۰.

چشمانش به جمال نورانی حضرت افتاد، بر خود لرزید و بازگشت. شمر به او گفت: خدا بازوانت را بشکند و دستانت را قطع کند، چرا می لرزی؟ آن گاه خود _ و بنابر روایت مشهور، سنان _ فرود آمد و سر از تن حضرت جدا کرد. سپس آن را به خولی تحویل داد تا نزد عمر سعد ببرد.(۱)

۵ _ بردن سر مبارک سیدالشهداء علیه السلام به کوفه

۵ _ بردن سر مبارک سیدالشهداء علیه السلام به کوفه

یکی از کارهای خولی بن یزید، بردن سر مقدس حضرت امام حسین علیه السلام به کوفه بود. وی به همراه حمید بن مسلم مأموریت یافت تا همان روز عاشورا سر امام حسین علیه السلام را پیش از حرکت سرهای دیگر شهیدان به کوفه ببرد و به عبیداللّه تحویل دهد.

خولی در عصر روز عاشورا به سوی کوفه حرکت کرد و شب هنگام به کوفه رسید. چون به دارالاماره رفت، درِ کاخ را بسته دید. به ناچار سر امام حسین علیه السلام را به خانه آورد.

خولی دو همسر داشت. یکی از قبیله ی «بنی اسد» و دیگری نوار بنت مالک بن عقرب از قبیله ی «حضرمی» که از دوستداران اهل بیت علیهم السلام به شمار می آمد. خولی آن شب بر «نوار» وارد شد و سر را در آشپزخانه قرار داد. نوار از او پرسید:

با خود چه آورده ای؟

خولی پاسخ داد:

چیزی آورده ام که تو را از روزگار بی نیاز می کند. سر فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله را با خود آورده ام.

نوار تا این سخن را شنید، از جای برخاست و فریاد زد:

وای بر تو! مردم ازمال دنیا، زر و زیور می آورند و تو، سر فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله را آورده ای؟!

۱- انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۱۸؛ الارشاد، ج ۲، ص ۱۱۲؛ تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۳۳۴؛ الکامل، ج ۲، ص ۵۷۲.

سپس در حالی که لباسش را می پوشید، گفت:

به خدا سوگند! با تو در یک خانه زندگی نمی کنم.

آن گاه بیرون رفت و به خانه ی همسر دیگر خولی؛ یعنی همان زن بنی اسدی درآمد.

نوار درباره ی آن شب می گوید:

به خدا سوگند! دیدم نوری از آشپزخانه به سوی آسمان برخاسته است و پرندگانی سفید رنگ در اطراف آن طواف می کنند.

خولی صبح روز یازدهم محرم، سر مقدس حضرت را نزد ابن زیاد برد و به وی تحویل داد.(۱)

کشته شدن خولی

کشته شدن خولی

موسی بن عامر روایت می کند: مختار به ابو عمره؛ رییس پلیس خود و معاد بن هانی کندی (پسر برادر حجر بن عدی)، دستور داد تا به همراه گروهی از سربازان، خولی بن یزید را دستگیر کنند و نزد وی بیاورند. آنان خولی را در خانه اش غافل گیر کردند. خولی که راهی برای گریز نداشت، تنها راه چاره را پنهان شدن در منزل پنداشت. بنابراین، به درون چاه مستراح خانه اش رفت و سبدی را که روی چاه می گذاشتند، روی سر خود قرار داد و پنهان شد.

سربازان وارد خانه شدند و همه جا را جستند. همسر خولی پرسید: چه خبر است؟ گفتند: شوهرت کجاست؟ زن که از خولی کینه ای دیرینه در دل داشت و در انتظار بود تا انتقام خون سیدالشهداء و اهانت به سر مبارک حضرت را از شوهرش بگیرد، با صدای بلند گفت: نمی دانم شوهرم کجا رفته است، ولی در همان حال، با دست به سوی مستراح اشاره کرد. مأموران به مستراح رفتند و خولی را با وضع اسفناکی از چاه

۱- انساب الاشراف، ج ۳، صص ۲۰۶؛ الکامل، ج ۲، ص ۵۷۴؛ البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۲۰۶؛ تاریخ الطبری، ج ۳، صص ۳۳۵ _ ۳۳۶؛ بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۲۵.

بیرون آوردند، او را در حالی که فضولات بر بدنش چسبیده بود و بوی تعفن می داد؛ دست بسته نزد مختار آوردند.

مختار دستور داد وی را در برابر خانه اش کشتند. جسدش را نیز در آتش انداختند و خاکسترش را به باد دادند.(۱)

۱- تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۴۶۴؛ الکامل، ج ۳، ص ۶۸۲؛ بحارالانوار، ج ۴۵، صص ۳۳۵ _ ۳۷۷؛ المنتظم، ج ۶، ص ۵۸؛ البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۳۰۰.

فصل هفتم: سنان بن انس نخعی

اشاره

فصل هفتم: سنان بن انس نخعی

زیر فصل ها

سنان بن انس نخغی

سنان بن انس نخغی

اشاره

سنان بن انس نخغی

سنان بن انس نخعی یکی دیگر از سربازان کوفی لشکر ابن سعد است. هم چون بسیاری دیگر از سربازان حاضر در واقعه ی عاشورا، از زندگی او آگاهی چندانی در دست نیست. حتی درباره ی کارهای وی در صحنه ی کربلا نیز گزارش شفافی به دست ما نرسیده است.

طبری، شخصیت سنان را چنین ترسیم می کند:

سنان بن انس مردی شجاع و شاعر بود، ولی اندکی مشکل روانی داشت.(۱)

ابن ابی الحدید نیز روایتی را درباره ی مردی نقل و آن را به پدر سنان تفسیر کرده است که در صورت درستی استناد آن، نشان دهنده ی بدطینتی و پلیدی باطن این خاندان است. وی می نویسد:

ثقفی در «الغارات» روایت کرده است: روزی علی علیه السلام به اصحابش فرمود:

پیش از آن که مرا از دست بدهید، از هر چه می خواهید بپرسید تا پاسخ تان را دهم ... .

مردی برخاست و عرض کرد:

ای علی! به من بگو در سر و صورتم چند مو وجود دارد؟

حضرت فرمود:

واللّه لقد حدّثنی خلیلی أنّ علی کل طاقه شعر من رأسک ملکا یلعنک، و أنّ علی کل طاقه

۱- تاریخ الطبری ج ۵، ص ۴۵۴، چاپ روائع التراث؛ الکامل، ج ۲، ص ۵۷۳.

شعر من لحتیک شیطانا یغویک، و أنّ فی بیتک سخلاً یقتل ابن رسول اللّه صلی الله علیه و آله .

به خدا سوگند! پیامبر بهمن خبر داد که در هر موی سر تو، فرشته ای هست که تو را لعنت می کند و در هر موی صورتت، شیطانی هست که تو را فریب می دهد و در خانه ات کودکی هست که پسر رسول خدا را خواهد کشت.(۱)

در بعضی مصادر، نام آن مرد «سعد بن ابی وقاص» آمده است و پسری را که در منزل او، قاتل امام حسین علیه السلام است، عمر بن سعد بن ابی وقاص دانسته اند.(۲) با این حال، چون این روایت از روایت های مسلم و مشهور و از نظر شواهد تاریخی، عمر سعد در آن دوران، در سن جوانی بوده است، اطلاق «سخل» بر او درست نیست. بنابراین عده ای هم چون شیخ مفید در «ارشاد» به جای آوردن نام وی، «رجل» آورده اند. هم چنین ابن ابی الحدید در پایان این روایت، آن مرد را به پدر سنان بن انس تفسیر می کند و می نویسد:

پسر آن مرد که قاتل سیدالشهداء بود، در آن روزگار، کودک کوچکی بود و نامش سنان بن انس نخعی است.

اقدام فجیع سنان در به شهادت رسانیدن امام حسین علیه السلام در روز عاشورا نیز گویای پلیدی باطن وی است. پیش از پرداختن به این موضوع باید دانست یکی از کارهای سنان در این جنگ، شرکت در حمله ی شمر و یارانش به خیمه گاه سیدالشهداء علیه السلام است. شرح این ماجرا پیش تر آمده است.(۳)

ماجرای قتل سیدالشهداء علیه السلام را در شرح احوال شمر بن ذی الجوشن به تفصیل بیان کردیم. هر چند در میان مردم مشهور است که امام حسین علیه السلام به دست شمر بن

۱- شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۶۷؛ بحارالانوار، ج ۴۴، صص ۲۵۶ _ ۲۵۷.

۲- الارشاد، ج ۱.

۳- تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۳۳۳؛ الکامل، ج ۲، ص ۵۷۱.

ذی الجوشن به شهادت رسیده است، ولی میان تاریخ نگاران و مقتل نویسان، سنان بن انس نخعی، شهرت بیشتری دارد.

طبری، شرح ماجرا را چنین بیان می کند:

پس از آن که شمر دستور داد به امام علیه السلام حمله کنند، هر کسی از هر سو و با هر وسیله ی ممکن بر امام یورش برد و به اندازه ای بر وی ضربت وارد کردند که ایشان در حال افتادن بود. در این حال، سنان بن انس بن عمرو نخعی با نیزه به سوی امام حمله برد و آن را بر بدن امام علیه السلام فرو کرد و به خولی دستور داد تا سر مبارکش را از بدن جدا کند. خولی می خواست امام را بکشد، ولی بر خود لرزید و عقب برگشت. سنان فریاد زد: خدا بازوانت را بشکند و دستانت را جدا کند. سپس خود فرود آمد و سر از تن حضرت جدا کرد و به خولی بن یزید اصبحی داد.(۱)

گفته اند: سنان بر سپاهیانی که به حسین نزدیک می شدند، حمله می برد و بیم داشت سر را از او بگیرند. وقتی سر را گرفت، آن را به خولی سپرد.(۲)

سید بن طاووس می نویسد:

وقتی سنان می خواست سر مبارک حضرت را از تن جدا کند، می گفت: به خدا سوگند! سرت را از بدن جدا می کنم، در حالی که می دانم تو فرزند رسول خدایی و بهترین مردم از نظر نسب پدر و مادر هستی.(۳)

کردار ناپسند سنان در به قتل رساندن فرزند گرامی فاطمه زهرا علیهاالسلام به اندازه ای زشت و پلید بود که یاران سنان که خود در جنگ شرکت داشتند، به سنان می گفتند:

حسین بن علی و پسر فاطمه، دختر پیامبر خدا را کشتی. مهم ترین مرد عرب را که سوی یزیدیان آمده بود و می خواست آنان را از ملکشان بر کنار کند، به قتل رسانیدی. پیش امیران خویش برو و

۱- تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۳۳۴؛ بحارالانوار، ج ۲۷، ص ۲۱۵؛ اعتقادات صدوق، ص ۱۰۹؛ الکامل، ج ۲، ص ۵۷۲؛ ترجمه مروج الذهب، ج ۲، ص ۶۶؛ الملهوف، ص ۱۷۶.

۲- تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۳۳۴.

۳- الملهوف، صص ۱۷۵ _ ۱۷۶.

پاداش خویش را از آنان بخواه؛ که اگر به عوض کشتن حسین، همه ی اموال و دارایی های خویش رابه تو دهند، کم است.

شاید به همین دلیل است که طبری می نویسد: او آشفته روان بود.(۱)

سنان پس از کشتن امام حسین علیه السلام بر در خیمه ی عمر سعد آمد و با صدای بلند این اشعار را سرود:

أوفر رکابی فضّه و ذهبا

إنی قتلتُ السید المحجّبا قتلت خیر الناس اُمّا و أبا

و خیرهم إذ یُنسبون نَسبا رکابم را از طلا و نقره سنگین کن

که من شاه پرده دار را کشته ام کسی را کشته ام که پدر و مادرش ازهمه بهتر بودند

چون همه ی مردمان نسب خویش را بگویند، نسب وی از همه والاتر و برتر است.

عمر سعد گفت:

گواهی می دهم که تو دیوانه ای.

سپس دستور داد سنان را نزد وی بیاورند. ابن سعد با چوب وی را زد و گفت:

ای دیوانه! چرا چنین سخنی می گویی؟ به خدا سوگند! اگر ابن زیاد، سخنان تو را بشنود گردنت را خواهد زد.(۲)

مصحح محترم «الملهوف» به نقل از کتاب «حکایه المختار»(۳) می نویسد:

وقتی ابراهیم اشتر، سنان را دستگیر کرد، از او پرسید: آیا آن چه در روز عاشورا انجام دادی، درست و راست است؟

او پاسخ داد:

۱- الطبری، ج ۵.
۲- تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۵۷۳.
۳- حکایت المختار، ص ۴۵.

من کاری نکردم فقط کمر بند شلوار حسین علیه السلام را باز کردم و بردم.(۱)

کشته شدن سنان

کشته شدن سنان

بنابر قول ضعیفی، سنان نزد عبیداللّه گفت: من بهترین مردم از نظر پدر و مادر را کشتم. همین مسأله سبب ناراحتی ابن زیاد شد و دستور داد او را بکشند. با این حال مشهور آن است که وی به دست منتقم خون شهیدان عاشورا، مختار ثقفی کشته شده است. علامه مجلسی در بحارالانوار، شرح ماجرا را چنین روایت می کند:

سنان که می دانست اگر به دست مختار بیافتد، حسابش پاک است، پیش از همه کوفه را ترک کرد و به بصره گریخت. پس از چندی نیز پنهانی به قادسیه رفت. مأموران اطلاعاتی مختار به وی خبر رساندند که سنان در قادسیه است. مختار نیز مأمورانی را برای دستگیری وی فرستاد. سنان غافل گیر شد و در منطقه ای میان «عندیب» و «قادسیه» به چنگ مأموران مختار افتاد. وی را دست بسته به نزد مختار آوردند. او دستور داد ابتدا انگشتانش را بریدند. سپس دو دست و دو پایش را از تن جدا کرد. آن گاه جسد بی رمق وی را در دیگی پر از روغن زیتون که در حال جوشیدن بود، انداختند و وی را به اشدّ مجازات رسانید.(۲)

مصحح ملهوف به نقل «حکایه المختار» می نویسد:

ابراهیم اشتر، او را گرفت و گوشت رانش را می بریـد و آن را به خُرد سـنان می داد. هر گـاه از خوردن خودداری می کرد، او را بـا خنجری می زد تـا بخورد. این کـار ادامه داشت تـا وقتی که به حـال مرگ افتـاد. آن گـاه ابراهیم، سـر او را ذبح کرد و جسدش را در آتش سوزاند.(۳)

۱- الملهوف، ص ۱۷۵.

۲- بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۳۷۵.

۳- الملهوف، ص ۱۷۵.

فصل هشتم: حصین بن نمیر تمیمی

اشاره

فصل هشتم: حصین بن نمیر تمیمی

زیر فصل ها

حصین بن نمیر تمیمی

حصین بن نمیر تمیمی

حصین بن نمیر تمیمی یکی از شرکت کنندگان در جنگ کربلا است که در شمار فرماندهان و مسؤولان فاجعه ی کربلا قرار می گیرد. پیش از پرداختن به شرح حال وی باید گفت از مجموعه ی کتاب های شرح حال نگاری، رجالی و تاریخی چنین بر می آید که در تاریخ صدر اسلام، چند نفر به نام «حصین بن نمیر» شهرت داشته اند. اینک برای پیش گیری از در هم آمیختن بحث، به برخی از آنان که مورد اشتباه واقع شده اند، اشاره می کنیم.

۱ _ حصین بن نمیر انصاری: از منافقان عصر رسول اسلام صلی الله علیه و آله بود و به آن حضرت، آزار می رساند. مرحوم عماد زاده در جلد اول کتاب «تاریخ زندگانی امام حسین علیه السلام » می نویسد:

حصین بن نمیر سکونی: عسقلانی در اصابه ذکر می کند که حصین از کسانی است که سال ها

مزاحم رسول خدا بود و ازمنافقین است و او کسی است که در قتل سیدالشهداء علیه السلام شرکت داشت.(۱)

به یقین، سخن یاد شده اشتباه است و به احتمال قوی، نگارنده ی کتاب میان حصین بن نمیر سکونی و حصین بن نمیر انصاری که درکتاب «الاصابه» آمده، خلط کرده است؛ زیرا منافق هم عصر حضرت محمد صلی الله علیه و آله، حصین سکونی نبوده است، بلکه به تصریح عسقلانی، انصاری است. افزون بر آن وی از حضور حصین ــ سکونی یا انصاری ــ در کربلا نامی به میان نیاورده است.

۲ ــ حصین بن نمیر سکونی: از امیران دربار یزید بن معاویه در شام بود که در سال ۶۲ ه . ق فرماندهی سپاه شام را در لشکر کشی به سوریه بر عهده داشت. در واقعه ی «حرّه» که در سال ۶۲ ه . ق رخ داد، در کنار مسلم بن عقبه حاضر بود.(۲) وی پس از مرگ مسلم بن عقبه، فرماندهی سپاه را در حمله به عبداللّه بن زبیر؛ امیر مکه بر عهده گرفت و خانه ی خدا را با منجنیق سنگ باران کرد. او در سال ۶۷ ه . ق در کنار عبیداللّه بن زیاد درجنگی که بر ضد مختار ثقفی به راه انداخته بودند، به دست توانای ابراهیم اشتر به درک رفت.(۳)

۳ ــ حصین بن نمیر کندی سکونی: از اهالی «حمص» است که به واسطه ی بلال؛ غلام ابوبکر، روایت نقل می کند. بیشتر تاریخ نگاران، وی را با حصین بن نمیر سکونی که در بالا آمده، یکی دانسته اند. عسقلانی در «تهذیب التهذیب» چنین می گوید:

بخاری میان حصین بن نمیری که از بلال روایت می کند [شماره ی ۳] و حصین بن نمیری که

۱- تاریخ زندگانی امام حسین علیه السلام، ص ۲۵۱.

۲- تاریخ خلیفه بن خیاط، ص ۱۸۱.

۳- تهذیب الکمال، ج ۶، ص ۵۴۸؛ مختصر تاریخ مدینه دمشق، ج ۷، ص ۱۹۰؛ موسوعه رجال الکتب التسعه، ج ۱، ص ۳۵۹؛ الاعلام، ج ۲، ص ۲۶۲.

امیر بود [شماره ی ۲] تفاوت قایل شده و به نظر من نیز همین درست است.(۱)

نگارنده ی «موسوعه رجال الکتب التسعه» به پیروی از عسقلانی، این دو را از هم جدا می کند و می نویسد:

حصین بن نمیر سکونی (شماره ی ۲) روایتی ندارد، ولی برخی میان او و حصین بن نمیر سکونی کندی (شماره ی ۳) خلط کرده و آن دو را یکی دانسته انـد. صحیح آن است که هم چون بخاری و ابن حبان، آن دو را یکی نگیریم و میان شان فرق بگذاریم.(۲)

بر خلاف آن چه اینان از بخاری نقل کرده انـد، وی در «تاریخ الکبیر» میان این دو فرقی قایل نشده است،(۳) چنان چه او پس از بیان سخن عسقلانی در پاورقی می نویسد:

از شرح حالی که بخاری در مورد حصین بن نمیر آورده است، فرقی میان دو حصین بن نمیر، پیدا نیست.

۴ ــ حصین بن نمیر: از امیران دولت عبیداللّه بن زیاد در کوفه بود و در جنگ با سیدالشهداء علیه السلام شرکت داشت. بیشتر تاریخ نگاران، نام او را حصین بن نمیر گفته و برخی حصین بن تمیم نوشته اند.(۴) گروهی نیز با افزودن قید تمیمی، حصین بن نمیر تمیمی(۵) و حصین بن تمیم تمیمی(۶) نوشته اند. هر چند برخی نام او را حصین بن نمیر سکونی گفته اند،(۷) ولی به یقین، وی با حصین نمیری که از امیران و سرداران حکومت

۱- تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۳۳۸.
۲- موسوعه رجال الکتب التسعه، ج ۱، ص ۳۵۹.
۳- تاریخ الکبیر، ج ۳، ص ۵.
۴- الفتوح، ص ۸۹۱، ۹۱۰.
۵- الکامل، ج ۲، ص ۵۵۳.
۶- تاریخ الطبری، ج ۵، صص ۳۷۲، ۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۵، ...؛ الکامل، ج ۲، ص ۵۴۲.
۷- تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۰۱.

یزید بن معاویه در شام بوده است، تفاوت دارد؛ زیرا بیشتر رجالیون و شـرح حال نگاران که از حصین بن نمیر سکونی نام برده و وقایع زنـدگانی او را آورده انـد، به حضور وی در کربلا هیچ اشاره ای نکرده اند. افزون بر آن، حصـین سـکونی که در شام بـوده، منزلت ویژه ای داشـته، به گـونه ای یـا که در بعضـی جنـگ هـا هم چـون جنـگ سوریه، واقعه ی مکه و جنـگ توابین، فرمانده ی سـپاه بوده است. در مقابل، حصـین بن نمیری که در کوفه سکونت داشته و در جنگ کربلا حاضر بوده است، نقش چندان مهمی نداشـته است. هر چند وی از یک فرد عادی برتر بوده، ولی هیچ گاه به عنوان فرمانده ی اصـلی در جنگ حاضـر نشده است.

طبری، از او بـا نـام حصـین بن تمیم یاد کرده و همه ی واقعه ی کربلا را با همین نام آورده است، ولی در وقایع پس از عاشورا ماننـد واقعه ی جنـگ مکه، قیـام توابین و جنـگ بـا ابراهیم اشتر، نـام وی را حصـین بن نمیر گفته است. همین مسـأله نشـانه ی تفاوت این دو فرد است.

نویسنده ی «انساب الاشراف» نیز در فهرست اعلام، نام این دو را جداگانه آورده است و می نویسد:

حصین بن نمیر از نیروهای ابن زیاد است ... و حصین بن نمیر سکونی از نیروهای یزید.(۱)

در مقابل، گروه معدودی، حصـین بن نمیر حاضـر در کربلا را همان امیر حکومت یزید می دانند و در شـرح حال آن دو، خلط کرده اند،(۲) که به نظر ما درست نیست. مرحوم شـیخ عباس قمی در «سـفینه البحار» آن دو را یکی دانسـته است و می نویسـد که وی از قبیله ی «بنی تمیم» بوده است.(۳) هر چند در تمیمی بودن حصین بن نمیری که درکربلا

۱- انساب الاشراف، ج ۳، صص ۳۲۳ _ ۳۲۴.

۲- فرهنگ عاشورا، ص ۱۵۲.

۳- سفینه البحار، ذیل کلمه «حصین».

حاضر بوده است، شکی نیست،(۱) ولی حصین بن نمیر که از امیران دربار یزید است، از قبیله ی «کنده» بوده است.

سمعانی در «الانساب» می نویسد:

السَّکونی به فتح سین و ضم کاف یکی از تیره های قبیله ی کنده است.(۲)

حصین بن نمیر که بود؟

حصین بن نمیر که بود؟

درباره ی پیشینه ی حصین، روایت و اخباری چندانی در تاریخ ثبت نشده است جز آن که علامه مجلسی رحمه الله از ابن ابی الحدید روایت می کند:

روزی حضرت علی علیه السلام فرمود: پیش از آن که مرا از دست بدهید، هر چه می خواهید از من بپرسید. پدر حصین؛ تمیم بن اسامه بن زهیر بن درید تمیمی، به عنوان استهزا، از حضرت پرسش کرد. امام علی علیه السلام در پاسخ آن پرسش فرمود که من پاسخ آن را می دانم، ولی برهانی وجود ندارد که آن را ثابت کند. سپس ادامه داد همانا در خانه ی تو، کودک پستی هست که در آینده، فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله را خواهد کشت یا در قتل او شرکت خواهد جست.

علامه در ادامه از قول ابن ابی الحدید می نویسد:

خبر حضرت درست بود؛ پسر او حصین که در آن روز، کودک کوچک و شیرخواری بود، زندگی کرد تا آن گاه که در کنار عبیداللّه بن زیاد به عنوان رییس پلیس کوفه برگزیده شد و سپس در کربلا حاضر گردید.(۳)

البته پیش تر هم گفتیم که این حدیث افزون بر ضعف سند آن، درباره ی افراد گوناگونی تفسیر شده است. گروهی آن را بر عمر بن سعد بن ابی وقاص و برخی به سنان بن انس نخعی حمل کرده اند. البته در بعضی منابع به طور مجهول و به عنوان

۱- الارشاد، ج ۲، ص ۵۷؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۳۷۳.

۲- الانساب، ج ۳ ص ۲۷۰.

۳- بحارالانوار، ج ۴۰، ص ۱۹۲.

«رجل» معرفی شده و در این جا به حصین بن نمیر تفسیر گردیده است که همین مطلب، درستی روایت را مورد تردید قرار می دهد.

هر چند از پیشینه ی حصین، مطلبی در دست نیست، ولی بر اساس وقایع زندگانی او در سال های ۶۰ و ۶۱ ه . ق باید گفت وی از هواداران سرسخت بنی امیه بوده و هیچ گونه گرایشی به خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام نداشته است. حصین از جمله افراد مورد اعتماد عبیدالّله بود؛ زیرا پست حساس حفظ امنیت شهر و پاسداری از امیرکوفه به او واگذار شده بود. همین مطلب نشان دهنده ی وابستگی شدید او به خاندان اموی است.

ریاست اداره ی پلیس و امنیت شهر کوفه

ریاست اداره ی پلیس و امنیت شهر کوفه

پس از آن که عبیدالّله بن زیاد در اواخر سال ۶۰ ه . ق به کوفه آمد، نام حصین بن نمیر نیز برجسته شد. وی در این زمان رییس پلیس شهر کوفه بود و وظیفه ی برقراری نظم و امنیت و سرکوبی شورشیان را بر عهده داشت. این سمت، افزون بر اهمیت ذاتی اش آن در آن برهه از زمان، از حساسیت ویژه ای برخوردار بود. مسأله ی حرکت سیدالشهداء علیه السلام به سوی کوفه و جنب و جوش کوفیان برای هواداری از ایشان و بیعت گرفتن مسلم بن عقیل از کوفیان، یزید را بر آن داشت تا عبیدالّله بن زیاد را به کوفه بفرستد. عبیدالّله نیز برای حفظ حیثیت شغلی و آبروی چندین ساله ی خود نزد بنی امیه، کوشید در گزینش مسؤولان شهر کوفه به ویژه مسؤول امنیتی آن، از هیچ تدبیری فرو گذار نکند. برگزیدن حصین بن نمیر تمیمی از سوی ابن زیاد به عنوان پلیس نیروی امنیتی کوفه، گویای خبرگی حصین و وثوق او نزد عبیدالّله است.

حصین نیز در انجام این وظیفه، از هیچ تلاشی دریغ نورزید. وی برای پاسداری عبیدالّله، گروه ویژه ای ترتیب داد که خود به طور مستقیم بر آن نظارت داشت. با استقرار عبیدالّله بن زیاد در کوفه، حصین موظف شد مسلم بن عقیل را دستگیر کند.

گفته اند پس از فروکش کردن قیام مسلم بن عقیل، عبیدالّله به مسجد آمد و به منادی

دستور داد تا اذان بگوید. حصین نزد او آمد و گفت:

اگر قصد نماز داری، به کاخ برو و کسی دیگر را بفرست تا با مردم نماز جماعت بخواند؛ زیرا می ترسم دشمنانت غافل گیرانه حمله کنند و به تو آسیب برسانند.

ابن زیاد گفت:

من به درون قصر نمی روم. به پاسدارانم بگو تا مانند همیشه پشت سرم بایستند. خودت نیز مراقب آنان باش تا وظیفه شان را به خوبی انجام دهند.(۱)

روزی ابن زیاد هنگام سخنرانی در مسجد کوفه، خطاب به ابن نمیر چنین گفت:

ای حصین! مادرت بر تو گریه کند و عزادارت شود اگر دری از دروازه های کوفه باز بماند یا این مرد [مسلم] از این شهر برود و او را نزد من نیاوری. من تو را بر همه ی خانه های شهر کوفه مسلط کردم، دیده بانی در کوچه ها قرار بده و چون صبح شد، گوشه و کنار شهر را به دقت بازبینی کن تا این مرد را برای من بیاوری.(۲)

از دیگر کارهای حصین برای آرام کردن اوضاع کوفه، کنترل راه های ورود و خروج شهر کوفه بود. هنگامی که عبیداللّه از آمدن حسین بن علی علیه السلام به سوی کوفه آگاه شد، حصین را به همراه ۴ هزار نفر سپاهی به بیرون شهر گسیل داشت تا هر که را از کوفه به حجاز می رود، دستگیر کند. در این میان، تنها آنان که معلوم بود به حج می رود یا به اقتضای سن شان، توانایی یاری حسین علیه السلام را نداشتند یا از کسانی بودند که هیچ گونه شک و احتمالی در یاری رساندن آنان به فرزند فاطمه علیهاالسلام نبود، از چنگ مأموران امنیتی ابن زیاد در امان می ماندند.

حصین به «قادسیه» رفت و گروهی از سربازان را حدّ فاصل «قادسیه» و «خفان» ـــ که

۱- الارشاد، ج ۲، ص ۵۷ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۳۷۳.

۲- اخبارالطوال،ص ۲۴۰؛ الارشاد، ج ۲، ص ۵۷؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۳۷۲؛ الکامل، ج ۲، ص۵ ۶۲؛ الفتوح، ص ۸۵۸.

بالاتر از قادسیه است ـ گماشت تا مراقب جاده باشند. برخی را نیز مأمور کنترل راه قادسیه و قطقطانه ـ که در نزدیکی کوفه بود ـ کرد.(۱) بنابر بعضی نقل ها، حرّ بن یزید ریاحی به فرمان حصین بن نمیر از همین منطقه به سوی حسین علیه السلام حرکت کرد تا مانع ورود حضرت به کوفه گردد.(۲)

قیس بن مصهر صیداوی و عبداللّه بن یقطر ـ فرستادگان سیدالشهداء علیه السلام ـ نیز در همین منطقه به چنگ حصین بن نمیر و یارانش افتادند.(۳)

حصین بن نمیر در کربلا

حصین بن نمیر در کربلا

عبیداللّه پس از آرام شدن اوضاع داخلی کوفه و حرکت ابن سعد به سوی کربلا، گروهی از سران کوفه را به همراه سربازان فراوانی برای یاری ابن سعد گسیل داشت. یکی از این سرداران، حصین بن نمیر تمیمی بود(۴) که بنابر برخی روایت های تاریخی به همراه ۴ هزار سرباز به کربلا رفت(۵) و در آن جا از سوی امیر لشکر کوفه، فرماندهی «شرطه المجفّفه» (گروه اسبان زره پوش) را برعهده داشت.(۶)

از جمله جنایت هایی که ابن نمیر در کربلا انجام داد، کشتن یزید از اصحاب امام حسین علیه السلام بود. بلعمی روایت می کند:

و از لشکر حسین علیه السلام مردی دیگر بیرون آمد نام او یزیدبن الحصین و حمله کرد و یزید بن معقل را بکشت و مردی از لشکر عمر آمد نام او رضی بن منقذ العبری. یزید بن الحصین او را نیز بکشت. مردی از لشکر حسین بیرون آمد. تیری از لشکر عمر بیامد، او را بکشت و برادرش ـ علی

۱- اخبارالطوال، ص ۲۴۲؛ الارشاد، ج ۲، ص ۶۹؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۳۹۴؛ الکامل، ج ۲، ص ۵۴۸.

۲- الکامل، ج ۲، ص ۵۵۲.

۳- شرح ماجرای دستگیری آنان در زندگی عبیداللّه بن زیاد آمده است.

۴- انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۷۳؛ اخبارالطوال، ص ۲۵۴.

۵- الفتوح، ص ۸۹۱؛ المناقب، ج ۴، ص ۱۰۷.

۶- تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۳۴.

بن قرطه ــ بـا عمر بود، از لشـكر بیرون آمـد و برابر حسـین ایسـتاد و گفت: یا كـذّاب! برادر مرا بفریفتی تا كشـته شـد. نافع بن هلال بر علی بـن قرطه حلمه كرد و بكشـتش و یزیـد از لشـكر حسـین بیرون آمـد و حمله كرد. حصـین بن نمیر درآمـد و اورا بكشت.(۱)

یكی دیگراز كارهای حصین تیرباران لشكر سیدالشـهداء علیه السـلام بود كه به دسـتور ابن سعد انجام داد. او هنگام جنگ با امام حسین علیه السلام، به همراه سواران زره پوش به تیرباران لشكر امام حسین علیه السلام پرداخت.(۲)

فجیع ترین اقـدام وی، تیر زدن به شـخص امام حسـین علیه السـلام بود. چون تشـنگی كار را بر امام حسـین علیه السـلام دشوار ساخت، نزدیک آمد تا آب بنوشد. در این هنگام، حصین تیری به سوی ایشان پرتاب كرد كه بر دهان مبارك آن حضرت فرو نشـست و به جای آب، خون به دهان حضـرت سرازیر شد. امام حسین علیه السلام، خون دهانش را بر دستانش ریخت و به هوا پرتاب كرد. آن گاه حمد و ثنای خدا را به جای آورد و فرمود:

خدایا به تو شـكایت می كنم از آن چه با فرزند دختر رسولت می كنند. خدایا! شمارشان را كم كن و به پراكندگی، جان شان را بگیر و حتی یكی از آنان را در زمین باقی مگذار.(۳)

هنگام تقسـیم سـرهای شهیدان كربلا میان قبیله های حاضر در جنگ نیز حصین بن نمیر به عنوان نماینده ی قبیله ی «تمیم»، ۱۷ سر را مالک شد تا نزد عبیداللّه ببرد و پاداش آن را برای خود و قبیله اش دریافت كند.

۱- قیـام سیدالشـهداء حسـین بن علی علیه السـلام و خون خواهی مختـار به روایت طبری و انشـای ابو علی بلعمی، ص ۲۶. این كتاب از روی نسـخه ی خطی كتاب خانه ی آستان قدس رضوی به شماره ی ۷۴۸۱ نوشـته شده و آن چه از این كتاب در این جا نقل شده است، در چاپ های موجود بلعمی و كتاب تاریخ طبری وجود ندارد.
۲- تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۳۷؛ الكامل، ج ۲، ص ۵۶۶.
۳- تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۴۹؛ اخبارالطوال، ص ۲۵۸؛ الكامل، ج ۲، ص ۵۷۱؛ مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۱۲۰.

مشارکت در کشتن حبیب بن مظاهر

مشارکت در کشتن حبیب بن مظاهر

امام حسین علیه السلام از ابوتمامه صایدی که هنگام نماز ظهر را به یاد حضرت آورده بود، خواست تا برای نماز گزاردن، از کوفیان مهلتی بخواهد. هنگامی که ابوتمامه از لشکر کوفه، مهلت می خواست، حصین بن نمیر فریاد زد:

نماز شما پذیرفته ی درگاه الهی نیست.

حبیب فرمود:

پذیرفته نمی شود؟ می گویی از خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله پذیرفته نمی گردد، ولی از تو پذیرفته می شود؟

حصین به سوی حبیب حمله برد. حبیب نیز به رویارویی پرداخت و چهره ی اسبش را با شمشیر مجروح کرد. اسب روی دو پا بلند شد و ابن نمیر را از روی زین اسب به زمین انداخت. در این هنگام، لشکر ابن سعد، او را از معرکه نجات دادند.

یکی دیگر از بنی تمیم به نام بدیل بن صریم حمله آورد. حبیب با شمشیر بر سر او زد و او را هلاك ساخت. تمیمیِ دیگری با نیزه به سوی حبیب تاخت و او را از اسب به زیر افکند. چون حبیب خواست برخیزد، حصین بن نمیر با شمشیر بر او زد و آن مرد تمیمی، پیاده شده و سرش را برید.

حصین گفت:

من درکشتن حبیب به تو کمك کردم. سر را به من بده تا بر گردن اسبم بیاویزم تا مردم ببینند و بدانند که در کشتن وی هم دست بوده ام. سپس آن را به تو می دهم تا نزد ابن زیاد ببری و جایزه بگیری.

مرد تمیمی برآشفت و گفت:

به خدا سوگند! کسی جز من، او را نکشته است.

از این رو، میان آن دو اختلاف افتاد. اصحاب و یاران حصین آمدند و آن دو را با هم آشتی

دادنـد. قرار شد سـر حبیب را به حصـین بدهد تا بر گردن اسـبش بیاویزد و در اردوگاه بچرخاند. آن گاه به او پس دهد تا وی نزد ابن زیاد ببرد و پاداش بگیرد.(۱)

ابن شهرآشوب، قتل حبیب را به حصین بن نمیر نسبت می دهد و می نویسد:

حصین بن نمیر، او را کشت و بر گردن اسبش آویزان کرد.(۲)

۱- تاریخ الطبری، ج ۵، صص ۴۳۹ _ ۴۴۰.

۲- مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۱۱۲.

فصل نهم: شبث بن ربعی

اشاره

فصل نهم: شبث بن ربعی

زیر فصل ها

شبث بن ربعی

شبث بن ربعی

اشاره

شبث بن ربعی

اباعبدالقدوس، شبث (شبیب)(۱) بن ربعی بن حصین بن ربیعه تمیمی، کوفی (یربوعی، ریاحی)(۲) یکی از شرکت کنندگان در فاجعه ی صحرای کربلا است که به دلیل دست یازیدن به این جنایت و پلیدی های دیگر، در تاریخ صدر اسلام شهرت ویژه ای دارد.

تولد وی را یک سال پیش از بعثت نبی مکرم اسلام، حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله ؛ یعنی سال **۳۹** پس از عام الفیل دانسته اند. از این رو، وی را در اصطلاح «مُخَضرمی» می نامند؛ یعنی کسی که هم دوران جاهلیت و پیش از اسلام را درک کرده و هم با تشرّف به دین مبین اسلام، در دوران اسلام زیسته است.(۳) وفاتش نیز بنابر آن چه در مصادر آمده، در سال ۶۸ ه . ق در ۸۱ سالگی رخ داده است.

از رجزهایی که علیه او خوانده شده است، چنین برمی آید که شمایل ظاهری وی با باطن پلید و تاریکش تناسب ویژه ای داشته است. چهره ی وی سرخ گون همراه با سفیدی بود که به صورت سیاه نمایان می شد. بینی گشاد و پهن هم چون بینی شتران

۱- الاغانی، ج ۲۱، ص ۲۶؛ تهذیب الکمال، ج ۱۲، ص ۳۵۱.

۲- طبقات ابن سعد، ج ۶، ص ۲۱۶؛ لسان المیزان، ج ۸، ص ۳۸۶؛ التقریب، ج ۱، ص ۳۳۲؛ تهذیب التهذیب، ج ۴، صص ۲۶۶ _ ۲۶۷؛ عقد الفرید، ج ۸، صص ۵۵ _ ۵۶.

۳- منهاج البراعه، ج ۱۵، ص ۳۸۲.

داشت که دوسوی آن به طرف صورت کشیده می شد. صورت پرموی او نیز چهره اش را هولناک تر می ساخت.(۱)

وی، روایت هایی از حذیفه بن یمان و علی بن ابی طالب علیه السلام نقل کرده است،(۲) ولی بنابر قول شیعیان و گروهی از رجالیون سنی، روایت های وی اعتبار چندانی ندارد.

شخصیت شبث

شخصیت شبث

سیری گذرا و همه جانبه بر زندگی پر تلاطم شبث گویای شخصیت ناپایدار اوست. ابن حجر در «التقریب» سیر کلی زندگانی شبث را چنین بیان می کند:

وی مدتی اذان گوی پیامبر دروغی، سجاج بود. سپس اسلام آورد. آن گاه در شمار کسانی درآمد که در قتل عثمان شرکت داشتند. مدتی نیز با علی، یار و یاور بود. سپس از خوارج شد و علیه علی جنگید. آن گاه توبه کرد، ولی مدتی بعد در قتل حسین شرکت کرد. سپس از کسانی بود که به خون خواهی حسین برخاست و در کنار مختار جنگید. پس از آن، مدتی در کوفه، رییس پلیس بود و سرانجام، در قتل مختار مشارکت داشت.(۳)

به راستی، شبث را باید «مرد هزار چهره» نامید. وی خون ریزی منافق بود که از هیچ گناهی باك نداشت و به هیچ یک از اصول اخلاقی پای بند نبود. صبح در کنار کسی بود و شب هنگام در مقابل او می جنگید. زمانی با امویان دست همکاری داده و مدتی در مقابل آنان و در کنار حضرت علی علیه السلام صف آرایی کرده بود.

همان روزی که عثمان را کشت، خود را کنار کشید و با علی علیه السلام چنان دشمنی کرد که _ العیاذ باللّه _ گفت: «من میان علی و سوسمار هیچ فرقی نمی گذارم. پس با او بیعت نمی کنم». با این حال، طولی نکشید که منفعت خویش را در گرو بیعت با علی

۱- پیکار صفین، ص ۱۳۸.
۲- تهذیب الکمال، ج ۱۲، ص ۳۵۱.
۳- التقریب، ج ۱، ص ۳۳۲.

علیه السلام دید. به همین دلیل، با او دست همکاری داد و از یاران آن حضرت گردید.

در جنگ صفین حاضر شد و حتی درشمار هیأت گفت و گو کننده با معاویه در جریان حکمیت قرار گرفت. با این حال، دیری نپایید که پرچم مخالفت با حکمیت را بلند کرد و با تکفیر علی علیه السلام به خوارج پیوست.

در زمان امام حسن مجتبی علیه السلام نیز به رویه ی خود ادامه داد. در آغاز کار، در شمار اصحاب امام حسن علیه السلام در آمد، ولی کار بدان جا کشید که دوبار به جان حضرت، سوءقصد کرد. با این حال، امام از این ترورها جان به در برد و زنده ماند.

در قیام سیدالشهداء علیه السلام که نمود کاملی از دورویی و نفاق کوفیان است، شبث نیز از دعوت کنندگان حسین علیه السلام به کوفه بود، ولی به دلیل سستی ایمان با تهدید عبیداللّه به کربلا رفت و در صف دشمنان حسین بن علی علیه السلام قرار گرفت.

چند سال بعد، پرچم خون خواهی سیدالشهداء علیه السلام را بر دوش کشید و با مختار بیعت کرد و در صف یاران او قرار گرفت. هم زمان با آن به توطئه چینی ادامه داد و دست به شورش زد و در قتل مختار ثقفی، نقش اساسی را داشت .

آن چه گفتیم نشان می دهد که استخوان بندی اصلی زندگانی شبث بر اساس روحیه ی نفاق طلبی اوست. وی همواره از فرصت ها بهره می جست تا سود و آمال و آرزوهای شخصی او برآورده شود.

مرحوم خویی رحمه الله در «شرح نهج البلاغه» چهره ی وی را این گونه ترسیم می کند:

این مرد حالتی آشفته داشت. بر هیچ راهی ثابت و استوار نبود. منافقی هزار چهره و خون ریزی بی باک بود که پیرو هر آوازی و سرکرده ی هر فتنه و آشوبی بود.(۱)

۱- منهاج البراعه، ج ۱۵، ص ۳۸۲.

شبث؛ اذان گوی پیامبر دروغین

شبث؛ اذان گوی پیامبر دروغین

در اواخر عمر شریف نبی اکرم صلی الله علیه و آله ــ سال ۹ و ۱۰ ه . ق ــ گروهی از سودجویان با غنیمت شمردن فرصت پیش آمده، ادعای پیامبری کردند. آنان برای خود دین جداگانه ای سامان دادند و شماری از بی خردان را پیرو خود ساختند. سجاج بنت حارث تمیمی ــ از قبیله ی شبث بن ربعی ــ و مسیلمه کذّاب از جمله ی این فرصت طلبان بودند که ادعای پیامبری داشتند.

شبث در این دوران، ۲۵ ساله بود و در «عراق عرب»(۱) زندگی می کرد. وی با اعلام نبوت سجاج که از زنان قبیله اش بود، به او ایمان آورد و از ملازمان وی گردید. شبث نزد سجاج تا آن جا قرب یافت که اذان گوی ویژه ی او گردید.(۲)

چون مرزهای پیامبران دروغین گسترش پیدا کرد، مسیلمه و سجاج با هم رو در رو شدند در این میان، مسیلمه با ترفندی مدبّرانه، از سجاج خواستگاری کرد و مهریه ای در خور شأن پیامبری برای وی قرار داد. وی به عنوان مهریه، نمازهای عشا و صبح را از امت سجاج برداشت. در این میان، شبث وظیفه ی ابلاغ این مژدگانی را به امت سجاج بر عهده گرفت.(۳)

از دیگر کارهای فجیع شبث در این دوران، همراهی وی با سپاه مسیلمه و سجاج در حمله به یمامه و غارت خانه ها و کشتن کودکان و زنان بی دفاع بود.

۱- عراق عرب، در مقابل عراق عجم است و شامل عراق کنونی، کویت، مشرق سوریه، اردن و جنوب غربی ایران می شود.

۲- بنابر مشهور گفته اند وی مؤذن مخصوص سجاج بوده است، ولی نویسنده ی «المعارف» می نویسد: «سجاج، زهیر بن عمرو از قبیله ی «بنی سلیط» را مؤذن مخصوص خود قرار داده بود. شبث نیز برای او اذان می گفت، ولی مؤذن خاص نبود». المعارف، ص ۴۰۵.

۳- الفتوح، ص ۲۱؛ تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۲۷۴؛ الکامل، ج ۲، ص ۳۱.

بـا آغـاز خلافت ابوبکر، وی در مقابله با این پیامبران دروغین، کوشـش بسـیار به خرج داد که نتیجه ی آن، سـرکوبی و کشـته شدن مسـیلمه و سـجاج بود. شـبث که اوضاع را بر وفق مراد نمی دید، بی درنگ به اسلام گروید و در جرگه ی مسلمانان قرار گرفت و از مرگ حتمی، نجات یافت.

در این جا، این پرسـش به ذهن می آید که آیا شـبث ابتدا مسلمان شد، سپس مرتد گردید و با پیروزی مسلمانان بر سجاج، بار دیگر به اسلام گروید یا این که ابتدا به دین سجاج گروید و پس از آن، به اسلام پیوست؟

بیشتر تاریخ نگاران و شرح حال نویسان، عبارت «انّه کان مؤذن سجاج ثم اسلم»(۱) را درباره ی وی آورده اند. واژه ی «ثمّ» بر این دلالت دارد که وی پیش از نبوت سـجاج، مسـلمان نبوده است. البته زرکلی در «اعلام»، عبارت «ثم عاد الی الاسلام»(۲) را به کار برده است که نشان می دهد وی ابتدا مسـلمان بوده است، ولی با اعلام نبوت سـجاج به رسول اکرم صـلی الله علیه و آله کـافر شـده و به دین هم قـبیله ای خـویش، سـجاج معتقـد گردیـده است. آن گـاه پس از شـکست سـجاج، به اسـلام بازگشـته است.(۳)

آن چه مسـلم است این که شبث در سال ۱۳ ه . ق مسـلمان شده بود و حضور وی را دراین سال در تاریخ اسلام می توان دید. در این زمـان که عمر بن خطـاب حکومت را بر عهـده داشت، المثنی به جنـگ ایرانیان رفت. شـبث به میان قوم خود آمـد و با سخنرانی، «بنی حنظله» را برای یاری المثنی تشویق می کرد. خود نیز به همراه گروهی از آنان به لشکر المثنی پیوست.(۴)

۱- تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۲۶۶؛ الاغانی، ج ۲۱، ص ۳۴۵.

۲- الاعلام زرکلی، ج ۳، ص ۱۵۴.

۳- «قال الجوهری، و عاد الیه، رجع و فی المثل، العود أحمد ...».

۴- تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۳۷۱.

در سال ۳۶ ه . ق، اعتراض مسلمانان نسبت به بی عدالتی های استان داران اموی حکومت عثمان گسترش یافت. دراین دوران، ردّ پایی از شبث دیده نمی شود. البته ابن حجر عسقلانی در «تقریب التهذیب» تصریح می کند که «شبث ربعی از کسانی بود که در قتل عثمان مشارکت داشت»(۱)، ولی توضیح دیگری در این باره نمی دهد. با این حال، هم چنان که نویسنده ی «قاموس الرجال» می گوید این قضیه، استناد تاریخی ندارد(۲) و هیچ یک از مصادر، آن را نیاورده اند.

شبث و علی بن ابی طالب علیه السلام

شبث و علی بن ابی طالب علیه السلام

پس از قتل عثمان، مسلمانان به اجماع با علی علیه السلام بیعت کردند و وی را به عنوان خلیفه برگزیدند. موضع شبث نسبت به علی علیه السلام معلوم نیست، ولی در ظاهر، بیعت کرده است. او در جنگ جمل در شمار «قاعدین» بود و به یاری هیچ یک از دو طرف جنگ (عایشه و علی علیه السلام) نرفت. ابن خلدون می نویسد:

پس از آن که حسن علیه السلام به همراه عمار یاسر برای فراخواندن مردم کوفه به یاری امیرالمؤمنین علی علیه السلام به آن شهر رفتند، زید بن صرحان، نامه ی عایشه را خطاب به مردم کوفه آورد. او در محضر ابوموسی اشعری؛ حاکم کوفه و حسن مجتبی علیه السلام و عمار و مردم، نامه را خواند. متن آن نامه چنین بود: ای مردم! به جای مانید و در خانه هایتان بنشینید، مگر برای تعقیب قاتلان عثمان.

زید بن صرحان به عنوان انکار و توهین به عایشه گفت:

دستوری را که خدا و رسولش درباره ی نشستن در خانه به او داده است، به ما می دهد و دستوری که ما درباره ی جنگ کردن برای فرونشاندن فتنه ها داریم، او در پیش گرفته است. شبث بن ربعی که در مجلس بود، برخاست و گفت: ای عمانی! در جلولا دزدی کردی و دستت را برای آن بریدند، حال با ام المؤمنین، عایشه مخالفت می کنی؟ خدایت بکشد! دستور عایشه همان است که

۱- تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۳۳۲.

۲- قاموس الرجال، ج ۵، ص ۵۷.

خدا دستور داده است که میان مردم صلح آرید. چنین گفتی، ولی به پروردگار کعبه سوگند! مردم را به هم می ریزی.(۱)

این موضع شبث نسبت به علی علیه السلام چندان ادامه پیدا نکرد. پس از پیروزی حضرت علی علیه السلام در جنگ جمل و تثبیت حکومت او و انتقال پایتخت به کوفه، شبث بیعت خویش با حضرت علی علیه السلام را محکم کرد. وی تا بدان جا نسبت به حضرت علی علیه السلام اظهار ارادت و اخلاص می کرد که رجالیون شیعه، او را در شمار اصحاب حضرت علی علیه السلام آورده اند. شیخ طوسی در «رجال» می نویسد:

وی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود که به خوارج پیوست.(۲)

شرکت در جنگ صفین

شرکت در جنگ صفین

حضرت علی علیه السلام در سال ۳۶ ه . ق برای رزم با معاویه، آهنگ شام کرد. شبث نیز خود را برای جنگ آماده ساخت. در این میان، گروهی با تردید، ماجرا را پی گیری می کردند. حنظله بن ربیع و عبداللّه بن معتم پس از ستیز درونی، شبانه به همراه گروهی از یاران هم قبیله ای خود به شام نزد معاویه رفتند. حضرت علی علیه السلام برای این که تردید را از میان سپاهیان بردارد، دستور تخریب خانه ی آن دو را صادر کرد. شبث بن ربعی و بکر بن یمیم این دستور را اجرا کردند. چون خبر به حنظله رسید، اشعاری به این مضمون سرود:

ای پیک سوارا! اگر به بازگفتن شرح حال پرداختی، این پیام را از من به سران بنی عمرو برسان. شما را به خداشناسی و نیکوکاری و پرهیزکاری سفارش می کنم و این که در حوادث ناگوار نه به بکر بنگرید و نه به شبث بینی گشاده که گویی شتری است که چهره ی پرپشم و موی در شوره ی

۱- تاریخ ابن خلدون، ج ۲، ص ۶۱۳؛ تاریخ الطبری،ج ۴، ص ۴۸۳.

۲- رجال شیخ طوسی، ص ۶؛ بحارالانوار، ج ۳۲، ص ۲۷۵.

گیاه زرد نهاده است.(۱)

سپاه علی علیه السلام در صفین با لشکریان معاویه برخورد کرد. معاویه اردوگاه خویش را در منطقه ی هموار صفین، بر پا کرده بود و بر آب تسلط داشت و از رسیدن آب به لشکر امام علی علیه السلام جلوگیری می کرد. حضرت چون چنین دید صعصعه بن صوحان و شبث بن ربعی(۲) را نزد معاویه فرستاد تا درباره ی آب با او گفت و گو کنند. معاویه در پاسخ فرستادگان علی علیه السلام گفت که شما عثمان را تشنه کشتید و اینک باید تشنگی را تحمل کنید.

حضرت یک روز تحمل کرد تا شاید معاویه آب را بگشاید، ولی دل هم چون سنگ معاویه، کوچک ترین ترحمی به خود راه نداد و راه آب هم چنان بسته ماند. حضرت علی علیه السلام اشعث رابه همراه سربازانش برای آزادسازی آب به سوی لشکر شام فرستاد. جنگی سخت در گرفت. علی علیه السلام شبث را فراخواند و به او دستور داد تا با افرادش به کمک اشعث برود. سرانجام، مالک اشتر را نیز به یاری آن دو فرستاد. پس از درگیری سخت میان دو سپاه، آب به دست کوفیان افتاد. در این حال، علی علیه السلام دستور داد تاراه آب را باز گردانند تا شامیان نیز از آب استفاده کنند.(۳)

با استقرار حضرت علی علیه السلام در صفین تلاش زیادی صورت گرفت تا کار با مصالحه پایان یابد و خونی ریخته نشود. امام علی علیه السلام چندین بار، فرستادگانی را برای گفت و گو نزد معاویه فرستاد، ولی هیچ کدام نتیجه بخش نبود. سرانجام، گروهی از سران

۱- پیکار صفین، ص ۱۳۸؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۰۳.

۲- بحارالانوار، ج ۳۲، ص ۵۷۲.

۳- تاریخ الطبری، ج ۴، صص ۵۶۹ _ ۵۷۰، ج ۵، ص ۹۱؛ الکامل، ج ۲، ص ۳۶۴؛ المنتظم، ج ۵، ص ۱۰۲. نصر بن مزاحم در «وقعه الصفین» نامی از شبث در این ماجرا به میان نیاورده است. پیکار صفین، صص ۲۱۹ _ ۲۲۹.

قبایل مانند: شبث بن ربعی، سعید بن قیس و بشیر بن عمرو در ماه ربیع الثانی سال ۳۶ ه . ق برای گفت و گو، نزد معاویه ره سپار شدند. پیش از حرکت، شبث بن ربعی به حضرت علی عرضه داشت که: آیا معاویه را به طمع حکومت و منزلتی نیافکنیم و به او وعده ای ندهیم که در صورت بیعت با تو، از آن برخوردار شود؟ حضرت در پاسخ فرمود: هم اکنون بروید و با او اتمام حجت کنید و ببینید نظرش درباره ی جنگ چیست؟

هیأت صلح نزد معاویه آمد و ابو عمره به عنوان نخستین سخن گو، سخن را آغاز کرد. سپس سعید خواست سخن را آغاز کند، ولی شبث میان کلام او پرید. او پس از حمد خدا گفت:

ای معاویه! آن چه تو می خواهی (خون خواهی عثمان) جز دست آویزی برای تو نیست که با آن گروهی بی خرد و بی سر و پا را که سخنت را باور کرده اند، بر پیرامون خود گرد آوری. به یقین، خود در یاری دادن به عثمان، دست به دست کردی و کوتاهی ورزیدی.

شبث در ادامه، معاویه را نصیحت کرد و به عنوان سخن پایانی گفت:

ای معاویه! از خدای بپرهیز و از پیمودن این راه که در پیش گرفته ای، پای در کش و در این کار (حکومت) با آن کس که لیاقت آن را دارد، ستیزه مکن.

معاویه برآشفت و گفت:

نخستین چیزی که از تو فهمیدم، همان بی خردی و ناشکیبی تو بود. سخن این والاتبار را که سرآمد سخنوران قوم خویش است، بریدی ودر میان کلامش دویدی. سپس درباره ی مطلبی که اصلاً بر آن آگاهی نداشتی، به پرخاش گری درآمدی. ای عرب بیابان گرد سبک سر و خشک مغز! دروغ گفتی. از نزدم دور شوید که چیزی میان ما و شما جز شمشیر حکومت نمی کند.(۱)

این گفت و گوها سودی نبخشید و در ماه ذی الحجه، جنگ میان کوفیان و شامیان

۱- پیکار صفین، صص ۲۵۵ _ ۲۵۷.

آغاز شد. با این حال، حضرت علی علیه السلام از شدید شدن درگیری خودداری می کرد. با فرا رسیدن ماه محرم الحرام، به احترام ماه حرام، جنگ مسکوت گذاشته شد و هر دو سپاه، شمشیرها را غلاف کردند. حضرت بار دیگر از فرصت بهره برد و سفیرانی را برای گفت و گو نزد معاویه فرستاد تا شاید درگیری در همین جا پایان یابد. در این گفت و گو، شبث بن ربعی، زیاد بن حفصه و یزید بن قیس شرکت داشتند. معاویه در پاسخ به آنان، از ایجاد یکپارچگی میان مسلمانان استقبال کرد، ولی از فرمان برداری علی علیه السلام سر باز زد.

پس از سخنان معاویه، شبث برخاست و گفت:

ای معاویه! به خدا سوگند! آیا راضی می شوی که دستت به خون عمار بن یاسر آلوده شود و او را بکشی؟

معاویه گفت:

چرا او را نکشم؟ او را به خاطر قصاص خون غلام عثمان؛ نایل می کشم.

شبث گفت:

به خدا سوگند! هرگز دستت به او نمی رسد، مگر آن که سرها از پیکر مردان جدا کنی و پهنه ی زمین با همه ی فراخی در جنگی سخت بر تو تنگ شود.(۱)

با آغاز ماه صفر، جنگ اصلی صفین آغاز شد و شبث به عنوان سردار و فرماندهی قبیله ی «بنی عمرو» و «بنی حنظله» در سپاه حضرت علی علیه السلام دلیرانه جنگید و بسیاری رابه درک فرستاد.(۲)

۱- پیکار صفین، صص ۲۶۹ _ ۲۷۲؛ بحارالانوار، ج ۳۲، ص ۵۷۳؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، صص ۱۲ _ ۱۳؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۶ چاپ روامع التراث العربی.

۲- تاریخ ابن خیاط، ص ۱۱۷؛ اخبارالطوال، ص ۱۷۲؛ پیکار صفین، ص ۲۸۲؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۱۶.

شبث در گروه خوارج

شبث در گروه خوارج

خط پایـان جنـگ صـفین، آغاز پیـدایش گروهی تنـدرو با تعصب های پوچ به نام خوارج بود. بررسـی عوامل پیـدایش گروه خوارج و انـدیشه های آنان در این فرصت کوتاه نمی گنجد و باید در جای خود بررسـی شود، ولی باید گفت توده های انبوه خوارج، ساده لوحان نادانی بودنـد که با انگیزه ی دفاع از اسـلام و اجرای حکم خداونـد در این راه، گام نهاده بودند. به گفته ی امـام علی علیه السـلام، آنـان، حق را می جسـتند، ولی در راه یـافتن آن به خطا رفته بودنـد. با این حال، بسـیار خوش باوری است که بپنداریم سـران خوارج و گردانندگان این حرکت نیز همین گونه می اندیشیدند. آنان در جست وجوی حق و اعتلای اسـلام نبودنـد بلکه برای منافع دنیوی خویش و رسـیدن به جاه و مقام به این راه کشـیده شده بودند. حتی به گواهی تاریخ می توان ادعا کرد که بیعت آنان با علی علیه السـلام نیز مقـدمه ای برای این امر بوده است. آنان همواره در کمین به دست آوردن فرصتی برای اجرای آمال و آرزوهای خویش بودنـد. هر چنـد سـخن در این زمینه بسیار است، ولی به همین اندک بسـنده می کنیم.(۱)

به هر صورت، شـبث بن ربعی را باید یکی از سـران اصـلی و مهم خوارج دانست. به ادعای خود شـبث، وی از نخستین کسانی بود که ندای مخالفت با حکمیت را سـر داد و از صـفوف مسلمانان بیرون رفت و به محله ی «حروریه» پای نهاد.(۲) یعقوبی در تاریخش می نویسد:

رییس خوارج عبداللّه بن وهب اراسبی و ابن الکواء و شبث بن ربعی(۳) بودند.

ابن کلبی در «جمهره النسب» می نویسد:

۱- ر.ک: خوارج در تاریخ.

۲- میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۲۶۱؛ تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۲۶۶؛ قاموس الرجال، ج ۵، ص ۵۶.

۳- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۹۱.

مردم به علی می گفتند: ای علی! ما تو را از حکومت و ولایت بر مسلمانان خلع می کنیم و امامت مسلمانان رابه شبث بن ربعی وا می گذاریم.(۱)

طبری می نویسد:

منادی خوارج ندا سر داد که: امیر جنگ، شبث بن ربعی التمیمی و امیر نماز، عبداللّه،بن الکوّاء الیشکری است(۲)

دیلمی در «ارشاد القلوب» چنین روایت می کند:

علی بن ابی طالب علیه السلام هنگام حرکت به جنگ نهروان، به سپاه کوفیان دستور داد تا در مداین گرد آیند. چند تن از کوفیان مانند: شبث بن ربعی، اشعث بن قیس، عمرو بن حریث و جریر بن عبداللّه نزد حضرت آمدند و از وی مهلتی خواستند تا کارهای شان را نجام دهند، سپس به امام علی علیه السلام بپیوندند. حضرت علی به آنان فرمود: به خدا سوگند! شما نیازی ندارید و من از آن چه در قلوب شماست، آگاهم. شما می خواهید مردم را از اطراف من پراکنده سازید.

حضرت علی علیه السلام به مداین رفت. اینان نیز به محلی به نام «خورنق» رفتند و در آن جا به تفریح پرداختند. در آن جا سوسماری را گرفتند و دست خویش را در دستان او گذاشتند و _ برای مسخره کردن حضرت علی علیه السلام _ با او بیعت کردند. سپس نزد حضرت علی علیه السلام در مداین رفتند. حضرت علی علیه السلام با علم غیب خود از کردار زشت آنان خبر داد و فرمود:

به زودی در روز قیامت با امام خودتان، سوسمار _ که با او بیعت کرده اید_ محشور خواهید شد و او، شما رابه سوی آتش می کشاند.

در ادامه، حضرت علی علیه السلام از کشته شدن سیدالشهداء به دست شبث و یارانش خبر داد و فرمود:

۱- جمهره النسب، ص ۲۱۷.

۲- تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۶۳؛ مروج الذهب،؟؛ مناقب، ج ۳، ص ۱۸۸.

به خدا سوگند! ای شبث و ای حریث! شما فرزند من، حسین را خواهید کشت، هم چنان که رسول خدا صلی الله علیه و آله به من خبر داد.(۱)

بنابر تصریح بسیاری از شرح حال نویسان و سیره نگاران، شبث از خوارجی بودن خود توبه کرد و به لشکر امام علی علیه السلام بازگشت.(۲) حتی بنابر گزارش های تاریخی، وی در جنگ نهروان حاضر بود و فرماندهی میسره ی سپاهیان امام علی علیه السلام را بر عهده داشت.(۳)

مسجد شبث بن ربعی

مسجد شبث بن ربعی

پس از انتقال مرکز خلافت از مدینه به کوفه در زمان امیرالمؤمنین علی علیه السلام، شبث در کوفه مسجدی بنا کرد که به نام خود او «مسجد شبث بن ربعی» مشهور است. این مسجد یکی از مساجد پنج گانه ای است که حضرت علی علیه السلام، مردم را از خواندن نماز، انجام عبادت و اجتماع در آن بازداشت. کلینی در «کافی» می نویسد:

امام صادق علیه السلام می فرماید: علی علیه السلام در پنج مسجد از مساجد کوفه از خواندن نماز منع و نهی فرموده است: مسجد اشعث بن قیس، مسجد جریر بن عبداللّه بجلی، مسجد سماک بن مخزمه و مسجد شبث بن ربعی.(۴)

این اشخاص همگی از چهره های منافق و هزار رنگ روزگار خود بودند که از بنای این مساجد جز سود شخصی و تفرقه افکنی درمیان صفوف مسلمانان، هدف دیگری نداشتند.

شبث، این مسجد را که در بازار کوفه نزدیک «درب حجاج» قرار دارد،(۵) پس از

۱- ارشاد القلوب.

۲- میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۲۴۶؛ تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۳۳۲.

۳- قاموس الرجال، ج ۵، ص ۵۶؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۸۵۵؛ الفتوح، ص ۷۴۴.

۴- کافی، ج ۳، ص ۴۹۰، ح ۳.

۵- تاریخ الکوفه، ص ۶۷.

شهادت امام حسین علیه السلام به شکرانه ی قتل فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله تجدید بنا کرد. امام باقر علیه السلام می فرماید:

چهار مسجد درکوفه به خاطر شادمانی قتل حسین علیه السلام تجدید بنا شد که یکی از آن ها مسجد شبث بن ربعی است.(۱)

شبث در دوران خلافت امام حسن علیه السلام و معاویه بن ابی سفیان

شبث در دوران خلافت امام حسن علیه السلام و معاویه بن ابی سفیان

دوران امامت امام حسن مجتبی علیه السلام نمودی برجسته از مظلومیت ائمه ی اطهار علیهم السلام است. وجود یارانی هزار چهره هم چون شبث در میان یاران حضرت، جز دسیسه چینی و کارشکنی در کار امامت آن امام همام، هیچ پی آمد دیگری نداشت. آنان دشمنان داخلی امام حسن علیه السلام بودند که در صفوف یاران او پنهان شده و کار را دو چندان دشوار ساخته بودند. اینان ستون پنجمی بودند که از معاویه دستور می گرفتند، ولی در ظاهر از بیعت کنندگان حسن علیه السلام بودند.

شبث و گروهی از خوارج هم چون: اشعث بن قیس، حجر بن الحارث و عمرو بن حریث، نفاق و پلیدی را بدان جا رسانیدند که به طمع ۲ هزار درهم و به عشق فرماندهی یکی از سپاهیان شام و همسری دختری از دختران معاویه، دو بار به قتل امام مجتبی علیه السلام اقدام کردند. آنان هنگام نماز، تیری به سوی امام حسن علیه السلام پرتاب کردند و بار دیگر در «ساباط» با خنجری مسموم به سوی حضرت حمله بردند، ولی به تقدیر الهی، آن حضرت جان به سلامت برد.(۲)

پس از صلح امام حسن علیه السلام و تسلیم خلافت به معاویه بن ابی سفیان، شبث در کوفه از ایجاد آشوب و فتنه دست نکشید. معاویه نیز که این منافقان هزار چهره را به خوبی می شناخت، در راضی نگه داشتن آنان بسیار می کوشید. به همین دلیل، در نامه ای که

۱- تاریخ الکوفه، ص ۶۷.

۲- بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۳، به نقل از: علل الشرایع.

به مغیره بن شعبه، حاکم کوفه نوشت، سفارش کرد که مراعات حال بزرگان و سران کوفه را بکند و کسانی را که در پی ایجاد آشوب هستند، به خود نزدیک سازد. نام شبث بن ربعی را نیز آورد و چنین نگاشت:

زیاد بن ابیه و سلیمان بن صرد و حجر بن عدی و شبث بن ربعی و ابن الکواء و عمرو بن حمق را با خود به نماز جماعت ببر و به آنان توجه ویژه داشته باش.(۱)

یکی از کارهای پلید شبث در این دوران، شرکت در توطئه ی قتل حجر بن عدی، یار باوفای حضرت علی علیه السلام بود(۲) که شرح این ماجرا در بخش های دیگر آمده است.(۳)

قیام سیدالشهدا علیه السلام

قیام سیدالشهدا علیه السلام

پس از حرکت امام حسین علیه السلام به سوی مکه ی مکرمه و مخالفت وی با یزید، کوفیان با فرستادن نامه های بی شمار از ایشان خواستند که به کوفه بیاید و ولایت امور شیعیان را بر عهده بگیرد. از جمله افرادی که به امام حسین علیه السلام نامه نوشت و وی را به کوفه دعوت کرد، شبث بن ربعی تمیمی بود که به همراه گروهی از سران کوفه مانند: حجار بن ابجر، یزید بن حارث، غرره بن قیس، عمرو بن حجاج و محمد بن عمیر، در نامه ای به حضرت چنین نوشت:

اما بعد همه جا سبز شده و میوه ها رسیده است و چاه ها پر از آب گشته اند. اگر می خواهی بیا که سپاه تو آماده ی نبردند.(۴)

این بیعت چندان به درازا نیانجامید؛ زیرا با آمدن عبیداللّه بن زیاد به کوفه، شبث و

۱- تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۱۷۹.

۲- الاغانی، ج ۱۷، ص ۹۸؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۲۶۹؛ تاریخ ابن خلدون، ج ۲، ص ۶۴۰.

۳- ر.ک: بخش عمر بن سعد.

۴- اخبارالطوال، ص ۲۲۹؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۳۵۳؛ المنتظم، ج ۵، ص ۳۳۹؛ الفتوح، ص ۸۴۱؛ تجارب الامم، ج ۲، ص ۴۱؛ المناقب،ج ۴، ص ۹۰.

بسیاری از سران کوفه دست از بیعت فرزند رسول خدا شستند و کمر به خدمت حکومت بنی امیه بستند. حتی بسیاری از آنان هم چون شبث، به قتل فرستاده ی او، مسلم بن عقیل همت گماشتند. آنان به دستور عبیدالّله بر بالای بام ها و کوچه ها و خیابان ها رفتند و مردم را با وعده و وعید از اطراف مسلم پراکندند. سپس در شبان گاه او را اسیر کردند و به قتل رسانیدند.(۱)

شبث در کربلا

شبث در کربلا

عبیدالّله پس از به شهادت رساندن مسلم بن عقیل، عمر بن سعد را برای مقابله با حسین علیه السلام راهی نینوا کرد. سپس شمر بن ذی الجوشن را به همراه ۴ هزار نفر از کوفیان به کربلا فرستاد. ابن زیاد پی در پی سپاهیانش را برای یاری رساندن عمر سعد به کربلا می فرستاد. از جمله، روزی در پی شبث فرستاد و او را برای رفتن به کربلا فراخوند. شبث خود رابه بیماری زد و از عبیدالّله خواست که او را از جنگ با ذریه ی رسول خدا صلی الله علیه و آله معاف دارد.

ابن زیاد، در نامه ای به او نوشت:

فرستاده ام به من خبر داد که تو خود را به بیماری زده ای. می ترسم از کسانی باشی که چون مسلمانان و مؤمنان را می بینند، گویند ایمان آوردیم و چون با شیاطین خود خلوت کنند، می گویند ما با شماییم و همانا ما استهزاء کنندگانیم. اگر زیر فرمان مایی زود نزد ما بیا.

شبث برای این که ابن زیاد از رخسار او متوجه بیمار نبودن او نشود، شبان گاه پس از اقامه ی نماز عشاء نزد او رفت. چون وارد کاخ شد، ابن زیاد او را بسیار اکرام کرد و نزدیک خود نشاند. سپس گفت:

من خواهش دارم که به جنگ این مرد بروی و به عمر بن سعد کمک کنی.

۱- تفصیل این ماجرا درشرح احوال «شمر بن ذی الجوشن» گذشت. ر.ک: تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۳۸۱.

شبث نیز اطاعت کرد و بامـداد روز بعد با هزار سوار راهی صـحرای کربلا شد.(۱) وی پس از پیوسـتن به سپاهیان کوفه، امیری پیاده نظام لشکر عمر بن سعد را بر عهده گرفت.(۲)

مترجم «نفس المهموم» در (رمز ۳۷) می نویسد:

شبث بن ربعی نیز هم چـون عمر بن سـعد یکی از مردان روحـانی مسـلک کوفه بود. مردم به او اعتمـاد دینی داشـتند و او را از صحابه ی کبار پیغمبر می پنداشـتند. او از هم قطاران عمر بن سـعد و در سن و سابقه بر او مقـدم بود. از این رو، وجود او برای عوام فریبی و خوش نما کردن کشـتن آن امام مظلوم ارزش بسزایی داشته است. به همین مناسبت، ابن زیاد وجود او را در کنار عمر بن سـعد لازم دانسـته و با وعده و وعید و تهدید، او را در این جنایت شـریک کرده و به او رشوه ی کافی داده است. یک سهم آن به عنوان ساختمان مسـجدی بوده که به نظر عوام، ترویـج اسـلام شـمرده می شد. از این جا معلوم می شود که شـبث، روحانی و مسجد داری معروف در کوفه بوده است.(۳)

در این باره باید گفت:

۱ _ هر چند شـبث بن ربعی پیش از بعثت حضرت رسول صلی الله علیه و آله متولد شده و دوران جاهلیت را درک کرده است و از نظر سـنی نیز بر عمر بن سـعد مقدم است، ولی وی را نمی توان صـحابی حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله برشمرد؛ زیرا وی پس از درگذشت آن حضـرت، به اسـلام ایمان آورد. او پیش از آن مدتی بر دین جاهلیت بود؛ چون اسـلام در زمان ابوبکر به عراق رسید. هم چنین مدتی نیز به دین پیامبر دروغین، سجاج گرویده بود. افزون بر آن، هیچ یک از نویسندگانی که درباره ی صحابی حضرت رسول صلی الله علیه و آله کتاب نوشته اند، از وی به عنوان صحابی حضرت، نامی به میان

۱- الفتوح، ص ۸۹۱؛ اخبارالطوال، ص ۲۵۴؛ بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۸۶؛ مناقب، ج ۴، ص ۱۰۷.

۲- در کربلا چه گذشت، صص ۲۶۴ _ ۲۶۵.

۳- الفتوح، ص ۹۰۲؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۲۲؛ الکامل، ج ۲، ص ۵۶۱.

نیاورده اند.

۲ ـ مسجد مورد اشاره نیز پیش از واقعه ی سال ۶۱ ه . ق بنا شده بود. هم چنان که پیش تر گفتیم شبث، این مسجد را در زمان حضرت علی علیه السلام بنا نهاد و پس از شهادت سیدالشهداء علیه السلام تجدید بنا کرد.

۳ ـ افزون بر مقدس مآب بودن شبث، عوامل دیگری را نیز برای پافشاری عبیداللّه بر حضور وی در کربلا می توان بر شمرد. شبث از سران قبیله ی خویش بود. پس حضور وی در جبهه سبب می شد قومش نیز با وی همراهی کنند.

۴ ـ شبث از نخستین افرادی بود که به امام نامه نوشت و حضرت را برای ورود به کوفه دعوت کرد. پس مخالفت وی با سیدالشهداء علیه السلام بسیاری از دعوت کنندگان را نیز به مخالفت با امام علیه السلام تشویق می کرد و از عذاب وجدانی که گریبان گیرشان شده بود، رهایی می داد.

اتمام حجت بر کوفیان

اتمام حجت بر کوفیان

در روز عاشورا، امام حسین علیه السلام خطاب به کوفیان، خطبه ای را خواند و در آن به فضایل نیاکان خویش و نسب شریفش اشاره کرد. ایشان فرمود:

آیا اندک تردیدی دارید که من پسر دختر پیامبرتانم؟ به خدا سوگند! از مشرق تا مغرب، از قوم شما یا قوم دیگر به جز من، پسر دختر پیامبر وجود ندارد. تنها منم پسر پیامبر شما. به من بگویید که آیا به عوض کسی که کشته ام یا مالی که تلف کرده یا زخمی که وارد ساخته ام، در پی قصاص من هستید؟

آن گاه بانگ برآورد:

ای شبث بن ربعی! ای حجار بن ابجر، ای قیس بن اشعث و ای یزید بن حارث! مگر شما نبودید که به من نامه نوشتید و گفتید که: میوه ها رسیده و باغستان ها سرسبز گشته و چاه ها پر آب شده است و پیش سپاه آماده ی خویش می آیی، بیا به کوفه؟

شبث و یارانش با کمال بی حیایی پاسخ دادند:

ما چنین چیزی ننوشتیم.

امام حسین علیه السلام فرمود:

سبحان اللّه ! به خدا سوگند که شما چنین نوشتید. ای مردم کوفه! اگر مرا نمی خواهید، بگذارید تا به همان جا که بودم، بازگردم و ... .(۱)

هیچ یک از این سخنان بر آن سنگ دلان اثر نکرد و کار به جنگ کشید.

از مجموع رفتارهای شبث در کربلا ـ چنین بر می آید که وی از حضور در این جنگ چندان خرسند نبوده و از دخالت در درگیری ها خودداری کرده است. ادله ی اثبات این مدعا در پی می آید:

۱ ــ هم چنان که پیش تر گفتیم ورود شبث به کربلا ـ با اکراه و دو دلی همراه بود. وی پس از آن که دعوت عمومی برای شرکت در جنگ با سیدالشهداء علیه السلام را شنید، خود را به بیماری زد تا شاید از این کار معاف شود، ولی با حیله ی عبیداللّه زیر فشار قرار گرفت و مجبور شد به دشت نینوا بیاید.

۲ ــ پس از شهادت مسلم بن عوسجه، یاران عمرو بن حجاج بانگ سر دادند که مسلم بن عوسجه را کشتیم و به شادی و سرور پرداختند. شبث برآشفت و گفت:

مادرتان به عزای تان بنشینند! ای نامردمان! کسان تان را می کشید و خودتان را به خاطر دیگران ذلیل می کنید و از این که کسی مثل مسلم بن عوسجه کشته شده است، خرسند می شوید؟! سوگند به آن کس که به اسلام وی اعتقاد پیدا کرده ام، وی را در بسیاری از جاهای معتبر همراه با مسلمانان دیدم. وی را در فتح سلق آذربایجان مشاهده کردم و دیدم پیش از آن که سپاه مسلمانان برسند، شش نفر از مشرکان را به درک فرستاد. ای ناجوان مردان! کسی هم چون او کشته می شود و شما خوشحالی و هلهله می کنید؟!(۲)

۳ ــ در یکی از یورش های کوفیان به لشکر امام حسین علیه السلام، شمر خود را به خیمه گاه

۱- المنتظم، ج ۵، ص ۳۳۹؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۲۵؛ بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۷.
۲- تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۳۶؛ بحارالانوار، ج ۴۵، صص ۲۰ ــ ۲۱.

امام حسین علیه السلام رسانید. وی در حالی که نیزه اش را به خیمه فرو می برد، فریاد می زد:

آتش بیاورید تا خیمه ها را بر سر اهلش آتش بزنم.

امام حسین علیه السلام چون صدای شمر را شنید، فرمود:

ای شمر! تو می خواهی خانه ی مرا بر سر کسانم آتش بزنی؟ خدا تو را آتش بزند.

حمید بن مسلم می گوید:

من نزد شمر رفتم و به او گفتم: این کار شایسته ی تو نیست. پرسید: تو کیستی؟ من از ترس این که وی نزد حکومت ازمن بدگویی کند، نامم رابه او نگفتم. در این حال شبث بن ربعی یربوعی آمد و گفت: سخنی بدتر از سخن تو نشنیده ام و رفتاری زشت تر از رفتار تو ندیده ام، آیا زنان را می ترسانی؟ شمر بسیار شرمنده شد و به لشکر خویش بازگشت.(۱)

۴ _ لشکریان امام حسین علیه السلام دلیری و مقاومت بسیار از خود نشان دادند. آنان به هر سو که حمله می بردند، دشمن را شکست می دادند و گروهی از آنان را به درک می فرستادند. عروه بن قیس؛ فرمانده ی سواران کوفه به عمر سعد گفت:

آیا نمی بینی خیل ما چگونه دچار کاستی شده است و از این گروه اندک، شکست می خورد؟! خوب است پیادگان و تیراندازان را بفرستی تا سپاه حسین را تیرباران کنند و کار را یکسره سازند.

عمر بن سعد به شبث بن ربعی گفت:

آیا با تیراندازان می روی؟

شبث پاسخ داد:

پناه بر خدا، تو مرا که بزرگ قوم «مضرم» و پیر این دیارم، به همراه تیراندازان به جنگ می فرستی، آیا من این قدر پست و خوار شده ام؟ کسی جز من را نیافتی که همراه آنان ره سپار کنی؟!

و با این ترفند از رفتن به جنگ، شانه خالی کرد.

ابن اثیر درباره ی این جریان می نویسد:

۱- تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۳۸؛ بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۵۴؛ الکامل، ج ۲، ص ۵۶۷.

لشکریان عمر سعد همیشه از شبث اکراه می دیدند، تا آن گاه که او در زمان حکومت مصعب بن زبیر بر کوفه گفت: خداوند اهل این بلاد [کوفه] را رستگار نکند و خیر ندهد. آیا تعجب نمی کنید که ما در کنار علی و فرزندش، حسن مجتبی علیه السلام بودیم و همراه آنان پنج سال با بنی امیه جنگیدیم، ولی پس از آن، بر پسرش، حسین شوریدیم و او راکه بهترین خلق خدا در روی زمین بود، کشتیم. آن گاه با معاویه و پسر سمیه ی زنازاده همراهی کردیم. ای عجب! گمراه بودیم، چه گمراهی زیان باری!(۱)

از این اخبار و روایت ها بر می آید که شبث در کربلا با چهره ای مردّد و دودل شرکت کرد و اگر از جانش نمی ترسید، به جنگ که نمی آمد. حال نیز که مجبور شده بود، می کوشید از دست داشتن در درگیری ها خودداری کند. هر چند وی از فرماندهان اصلی جنگ بود، ولی هیچ یک از تاریخ نگاران، واقعه ی مهمی را که مسبّب آن باشد، نقل نکرده اند. البته این سخن، دلیل بر برائت او نمی شود؛ زیرا بر فرض این که از ترس جان در کربلا شرکت کرده بود، می توانست هم چون حرّ بن یزید ریاحی، جان در طبق اخلاص گذارد و آن را تقدیم وجود نازنین سیدالشهداء علیه السلام کند.

یکی از صحنه های تکان دهنده پس از واقعه ی کربلا، شکرگزاری کوفیان برای قتل فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله حسین بن علی علیه السلام است. هر کسی برای نشان دادن شادمانی خود و سپاس گزاری از خداوند، کاری انجام می داد. برای مثال، شمر بن ذی الجوشن، شتری را که از امام حسین علیه السلام به غنیمت برده بود، کشت و گوشت آن را میان کوفیان تقسیم کرد. شبث نیز به تجدید بنای مسجدش در کوفه پرداخت و همان با پولی که به عنوان پاداش شرکت در قتل امام حسین علیه السلام گرفته بود، مسجدش را نوسازی کرد.(۲)

۱- الکامل، ج ۲، ص ۵۶۶.

۲- تاریخ الکوفه، ص ۶۹.

شبث پس از عاشورا

شبث پس از عاشورا

پس از مرگ یزید بن معاویه، عبداللّه بن زبیر خلافت را در مکه بر عهده گرفت. کوفیان که از ستم های بنی امیه خسته شده بودند، برای رسیدن به دو آرزوی خود؛ یعنی «اصلاح» امور و «انتقام» از امویان، با عبداللّه بن زبیر بیعت کردند و از عبداللّه بن مطیع؛ استاندار او در کوفه استقبال به عمل آوردند.

چیزی نگذشت که ماهیت دعوت ابن زبیر برای عراقیان هویدا شد و مردم دریافتند که آل زبیر نیز دست کمی از امویان ندارند. ابن زبیر، کارگزاران بنی امیه را از عراق بیرون کرد، ولی قاتلان امام حسین علیه السلام و عاملان فاجعه ی کربلا را هم چنان در دستگاه خود نگاه داشت.

چهره های بدنامی هم چون: شمر بن ذی الجوشن، شبث بن ربعی، عمر بن سعد، و عمرو بن حجاج و دیگر قاتلان امام و یارانش دوباره همه کاره ی عراق شده بودند.

در همین دوران، قیام توابین به رهبری سلیمان بن صرد خزاعی و چهار تن دیگر از سران کوفه به راه افتاد. هم زمان با آن، مقدمات حرکت مختار شکل گرفت. شبث به همراه گروهی دیگر که از ماهیت قیام مختار آگاه بودند و آن را برای جان خویش خطرناک می دیدند، نزد عبداللّه آمدند و به او گفتند:

مختار برای شما ــ حکومت ابن زبیر ــ به مراتب بدتر و خطرناک تر از قیام سلیمان بن صرد است؛ زیرا سلیمان برای جنگ با دشمنان شما ــ بنی امیه ــ به بیرون شهر رفته است، ولی مختار در این دیار می خواهد با شما بجنگد.

با این سخنان، حاکم کوفه برآشفت و دستور دستگیری مختار را صادر کرد. ولی به دلیل نداشتن مدارک کافی، او را آزاد ساخت.(۱)

۱- الکامل، ج ۲، ص ۶۳۴.

مختار پس از آماده کردن مقـدمات قیام، سپاهیانش را برای فتح کوفه به حال آماده باش درآورد. ایاس بن مضارب، خبر را به ابن مطیع رسانید. او، سـران کوفه را گرد آورد و هر یک را با گروهی سـرباز به اطراف کوفه فرسـتاد تا از ورود سپاهیان مختار به کوفه جلوگیری کنند از جمله، شبث بن ربعی را با سپاهی به محله ی «شبخه» فرستاد و گفت:

اگر صدای دشمن را شنیدی، گروهی رابرای مقابله به سوی آنان بفرست.

دو سپاه روبه روی هم قرار گرفته و جنگ آغاز گردید. پس از آغاز جنگ، بین یزید بن انس و شبث جنگ سختی درگرفت. مختار برای یاری یزید، قیس بن طهفه نهدی را با صد تن از سـربازان کوفی به جنگ شـبث فرسـتاد. شبث شکست خورد و نزد عبداللّه بن مطیع آمد و گفت:

همه ی فرمانـدهانی که در محله هـای پراکنـده، در صـدد دفاع هسـتند، بایـد جمع شونـد و برای جنگ مشترک با مختار آماده گردند.

ابن مطیع لشکری متشکل از ۳ هزار رزمنده را به فرماندهی شبث بن ربعی تمیمی به جنگ مختار فرستاد و راشد بن ایاس را به همراه ۴ هزار تن به سوی آنان روانه کرد. مختار، ابراهیم اشتر را به مقابله ی راشد و نعیم بن هبیره را به جنگ شبث روانه کرد. جنـگ سـختی در گرفت تـا آن که یاران شـبث فرار کردنـد. فرار یاران شـبث، روحیه ی وی را تضـعیف نکرد، بلکه او با گرد آوردن دوبـاره ی یاران خود، در برابر نعیم به دفاع برخاست. در پایان نیز وی را کشت و بسـیاری از فرمانـدهان و یاران وی را اسیر کرد. آن گاه دستور داد عرب های اسیر شده را آزاد کنند و موالیان ـ غلامان و ایرانیان ـ را بکشند.

پس از شـکست نعیم، شـبث به سوی مختار حرکت کرد و او را در محاصره قرار داد. ابراهیم بن اشتر که راشد را شکست داده بود، به کمک مختار آمد و با یاری یکدیگر توانسـتند شـبث را به عقب برانند. شبث به کاخ پناه برد و مختار و ابراهیم، کاخ را به

محاصره درآوردند.

ابن مطیع، شبث را مأمور پاسداری از دارالاماره کرد و خود به جنگ رفت، ولی بدون نتیجه بازگشت. ابن ربعی به او گفت:

عقیده ی من این است که برای خود و ما امان بگیری و زیر پرچم آنان درآیی و خود را به کشتن ندهی.

به این ترتیب، شبث بن ربعی یربوعی به بیعت مختار رضایت داد و برای حفظ جانش زیر پرچم وی قرار گرفت.

مترجم «الکامل»، مطلبی را نقل می کند که در صورت درستی آن، نشان دهنده ی بدعت زدایی شبث و دفاع او از اسلام و دین و شجاعت و بی باکی او در برابر بدعت هاست. او می نویسد:

طفیل بن جعده می گوید: من یک کرسی قدیمی را خریدم و پس از جلا دادن و تمیز کردن، آن را به مختار دادم و گفتم این صندلی و منبر جعده بن هبیره ــ از صحابه حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و پسر خواهر علی علیه السلام ــ می باشد. او بسیار خوشحال شد و ۱۲ هزار درهم به عنوان پاداش به من داد.

مختار آن صندلی را به مسجد آورد و پارچه ای روی آن انداخت و مردم را برای نماز عمومی دعوت کرد. معبد بن خالد جدلی می گوید: من و اسماعیل بن طلحه و شبث بن ربعی به مسجد آمدیم و مردم هم چون سیل خروشان سوی مسجد می آمدند. مختار، خطبه ای ایراد کرد. سپس پرده را از روی کرسی برداشت و مردم بسیار تکبیر گفتند.

شبث بن ربعی برخاست و فریاد زد: ای قبایل مضر! کافر مشوید، برخیزید و کرسی را دور افکنید. مردم نیز برخاستند و آن را بیرون انداختند.

مترجم کتاب «الکامل»، این سخن را در ترجمه ی عبارت «ابن اثیر» نوشته است، ولی به شبث و دخالت او در این جریان، در اصل کتاب و متن عربی آن، هیچ اشاره ای

نشده است. بنابر احتمال ضعیفی، ممکن است مترجم، این مطلب را از روی نسخه ی ویژه ای نوشته باشد.(۱)

ابن حجر نیز در «التقریب» ادعا می کند:

شبث از کسانی بود که برای خون خواهی سیدالشهداء علیه السلام همراه مختار قیام کرد ومدتی نیز رییس پلیس کوفه بود. سپس در قتل مختار شرکت داشت و سرانجام در ۸۰ سالگی مرد.(۲)

این مطلب نیز استناد تاریخی ندارد و هم چنان که تستری در «قاموس الرجال» می گوید، کذب محض است؛ زیرا شبث ابتدا با مختار جنگید. سپس از روی ترس با او بیعت کرد و هیچ گاه شرطه ی کوفه را سرپرستی نکرد و هنگام جنگ با مختار نیز کشته شد.

شورش علیه مختار ثقفی

شورش علیه مختار ثقفی

هر چند شبث و دیگر سران کوفه به ظاهر با مختار بیعت کرده بودند، ولی از مختار، دل خوشی نداشتند و در صدد فرصتی برای براندازی حکومت وی بودند. دلایل مخالفت اینان با مختار را به سه دسته می توان تقسیم کرد:

۱ _ هدف قیام: یکی از اهداف مهم و اساسی قیام مختار، خون خواهی از کشندگان سیدالشهداء علیه السلام بود. به طور طبیعی، شبث و دیگر سران کوفه که در شهادت فرزند علی علیه السلام دخالت داشتند، جان خویش را در خطر می دیدند و این، خود، سبب مهمی برای انزجار آنان از حرکت مختار بود.

۲ _ اشرافی گری: گرایش شدید محرومان و پابرهنگان به ویژه مواليان و ایرانیان ساکن کوفه به جنبش مختار ثقفی، موجی از تنفّر را در میان سران و اشراف زادگان کوفه

۱- الکامل، ج ۲، صص ۶۹۴ _ ۶۹۵؛ ترجمه الکامل، ج ۶، صص ۱۲۶ _ ۱۲۷ ترجمه: عباس خلیلی. در ترجمه ی دکتر محمد حسین روحانی نیز چنین مطلبی درباره ی شبث وجود ندارد. ترجمه ی الکامل، ج ۶، صص ۲۴۵۶ _ ۲۴۵۷.

۲- تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۳۳۲، ش ۳۰۲۸.

برانگیخته بود. آنـان تـا آن زمـان عادت کرده بودنـد که بزرگی کننـد و بر فرومایگان و غلامان فخر بفروشـند. اینک این قیام، مساوات آنان با دیگران را ترویج می کرد.

۳ _ منفعت طلبی: بـا قیام مختار نه تنها بزرگی آنان از بین رفته بود، بلکه با تسـلط همه جانبه ی مختار بر اوضاع، دیگر فرصتی برای مال اندوزی و ریاست طلبی امثال شبث باقی نمی ماند. پس باید در نخستین فرصت، ریشه ی حرکت مختار خشکانده می شـد و اوضـاع به حالت نخستین باز می گشت. با مرگ یزیـد بن انس در جنگ با شامیان و مشـغول بودن فرمانـدهان مختار به جنگ، موقعیت برای توطئه چینی سـران کوفه فراهم گشت. بنابراین، سـران ضد انقلاب در منزل «شبث»، تشکیل جلسه دادند و برای وارد کردن ضربه ی اساسی بر پیکر نهضت کوفه به توطئه پرداختند.

پس از اقامه ی نماز به امامت شـبث، سـران کوفه، خطر حکومت مختار را گوشـزد کردند و نظر او را جویا شدند. شبث پس از شنیدن سخنان آنان، اجازه خواست تا نظرشان را به مختار منتقل کند و از او بخواهد مشکلات سران را حل کند.

شبث در دیدار با مختار، نظر سـران کوفه را به او منتقل کرد، ولی نتیجه ی دلخواه را نگرفت. این آخرین دیدار شـبث با مختار بود و در جلسه ی بعدی، سران کوفه شورش بر ضد حکومت مختار را تصویب کردند.

شبث به همراه گروهی از بزرگـان شـهر برای جلب موافقت دیگر سـران شـهر نزد کعب بن ابی کعب رفتنـد و رضـایت او را به دست آوردنـد. هم چنین با عبـدالرحمان بن مخنف دیـدار کردنـد، ولی عبـدالرحمان، آنان را از این کار باز داشت و نتیجه ی شورش را جز شکست و کشته شدن چیز دیگری ندانست.

شورشـیان کوفه به سـرکردگی اشراف در ماه ذی الحجه الحرام سال ۶۶ ه.ق، نیروهای خود را سازمان دهی کردنـد و در شـهر کوفه، مرکز قدرت مختار، دست به شورش زدند. در این شورش، شبث بن ربعی و خستان بن فائد و ربیعه بن ثروان با طایفه ی مضر در منطقه ی «کناسه» مستقر شد.

با آغاز درگیری، مختار در خطر افتاد و شورشیان، پیروزی را با خود دیدند. در این میان، با ورود ابراهیم اشتر، ورق برگشت. توطئه گران که در نبود ابراهیم اشتر و با آگاهی از کمبود نیروی مختار، دست به شورش زده بودند، خود را در معرض شکست دیدند. دراین هنگام، شبث بن ربعی، نقشه ی دیگری کشید تا مختار را خام کند. به همین دلیل، پسرش، عبدالمؤمن را به همراه پیامی نزد مختار فرستاد. مضمون پیام چنین بود:

ما عشیره و قبیله و قدرت بازوان تو هستیم. به خدا سوگند! هرگز سر جنگ با تو نداریم، به ما اعتماد کن.

این پیام شبث چیزی جز فریب و راه نجاتی برای اشراف کوفه نبود و به تعبیر ابی مخنف «یک دام بود». مختار با تیزهوشی و تدبیر، به این سخن، ترتیب اثر نداد و سرانجام جنگ درگرفت. جنگ در دو منطقه ی «سبیع» و «کناسه» که محل استقرار شبث بود، رخ داد و نتیجه ای جز شکست شورشیان در پی نداشت. از این رو، بسیاری از سران شورش از جمله شبث مجبور به فرار شدند.(۱)

کشته شدن شبث بن ربعی

کشته شدن شبث بن ربعی

شبث بن ربعی پس از شکست از مختار، هم چون بسیاری از سران کوفه به بصره فرار کرد و زیر لوای مصعب بن زبیر درآمد. ابن اثیر در «الکامل»، فرار شبث به بصره را چنین توصیف می کند:

شبث بر اشتری _ الاغی _ سوار شد که بخشی از دم آن بریده و کناره ی گوش آن چاک خورده بود و خون از آن جاری بود. در حالی که قبایش اِشکافته بود، وارد بصره شد و فریاد می زد: کمک کنید! کمک کنید! به مصعب حاکم بصره گزارش دادند که مردی با وضع رسوا وارد بصره شده است و کمک می طلبد، قبای خودرا دریده است و سر و صدا می کند.

۱- شرح مفصل این ماجرا در کتاب «ماهیت قیام مختار، صص ۴۱۱ _ ۴۴۱» آمده است.

او را نزد مصعب آوردند. اشراف کوفه نیز که از آمدن شبث آگاه شده بودند، در مجلس حاضر شدند.

گزارش اوضاع کوفه و تحریک همه جانبه ی سران، به ویژه محمد بن اشعث و شبث بن ربعی در سرکوبی مختار، به لشکرکشی مصعب به کوفه برای براندازی مختار و طرفدارانش انجامید. هر چند شبث در این جنگ، فرماندهی سپاه را به عهده نداشت، ولی در رکاب مصعب به سوی کوفه حرکت کرد. سرانجام وی در همین جنگ که به سال ۶۷ ه . ق رخ داد، کشته شد. نتیجه ی نهایی این جنگ، کشته شدن مختار و شکست قیام وی بود.(۱)

۱- الکامل، ج ۳، ص ۱۰ به بعد.

فهرست منابع و مآخذ

فهرست منابع و مآخذ

۱ _ قرآن مجید

۲ _ نهج البلاغه

۳ _ مقدسی، مطهر بن طاهر (قرن ۴)؛ آفرینش و تاریخ، ترجمه و تعلیقات: محمد رضا شفیعی کدکنی، تهران، نشر آگه، چاپ ۱، ۱۳۷۴ ش، ۲ جلد.

۴ _ سماوی، محمد (م ۱۳۷ ق)، ابصار العین فی انصار الحسین، ترجمه عقیقی بخشایشی، قم، دفتر نشر نوید اسلام، چاپ ۱، ۱۳۶۹ ش، ۱ جلد.

۵ _ دینوری، ابی حنیفه احمد بن داود (م ۲۸۲ ق)؛ اخبار الطوال، تحقیق: عبدالنعیم عامر و جمال الدین شیال، قم، منشورات شریف رضی (روی جلد)، قاهره، داراحیاء الکتب العربیه، چاپ ۱، ۱۹۶۰ م (داخل جلد).

۶ _ عسقلانی، احمد بن علی بن حجر (۷۷۳ _ ۸۵۲ ق)؛ اطراف مسند الإمام احمد بن حنبل، تحقیق، زهیر بن ناصر الناصر، بیروت و دمشق و دار ابن کثیر و دارالکلم الطیب، چاپ ۱، ۱۴۱۴ ق/ ۱۹۹۳ م، ۱۰ جلد.

۷ _ طبرسی، ابی علی فضل بن حسن (قرن ۶ ق)؛ إعلام الوری بأعلامُ الهدی، تحقیق مؤسسه آل البیت علیهم السلام لاحیاء التراث، قم، مؤسسه آل البیت علیهم السلام لاحیاء التراث، چاپ ۱، ۱۴۱۷ ق، ۲ جلد.

۸ _ مفید، محمد بن نعمان (۳۳۶ _ ۴۱۳ ق)؛ الاختصاص، تحقیق علی اکبری غفاری و سید محمود زرندی، بیروت، دارالمفید، ۱۴۱۴ ق/ ۱۹۹۳ م.

۹ _ مفید، محمد بن نعمان (۳۳۶ _ ۴۱۳ ق)؛ الارشاد فی معرفه حجج اللّه علی العباد، تحقیق موسسه آل لبیت علیهم السلام لإحیاء التراث، قم، انتشارات کنگره هزارمین سال شیخ مفید، چاپ ۱، ۱۴۱۳ ق، ۲ جلد.

۱۰ _ مفید، محمد بن نعمان (۳۳۶ _ ۴۱۳ ق)؛ الارشاد فی معرفه حجج اللّه علی العباد، ترجمه و شرح سید هاشم رسولی محلاتی، تهران، انتشارات علمیه اسلامیه، چاپ ۲، ۲ جلد.

۱۱ _ ابن عبدالبر، یوسف بن عبدالله بن محمد؛ الاستیعاب فی معرفه الأصحاب، تحقیق علی محمد البجاوی، بیروت،، دارالجیل، چاپ ۱، ۱۴۱۲ ق/ ۱۹۹۲ م، ۴ جلد.

۱۲ _ عسقلانی، احمد بن علی بن حجر (۷۷۳ _ ۸۵۲ ق)؛ الإصابه فی تمییز الصحابه، تحقیق علی محمد بجاوی، دارالجیل، چاپ ۱، ۱۴۱۲ ق/ ۱۹۹۲ م، ۸ جلد.

۱۳ _ زرکلی، خیرالدین؛ الأعلام، بیروت، دارالعلم للملایین، چاپ ۹، ۱۹۹۰ م، ۸ جلد + ۲ جلد تتمه الاعلام + ۱ جلد ذیل الاعلام.

۱۴ _ اصفهانی، ابوالفرج علی بن حسین (۲۸۴ _ ۳۵۶ ق)؛ الأغانی، تحقیق مکتب تحقیق داراحیاء التراث العربی، بیروت، داراحیاء التراث العربی، چاپ ۱، ۱۹۹۴ م/ ۱۴۱۴ _ ۱۴۱۵ ق.

۱۵ _ دینوری، عبدالله بن مسلم بن قتیبه (۲۱۳ _ ۲۷۶ ق)؛ الأمامه و السیاسه، تحقیق: علی شیری، قم، شریف رضی، چاپ ۱، ۱۳۷۱ ش/ ۱۴۱۳ ق، ۲ جلد.

۱۶ _ تمیمی سمعانی، عبدالکریم بن محمد (م ۵۶۲ ق)؛ الأنساب، تحقیق عبدالله عمر بارُودی، بیروت، دارالکتب العلمیه، چاپ ۱، ۱۴۰۸ ق/ ۱۹۸۸ م، ۷ جلد.

۱۷ _ ثقفی کوفی اصفهانی، ابواسحاق ابراهیم بن محمد بن سعید بن هلال (۲۰۰ _ ۲۸۳ ق)؛ الغارات، تحقیق میرجلال الدین محدث ارموی، تهران، انجمن آثار ملی، چاپ ۲، ۲ جلد.

۱۸ _ ثقفی کوفی اصفهانی، ابواسحاق ابراهیم بن محمد بن سعید بن هلال (۲۰۰ _ ۲۸۳ ق)؛الغارات، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد، چاپ ۱، ۱۳۷۱ ش.

۱۹ _ ابن کثیر دمشقی، ابی الفداء اسماعیل (م ۷۷۴ ق)؛ البدایه و النهایه، بیروت، تحقیق مکتب تحقیق التراث و دارالاحیاء التراث العربی و مؤسسه التاریخ العربی، ۱۴۱۳ ق/ ۱۹۹۳ م، ۱۴ جلد + فهارس.

۲۰ _ مقدسی، مطهر بن طاهر (قرن ۴)؛ البداء و التاریخ، بیروت، دارصادر، افست از چاپ ۱۸۹۹ م، ۶ جلد.

۲۱ _ جاحظ، ابی عثمان عمرو بن بحر؛ البیان و التبین، تحقیق و شرح عبدالسلام محمد هارون، بیروت، دارالجبل، ۱۴۱۰ ق/ ۱۹۹۰ م، ۴ جلد.

۲۲ _ بخاری، ابی عبدالله اسماعیل (م ۲۵۶ ق)؛ التاریخ الکبیر، بیروت، دارالفکر، ۹ جلد.

۲۳ _ ابن حمدون، محمد بن حسن، التذکره الحمدونیه، تحقیق احسان عباس و بکر عباس، بیروت، دارصادر، چاپ ۱، ۱۹۹۶ م، ۹ جلد و فهارس

۲۴ _ مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین (م ۳۴۶ ق)، التنبیه و الاشراف، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۴۴۹ ش.

۲۵ _ تمیمی بستی، أبی حاتم محمد بن حبّان، الثّقات، بیروت، دارالفکر (روی جلد)، حیدر آباد دکن _ هند، مجلس دائره المعارف العثمانیه (داخل جلد)، ۱۴۰۳ ق/ ۱۹۸۳م، ۹ جلد.

۲۶ _ تمیمی حنظلی رازی، عبدالرحمن بن أبی حاتم (م ۳۲۷ ق)؛ الجرح و التعدیل، بیروت، دارالکتب العلمیه (روی جلد)، حیدرآباد دکن _ هند، مجلس دائره المعارف العثمانیه (داخل جلد)، ۹ جلد.

۲۷ _ مفید، محمد بن نعمان (۳۳۶ _ ۴۱۳ ق)؛ الجمل، تحقیق سید علی میر شریفی، قم، مکتب الاعلام الاسلامی، چاپ ۱، ۱۴۱۳ ق/ ۱۳۷۱ ش.

۲۸ _ جاحظ، ابی عثمان عمرو بن بحر؛ الحیوان، تحقیق و شرح عبدالسلام محمد هارون، بیروت، مؤسسه التاریخ العربی و داراحیاء التراث العربی، ۷ جلد.

۲۹ _ مغنیه، محمد جواد؛ الشیعه و الحاکمون، بیروت و بغداد، المکتبه الاهلیه و مکتبه النهضه، چاپ ۲، ۱۹۶۲ م.

۳۰ _ ابن خیاط، ابی عمرو خلیفه؛ الطبقات، تحقیق سهیل زکّار، بیروت، دارالفکر، ۱۴۱۴ ق / ۱۹۹۳ م.

۳۱ _ ابن سعد، محمد، الطبقات الکبری، بیروت، داربیروت، ۱۴۰۵ ق/ ۱۹۸۵ م، ۹ جلد.

۳۲ _ ذهبی، ابی عبداللّه محمد بن احمد بن عثمان (م ۷۴۸ ق)؛ العِبر حبر من غَبر، تحقیق ابوهاجر محمد سعید زغلول، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۴ جلد.

۳۳ _ اندلسی، احمد بن محمد بن عبدربّه، العِقد الفرید، تحقیق محمد فؤاد عبدالباقی و محمد رشاد عبدالمطلب، قاهره، مطبعه لجنه التألیف و الترجمه و النشر، ۱۳۷۲ ق/ ۱۹۵۳ م، ۷ جلد.

۳۴ _ امینی نجفی، عبدالحسین؛ الغدیر فی الکتاب و السنه و الأدب، تهران، دارالکتب الاسلامیه، چاپ ۲، ۱۳۶۶ ش، ۱۱ جلد.

۳۵ ـ ابن اعثم کوفی، احمد (م ۳۱۴ ق)، الفتوح، زیر نظر محمد عبدالمعید خان، بیروت، دارالندوه الجدیده (روی جلد)، حیدر آباد دکن هند، مطبعه مجلس دائره المعارف العثمانیه (داخل جلد)، ۸ جلد.

۳۶ ـ ابن اعثم کوفی، احمد (م ۳۱۴ ق)؛ الفتوح، ترجمه محمد بن احمد مستوفی هروی (قرن ۶ ق)، تصحیح غلامرضا طباطبایی مجد، انتشارات آموزش انقلاب اسلامی، چاپ ۱، ۱۳۷۳ ش.

۳۷ ـ ذهبی، ابی عبداللّه محمد بن احمد بن عثمان (م ۷۴۸ ق)؛ الکاشف فی معرفه من له روایه من الکتب السّته، تحقیق صدقی جمیل عطّار، بیروت، دارالفکر، چاپ ۱، ۱۴۱۸ ق/ ۱۹۹۷ م، ۳ جلد.

۳۸ ـ کلینی رازی، محمد بن یعقوب اسحاق، (م ۳۲۸ ق)؛ الکافی، تحقیق و تصحیح علی اکبر غفاری، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۹۱ ق/ ۱۳۵۰ ش، ۷ جلد.

۳۹ ـ ابن اثیر، علی بن ابی الکرم شیبانی (۵۵۵ ـ ۶۳۰ ق)؛ الکامل فی التاریخ، تحقیق مکتب التراث، بیروت، داراحیاء التراث العربی، چاپ ۱، ۱۴۰۸ ق/ ۱۹۸۹ م، ۱۰ جلد.

۴۰ ـ اللهوف الملهوف

۴۱ ـ ابن قتیبه، عبداللّه بن مسلم (۲۷۶)؛ المعارف، تحقیق: ثروه عکاشه، قم، شریف رضی، چاپ ۱، ۱۴۱۵ ق/ ۱۳۷۳ ش.

۴۲ ـ ابن طاووس، سید ابوالقاسم علی بن موسی بن جعفر (م ۶۶۴ ق)؛ الملهوف علی قتلی الطفوف، تحقیق شیخ فارس تبریزیان (حسّون)، دارالأسوه، چاپ ۱، ۱۴۱۴ ق.

۴۳ ـ ابن جوزه، ابی الفرج عبدالرحمن علی بن محمد (۵۱۰ ـ ۵۹۷)، المنتظم فی التاریخ الامم و الملوک، تحقیق محمد عبدالقادر عطا و مصطفی عبدالقادر عطا، تصحیح نعیم زرزور، بیروت، دارالکتب العلمیه، چاپ ۱، ۱۴۱۲ ق/ ۱۹۹۲ م.

۴۴ ـ اَتابکی، ابی المحاسن یوسف بن تغری (۸۱۳ ـ ۸۷۴ ق)؛ النجوم الزّاهره فی ملوک مصر و القاهره، تحقیق محمد حسین شمس الدین، بیروت، دارالکتب العلمیه، چاپ ۱، ۱۴۱۳ ق/ ۱۹۹۲، ۱۶ جلد.

۴۵ ـ صفدی، صلاح الدین خلیل بن ایبک؛ الوافی بالوفیات، به اعتنای رمزی بعلبکی، ۱۴۰۴ ق/

۱۹۸۳ م، ۲۲ جلد.

۴۶ _ بلاذری، احمد بن یحیی (م ۲۷۹ ق)؛ انساب الاشراف، تحقیق محمود فردوس عظم، دمشق، دارالیقظه العربیه، ۱۹۹۹ م.

۴۷ _ مقدسی؛ ابوعبداللّه محمد بن احمد؛ أحسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم، ترجمه علی نقی منزوی، تهران، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، چاپ ۱، ۱۳۶۱ ش، ۲ جلد.

۴۸ _ ابن اثیر، عزالدین ابی الحسن علی بن محمد جزری (۵۵۵ _ ۶۳۰ ق)؛ أسدالغابه فی معرفه الصحابه، تحقیق محمد ابراهیم بنا و محمد احمد عاشور و محمود عبدالوهاب فاید، بیروت، داراحیاء التراث العربی، ۷ جلد.

۴۹ _ محمدی، عبداللّه و ...؛ أعلام الغدیر، مراجعه حسینی میلانی، قم، جامعه مدرسین حوزه ی علمیه ی قم، چاپ ۲، ۱۴۱۰ ق.

۵۰ _ امین، سید محسن؛ أعیان الشیعه، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد، ۱۱ جلد.

۵۱ _ بلاذری، احمد بن یحیی (م ۲۷۹ ق)؛ أنساب الاشراف، تحقیق سهیل زکار و ریاض زرکلی، بیروت، دارالفکر، چاپ ۱، ۱۴۱۷ ق/ ۱۹۹۶ م، ۱۳ جلد.

۵۲ _ بلاذری، احمد بن یحیی (م ۲۷۹ ق)؛ أنساب الاشراف، تحقیق، احسان عباس، بیروت، مطبعه الکاتولیکیه، ۱۴۰۰ ق/ ۱۹۷۹ م، ۴ جلد.

۵۳ _ مجلسی، محمد باقر؛ بحارالانوار، بیروت، مؤسسه الوفاء، چاپ ۲، ۱۴۰۳ ق/ ۱۹۸۳ م، ۱۱۰ جلد.

۵۴ _ منقری، نصر بن مزاحم (۲۱۲ ق)؛ پیکار صفین، ترجمه پرویز اتابکی، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ ۳، ۱۳۷۵ ش.

۵۵ _ ابن الوردی، زین الدین عمر بن مقطر (م ۷۴۹ ق)؛ تاریخ ابن الوَردی، نجف، مطبعه الحیدریه، چاپ ۲، ۱۳۸۹ ق/ ۱۹۶۹ م.

۵۶ _ ابن خلدون، عبدالرحمن (۷۳۲ _ ۸۰۸ ق)؛ تاریخ ابن خلدون، تحقیق خلیل شحاده و سهیل زکار، بیروت، دارالفکر، چاپ ۲، ۱۴۰۸ ق/ ۱۹۸۸ م، ۸ جلد.

۵۷ _ تاریخ الامم و الملوک تاریخ الطبری.

۵۸ ــ شهابی، حیدر احمد؛ تاریخ الأمیر حیدر احمد شهابی، تحقیق و تعلیق مارون رعد، زیر نظر نظیر عبود؛ دار نظیر عبود، ۱۹۹۵.

۵۹ ــ سیوطی، جلال الدین عبدالرحمن (م ۹۱۱ ق)؛ تاریخ الخلفا، تحقیق محمد محی الدین عبدالحمید، قم، شریف رضی، چاپ ۱، ۱۴۱۱ ق/ ۱۳۷۰ م.

۶۰ ــ ذهبی، ابی عبداللّه محمد بن احمد بن عثمان (م ۷۴۸ ق)؛ تاریخ السلام و وفیات المشاهیر و الأعلام، تحقیق عمر عبدالسلام تَدمُری، بیروت، دارالکتاب العربی، چاپ ۱، ۱۴۱۰ ق/ ۱۹۹۰ م، ۵۷ جلد.

۶۱ ــ ابن حیان بستی، ابی حاتم محمد (م ۳۵۴ ق)، تاریخ الصحابه الذین روی عنهم الأخبار، تحقیق بوران ضنّاوی، بیروت، دارالکتب العلمیه، چاپ ۱، ۱۴۰۸ ق/ ۱۹۸۸م.

۶۲ ــ طبری، ابی جعفر محمد بن جریر (۲۲۱ ــ ۳۱۰ ق)؛ تاریخ الطبری، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت، روائع التراث العربی، ۱۰ جلد.

۶۳ ــ براقی نجفی، سید حسین بن احمد (م ۱۳۳۲ ق)؛ تاریخ الکوفه، تحقیق سید صادق بحر العلوم، بیروت، دارالاضواء، چاپ ۴، ۱۴۰۷ ق/ ۱۹۸۷ م.

۶۴ ــ یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب بن جعفر؛ تاریخ الیعقوبی، بیروت، دار صادر و دار بیروت، ۱۳۷۹ ق/ ۱۹۶۰ م، ۲ جلد.

۶۵ ــ زیدان، جرجی؛ تاریخ تمدن اسلام؛ ترجمه و نگارش علی جواهر کلام، تهران، انتشارات امیر کبیر، ۱۳۷۳ ش.

۶۶ ــ عَصفری، خلیفه بن خیاط (ت ۲۴۰ ق) (بر اساس روایت بقیّ بن خالد)؛ تاریخ خلیفه بن خیاط، تحقیق سهیل زکّار، بیروت، دارالفکر، ۱۴۱۴ ق/ ۱۹۹۳ م.

۶۷ ــ طبری، ابی جعفر محمد بن جریر (۲۲۱ ــ ۳۱۰ ق)؛ تاریخ طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، انتشارات اساطیر، چاپ ۲، ۱۳۶۲ ش، ۱۶ جلد.

۶۸ ــ واقدی، محمد بن عمر (۱۳۰ ــ ۲۰۷ ق)؛ تاریخ فتوح الجریره الخابور و دیار بکر و العراق، تحقیق عبدالعزیز فیاضی حرفوش، دمشق، دارالبشائر، ۱۴۱۷ ق/ ۱۹۹۶ م، ۱ جلد.

۶۹ ــ ابن عساکر شافعی، ابی القاسم علی بن حسن بن هبه اللّه (۴۹۹ ــ ۵۷۱ ق)؛ تاریخ مدینه دمشق،

تحقیق علی شیری، بیروت، دارالفکر، چاپ ۱، ۱۴۱۹ ق/ ۱۹۹۸ م، ۷۰ جلد.

۷۰ _ ذهبی، ابی عبداللّه محمد بن احمد بن عثمان (م ۷۴۸ ق)؛ تجرید اسماء الصحابه، بیروت، دارالمعرفه، ۲ جلد.

۷۱ _ قمی، شیخ عباس؛ تحفه الأحباب فی نوادر الأصحاب، تحقیق سید جعفر حسینی، تهران، دارالکتب الاسلامیه، چاپ ۱، ۱۳۷۰ ش.

۷۲ _ عسقلانی، احمد بن علی بن حجر (۷۷۳ _ ۸۵۲ ق)؛ تقریب التهذیب، تحقیق خلیل مأمون شیحا، بیروت، دارالمعرفه، چاپ ۲، ۱۴۱۷ ق/ ۱۹۹۷ م، ۲ جلد.

۷۳ _ حسن زاده آملی، حسن؛ تکمله منهاج البراعه، تصحیح سید ابراهیم میانجی، تهران، بنیاد فرهنگی امام مهدی (روی جلد)، تهران، مکتبه الاسلامیه (داخل جلد)، ۷ جلد.

۷۴ _ مامقانی، عبداللّه ؛ تنقیح المقال فی علم الرجال، نجف، چاپ مرتضویه، ۱۳۵۲ ق، ۳ جلد.

۷۵ _ شیرازی، سید محمد؛ توضیح نهج البلاغه، مؤسسه الفکر الاسلام، ۴ جلد.

۷۶ _ عسقلانی، احمد بن علی بن حجر (۷۷۳ _ ۸۵۲ ق)؛ تهذیب التهذیب، بیروت، دارالفکر، چاپ ۱، ۱۴۰۴ ق/ ۱۹۸۴ م.

۷۷ _ المزی، أبی الحجاج یوسف (۶۵۴ _ ۷۴۲ ق)، تهذیب الکمال فی أسماء الرجال، تحقیق بشّار عوّاد معروف، بیروت، موسسه الرساله، چاپ ۱، ۱۴۱۳ ق/ ۱۹۹۲ م، ۳۵ جلد.

۷۸ _ ذهبی، ابی عبداللّه محمد بن احمد بن عثمان (م ۷۴۸ ق)؛ تهذیب سیر أعلام النبلاء، تحقیق، شُعیب ارنَووط، تهذیب احمد فایز حُمصی، بیروت، مؤسسه الرساله، چاپ ۲، ۱۴۱۳ ق/ ۱۹۹۲ م، ۳ جلد.

۷۹ _ قرشی دمشقی شافعی، اسماعیل بن عمر بن کثیر (۷۰۰ _ ۷۷۴ ق)؛ جامع المسانید و السنن، تحقیق عبدالمعطی امین قلعجی، بیروت، دارالفکر، ۱۴۱۵ ق/ ۱۹۹۴ م، ۳۷ جلد.

۸۰ _ اردبیلی، احمد (م ۹۹۳ ق)، حدیقه الشیعه، تحقیق: صادق حسن زاده مراغه ای و علی اکبر زمانی نژاد، قم، انصاریان، چاپ ۱، ۱۳۷۷ ش/ ۱۴۱۹ ق، ۲ جلد.

۸۱ _ دمیری، کمال الدین محمد بن موسی (۷۴۲ _ ۸۰۸ ق)؛ حیاه الحیوان الکبری، قم، شریف رضی (روی جلد)، مصر، مکتبه مصطفی البابی الحلبی (داخل جلد)، ۲ جلد.

۸۲ _ قمی، عباس؛ در کربلا چه گذشت، ترجمه شیخ محمد باقر کمره ای، قم، مسجد جمکران، چاپ ۲، ۱۳۷۱ ش.

۸۳ _ طریحی، محمد سعید؛ دلیل معجم رجال الحدیث، قم، مرکز نشر آثار الشیعه.

۸۴ _ طوسی، ابی جعفر محمد بن حسن (۴۶۰ _ ۳۸۵ ق)؛ رجال الطوسی، تحقیق جواد قیومی اصفهانی، قم، مؤسسه نشر اسلامی، چاپ ۱، ۱۴۱۵ ق.

۸۵ _ رُسل الملوک سفیران.

۸۶ _ فتّال نیشابوری، محمد (م ۵۰۸ ق)؛ روضه الواعظین، قم، شریف رضی، چاپ ۱، ۱۳۶۸ ش.

۸۷ _ عمازاده اصفهانی، حسین؛ زندگانی حضرت ابی عبداللّه بن الحسین علیه السلام سیدالشهداء، تهران، شرکت سهامی طبع کتاب، چاپ ۲، ۱۳۳۷ ش/ ۱۳۷۷ ق، ۲ جلد.

۸۸ _ ابن فرّاء؛ سفیران، مصحح و نویسنده صلاح الدین منّجد، ترجمه پرویز اتابکی، تهران، سازمان انتشارات آموزش انقلاب اسلامی، چاپ ۱، ۱۳۶۳ ش.

۸۹ _ قمی، شیخ عباس، سفینه البحار، تهران، دارالأسوه، چاپ ۱، ۱۴۱۴ ق، ۸ جلد.

۹۰ _ ذهبی، ابی عبداللّه محمد بن احمد بن عثمان (م ۷۴۸ ق)؛ سیر اعلام النبلاء، بیروت، مؤسسه الرساله، چاپ ۹، ۱۴۱۳ ق/ ۱۹۹۲ م، ۲۳ جلد + ۳ جلد فهارس.

۹۱ _ ابن العماد عکری، عبدالحی بن احمد بن محمد، شذرات الذّهب فی أخبار من ذهب، تحقیق عبدالقادری ارناؤوط، و محمود ارناؤوط، بیروت و دمشق، دار ابن کثیر، چاپ ۱، ۱۴۱۴ ق/ ۱۹۹۳ م، ۱۰ جلد + فهارس.

۹۲ _ علم الهدی، سید مرتضی (۳۵۵ _ ۴۳۶ ق)؛ شرح جمل العلم و العمل، تصحیح: یعقوب جعفری مراغی، تهران، دارالأسوه، چاپ ۱، ۱۴۱۴ ق، ۱ جلد.

۹۳ _ ابن ابی الحدید؛ شرح نهج البلاغه، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، قم، کتابخانه آیت اللّه العظمی مرعشی نجفی، ۱۴۰۴ ق (روی جلد)، بیروت، داراحیاء الکتب العربی، چاپ ۲، (داخل جلد)، ۱۳۷۸ ش/ ۱۹۶۷ ق، ۲۰ جلد

۹۴ _ ابن جوزی، ابی الفرج عبدالرحمن بن علی بن محمد (۵۱۰ _ ۵۹۷ ق)، صفه الصّفوه، تحقیق: محمود فاخوری و محمد روّاس قلعه چی، بیروت، دارالمعرفه، ۴ جلد.

۹۵ _ آل یاسین، شیخ راضی؛ صلح امام حسن علیه السلام، ترجمه سید علی خامنه ای، آسیا، چاپ ۱۲، ۱۳۷۱ ش.

۹۶ _ صدوق، محمد بن علی بن الحسین بن بابویه (م ۳۸۱ ق)، علل الشرایع، دارالحجّه للثقافه، چاپ ۱، ۱۴۱۶ ق، ۲ جلد.

۹۷ _ ابن قتیبه، عبداللّه بن مسلم (م ۲۷۶ ق)؛ عیون الأخبار، قم، شریف رضی، ۱۴۱۵ ق/ ۱۳۷۳ ش، ۴ جلد.

۹۸ _ زیدان، جرجی؛ فاجعه کربلا، ترجمه محمد علی شیرازی، افست چاپخانه آرمان، ۱۳۴۹ ش.

۹۹ _ امام ابی الحسن؛ فتوح البلدان، تحقیق رضوان محمد رضوان، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۳۹۸ ق/ ۱۹۷۸ م، ۱ جلد.

۱۰۰ _ واقدی، محمد بن عمر (۱۳۰ _ ۲۰۷ ق)؛ فتوح الشام، بیروت، دارالجیل، ۲ جلد.

۱۰۱ _ خاتمی، سید محسن؛ فهارس بحارالانوار، بیروت، مؤسسه البلاغ، چاپ ۱، ۱۴۱۲ ق/ ۱۹۹۲ م، ۱۰ جلد.

۱۰۲ _ تُستری، محمد تقی؛ قاموس الرجال، تهران، مکتبه الصدر، ۱۴ جلد.

۱۰۳ _ تستری، محمد تقی؛ قاموس الرجال، تحقیق، موسسه النشر الاسلامی، قم، جامعه مدرسین حوزه ی علمیه قم، چاپ ۱، ۱۴۱۹ ق، ۹ جلد.

۱۰۴ _ طبری، ابی جعفر محمد بن جریر (۲۲۱ _ ۳۱۰ ق)؛ قیام سید الشهداء حسین بن علی علیه السلام و خون خواهی مختار به روایت طبری و انشای ابو علی بلعمی، تصحیح محمد سرور مولایی، تهران، پژوهشکده علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، چاپ ۲، ۱۳۷۷ ش.

۱۰۵ _ أربلی، ابی الحسن علی بن عیسی بن ابی الفتح (م ۶۹۳ ق)؛ کشف الغمّه فی معرفه الأئمّه، بیروت، دارالأضواء، ۳ جلد.

۱۰۶ _ سیوطی، جلال الدین عبدالرحمن (م ۹۱۱ ق)؛ لُبّ اللباب فی تحریر الأنساب، تحقیق محمد احمد عبدالعزیز و اشرف احمد عبدالعزیز، بیروت، دارالکتب العلمیه، چاپ ۱، ۱۴۱۱ ق/ ۱۹۹۱، ۲ جلد.

۱۰۷ _ عسقلانی، احمد بن علی بن حجر (۷۷۳ _ ۸۵۲ ق)؛ لسان المیزان، تحقیق زیر نظر محمد

عبدالرحمن مرعشیلی، بیروت، داراحیاء التراث العربی و مؤسسه التاریخ العربی، چاپ ۱، ۱۴۱۶ ق/ ۱۹۹۶ م، ۹ جلد.

۱۰۸ ــ رضوی اردکانی، سید ابوفاضل؛ ماهیت قیام مختار، تهیه شده در مرکز مطالعات و تحقیقات اسلامی، قم، انتشارات دفتر تبلیغات حوزه ی علمیه قم، چاپ ۳، ۱۳۷۴ ش.

۱۰۹ ــ شوشتری، قاضی نوراللّه ؛ مجالس المؤمنین، تهران، انتشارات کتابفروشی اسلامی، ۱۳۵۴ ش، ۲ جلد.

۱۱۰ ــ اعظمی، علی ظریف؛ مختصر تاریخ البصره، بغداد، مطبعه الفرات، ۱۳۴۷ ق/ ۱۹۲۷ م.

۱۱۱ ــ ابن منظور، محمد بن مکرم (۶۲۰ ــ ۷۱۱ ق)؛ مختصر تاریخ مدنیه دمشق، تحقیق سکینه الشهابی، بیروت، دارالفکر، چاپ ۱، ۱۴۱۰ ق/ ۱۹۹۰ م.

۱۱۲ ــ اعتماد السلطنه، محمد حسن خان؛ مرآه البلدان، به کوشش عبدالحسین نوایی و میرهاشم محدّث ارموی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۸ ش، ۴ جلد.

۱۱۳ ــ یافعی یمنی مکی، ابی محمد عبداللّه بن أسعد؛ مرآه الجنان و عبره الیقظان، تحقیق خلیل منصور، بیروت، دارالکتب العلمیه، چاپ ۱، ۱۴۱۷ ق/ ۱۹۹۷ م، ۴ جلد.

۱۱۴ ــ مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین (م ۳۴۶ ق)، مروج الذهب و معادن الجوهر، تحقیق، عبدالأمیر مهنّا؛ بیروت مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، چاپ ۱، ۱۴۱۱ ق/ ۱۹۹۱ م، ۴ جلد.

۱۱۵ ــ مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین (م ۳۴۶ ق)، مروج الذهب و معادن الجوهر، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ ۵، ۱۳۷۴ ش، ۲ جلد.

۱۱۶ ــ حسینی خطیب، سید عبدالزهرا؛ مصادر نهج البلاغه و اسانیده، بیروت، مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، چاپ ۲، ۱۳۹۵ ق/ ۱۹۷۵ م.

۱۱۷ ــ حموی، ابی عبداللّه یاقوت بن عبداللّه ؛ معجم البلدان، بیروت، داراحیاء التراث العربی، ۱۳۹۹ ق/ ۱۹۷۹ م، ۵ جلد.

۱۱۸ ــ ابن قانع، ابی الحسین عبدالباقی (۲۶۵ ــ ۳۵۱ ق)؛ معجم الصحابه، تحقیق صلاح مصراتی، مدینه، مکتبه الغُرباء الاثریّه، چاپ ۱، ۱۴۱۸ ق/ ۱۹۹۷ م.

۱۱۹ ــ خویی، سید ابوالقاسم؛ معجم رجال الحدیث، بیروت، دارالزهرا (روی جلد)، قم، انتشارات مدینه العلم (داخل جلد)، ۲۳ جلد.

۱۲۰ _ ابو نعیم اصفهانی، احمد بن عبداللّه بن احمد (۳۳۹ _ ۴۳۰ ق)؛ معرفه الصحابه، تحقق عادل بن یوسف الغرازی، ریاض، دارالوطن للنشر، چاپ ۱، ۱۴۱۹ ق/ ۱۹۹۸ م، ۳ جلد.

۱۲۱ _ اصفهانی، ابی الفرج (۲۸۴ _ ۳۵۶ ق)، مقاتل الطالبین، تحقیق و شرح سید احمد صقر، قم، شریف رضی، چاپ ۱، ۱۴۱۴ ق/ ۱۳۷۲ ش.

۱۲۲ _ جعفریان، رسول؛ منابع تاریخ اسلام، قم انتشارات انصاریان، چاپ ۱، ۱۳۷۶ ش.

۱۲۳ _ ابن شهرآشوب، مازندرانی، ابی جعفر محمد بن علی؛ مناقب آل ابی طالب، تحقیق یوسف البقاعی، بیروت، دارالاضواء، چاپ ۲، ۱۴۱۲ ق/ ۱۹۹۱ م، ۴ جلد و فهارس.

۱۲۴ _ خراسانی، محمد هاشم بن محمد علی؛ منتخب التواریخ، تهران انتشارات علمیه اسلامیه.

۱۲۵ _ قمی، شیخ عباس؛ منتهی الآمال، قم، مؤسسه انتشارات هجرت، چاپ ۵، ۱۴۱۲ ق، ۲ جلد.

۱۲۶ _ هاشمی خویی، میرزا حبیب اللّه ؛ منهاج البراعه فی شرح نهج البلاغه، تصحیح سید ابراهیم میانجی، تهران، بنیاد فرهنگی امام مهدی، ۱۴ جلد + ۷ جلد تکمله.

۱۲۷ _ بغدادی، عبدالغفار سلیمان و ...؛ موسوعه رجال الکتب التسعه، بیروت، دارالکتب العلمیه، چاپ ۱، ۱۴۱۳ ق/ ۱۹۹۳ م، ۴ جلد.

۱۲۸ _ شریفی، محمود و ...؛ موسوعه کلمات الامام الحسین علیه السلام، تحقیق معهد تحقیقات باقر العلوم، قم، دارالمعروف، چاپ ۱، ۱۴۱۵ ق/ ۱۳۷۲ ش.

۱۲۹ _ ذهبی، ابی عبداللّه محمد بن احمد بن عثمان (م ۷۴۸ ق)؛ میزان الأعتدال فی نقد الرجال، تحقیق علی محمد بجاوی، بیروت، دارالفکر، ۴ جلد.

۱۳۰ _ قمی، عباس؛ نفس المهموم در کربلا چه گذشت

۱۳۱ _ ابن خلکان، احمد بن محمد بن ابی بکر، وفیات الأعیان و انباء ابناء الزمان، بیروت، دارالفکر (روی جلد)، دار صادر (داخل جلد).

۱۳۲ _ منقری، نصر بن مزاحم (م ۲۱۲ ق)؛ وقعه صفّین، تحقیق محمد هارون، قم، کتابخانه آیت اللّه العظمی مرعشی نجفی، ۱۴۰۳ ق (روی جلد)، قاهره، الموسسه العربیه الحدیثه، چاپ ۲، ۱۳۸۲ ق.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹